میکروفیلم تهیه شد

۱۳۸۴/۵/۲۲

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب تتمیم جامع عباسی

مؤلف متن شیخ بهائی، محمد بن حسین محشی متمم نظام الدین محمد بن

شارح حسین قرشی ساوجی مترجم

تاریخ تحریر نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۵

جزء کتب فقه زبان فارسی عدد اوراق ۲۰۷

طول ۲۰ عرض ۱۲/۱ شماره عمومی ۱۶۲۷۸

وقف خریداری واگذاری بنیاد مستضعفان تاریخ شهریور ۱۳۶۷

ملاحظات

۱۰

حضرت یوسف علیه السلام که بخواند از زندان [illegible]
نجات یافت

یا کاشف کل کربة یا مونس کل وحید یا صاحب کل غریب لا اله الا الله سبحانک اسئلک ان تجعل لی فرجا ومخرجا وان تقذف فی قلبی حبک حتی لا یکون لی هم ولا غیر ذکرک وان تحفظنی وان تغفر لی برحمتک یا ارحم الراحمین

منقول است از حضرت سید انبیا صلی الله علیه واله وسلم که هرکه در قنوت نماز [illegible] [illegible] [illegible] بخواند کنا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از گناهان والدین او [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله [illegible] لا اله الا الله [illegible] لا اله الا الله [illegible] [illegible] لا اله الا الله [illegible] لا اله الا الله [illegible] لا اله الا الله واحشرنا فی زمرة [illegible] لا اله الا الله – والله اعلم بالصواب

[illegible] الله الرحمن [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خاتم النبیین وسید المرسلین محمد
المصطفی وخیر الوصیین وامام المتقین ویعسوب الدین امیر المؤمنین علی المرتضی
وآله الائمة النجباء صلوات الله العلی الاعلی اما بعد چون همگی همت عالی نهمت کان
همایون اشرف اقدس ارفع کلب آستان خیر البشر غلام باخلاص امیر المؤمنین حیدر
مروج مذهب حق ائمه اثنا عشر شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان
خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره وعدله واحسانه معالم شریعت سید
المرسلین واعلام مذهب حق ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مقصور
داراده خاطر ملکوت ناظرش معطوفست بر آنکه شیعیان ومحبان امیر المؤمنین علیه السلام
عالم بمذهب حق آنحضرت باشند لهذا استاد بنده بالاستاد الکل فی الکل اعنی حضرت
خاتم المجتهدین وخلاصة المتقدمین وزبدة المتأخرین بهاء الملة والدین الشیخ
محمد العاملی رحمة الله علیه را مامور ساخته بود به تصنیف کردن کتابی
ایل ضروری وضو وغسل وتیمم ونماز وزکوة وروزه وخمس وحج وجهاد

وزیارت

و زیارت حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله و حضرت ائمه معصومین صلوات الله

واقع — علیهم اجمعین و ایام مولود ایشان و مسایل ضروری که بیشتر اوقات بآن احتیاج می شود

چون وقف کردن و تصدق نمودن و قرض دادن و نذر و عهد کردن و سوگند خوردن

و کفاره دادن و بیع کردن و توابع آن و نکاح کردن و طلاق دادن و شکار کردن

و ذبح حیوانات و حلال و حرام آنها و آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و رخت

پوشیدن و قضا پرسیدن و اقرار کردن و وصیت نمودن و قسمت کردن ترکه و حدودی

سحق ۳ — که در شرع مقرر است جهة دزدی و زنا و لواطه و غیر آن و خونبهای آدمی و خونبهای

بریدن اعضای او و خونبهای زخمی که بر آدمی زنند و خونبهای سگ شکاری و سگ

گله و سگی که محافظت باغ و زراعت کند و حضرت استادی خاتم المجتهدین امتثالاً

للامر الاشرف شروع در تالیف آن کتاب نموده و آنرا موسوم بجامع عباسی ساخته

مرتب به بیست باب مشتمل بر مسایل مذکوره و چون آنحضرت از اتمام پنج باب این کتاب

که در بیان وضو و غسل و تیمم و نماز و زکوة و روزه و خمس و حج و جهاد بود تمام کرده بود

در دوازدهم ماه شوال در سال یکهزار و سی و یک از هجرة گذشته بجوار رحمت ایزدی

پیوست رحمة الله علیه و در ثانی الحال امر اشرف اعلی عز صدور [illegible] بقیه یازده

[illegible] کتاب مستطاب سمت اتمام پذیرد و صورت [illegible] اختتام

و صورهه

قاهره نظام بن حسین ساوجی امتثالاً للامر الاشرف المطاع لازال نافذاً بر اقطار

والارباع شروع در اتمام آن نموده امید که منظور نظر کیمیا اثر نواب همایون ارفع

اشرف اقدس اعلی گردد من الله التوفیق وعلیه التکلان باب شتشم

از کتاب جامع عباسی در بیان وقف کردن و تصدق نمودن و قرض دادن و

بنده آزاد کردن و جهاد کردن با کفار و در و چهار مطلب است مطلب اول در بیان

وقف کردن و در این سه مطلب است فصل است فصل اول در بیان شروط وقف

کردن بدانکه شروط وقف شانزده است اول اهلیت واقف یعنی قدرت و عاقل پس

وقف غیر بالغ و دیوانه که تمام وقت دیوانه باشد صحیح نیست و کسی که گاهی دیوانه

باشد و گاهی در غیر دیوانگی وقفش اصح است و در وقف کردن طفل که ده سال

داشته باشد میانه مجتهدین خلاف است اصح عدم صحت است و گویا آن جماعتی که گفته‌اند

که وقف او صحیح است مستند شده اند بحدیثی که واقع است در جواز صدقه دادن

او و حمل کرده اند جواز تصدق او را بر وقف چه وقف نیز صدقهٔ جاریه است و همچنین

وقف مست و بیهوش و قرض داری که حاکم شرع او را از مالش منع کرده باشد

صحیح نیست و همچنین وقف غلام صحیح نیست دوم نیت واقف با کمال عقل

... ابله و نایم که در خواب باشند یا مست یا بیهوش باشند صحیح نیست

و توابع آن

عاقل

درست نیست

شعور قاصد وقف

و اگر بعد از وقف کردن و بقبض موقوف علیه دادن دعوی نماید که وقف بی نیت واقع
شده آن دعوی مسموع نیست و خلافست میانهٔ مجتهدین که آیا قربت در وقف
شرطست یا نه اقرب آن است که شرطست و صحت وجود شرط قربت است چه
وقف کافر صحیح نیست سیم آنکه باید که موقوف ملک شرعی واقف باشد پس اگر ملک دیگری را
وقف کند صحیح نیست اگرچه مالکش اجازت دهد بعد از وقف چهارم ایجابست چون
وقفت و آنچه قریب بدین دلالت کند بر وقف پنجم قبول مقارن ایجاب از بطن اول در وقف
اولاد و وصی و در بطن دیگر قبول شرط نیست و هرگاه وقف بر کسی باشد که ممکن باشد
در وقبول و اگر وقف بر طفل باشد قبول ولی و وصی با گرفته و ضبطه کافیست و شرط نیست
در فقرا چه قبول درینصورت ممکن نیست و همچنین قبول شرط نیست اگر وقف بر مصالح
مسلمین باشد چون وقف بر مساجد و مشاهد و بعضی از مجتهدین برین رفته اند که
درینصورت نیز قبول حاکم شرع لازمست ششم معلق نساختن وقف بشرطی یا صفتی
غیر واقع پس اگر وقف کند و معلق سازد بر شرط و صفتی واقعی و عالم باشد بوقوع آن
صحیح است مثل آنکه گوید که این وقف را کردم که امروز روز جمعه باشد هفتم دوام
یعنی همیشه و مدام و قفست پس اگر وقف را مقارن مدتی سازد آن وقف نخواهد
بود بلکه آنرا حبس میگویند و بانقضای آن مدت وقف باطل میشود و همچنین است اگر شرط

کرده که هر وقت که خواهد رجوع کند بموقوف علیه اگر وقف کند بر کسی که منقرض شود

غالبا یعنی اکثر اوقات بعد از انقراض او میانهٔ فقها خلافست بعضی گفته اند که

راجع بواقف میشود در حال حیوة او بوارث او منتقل می شود بعد از وفات او و بعضی گفته اند

که در ابواب البر صرف باید کرد و اصح قول اول است و اگر منقطع شود اول چون وقف

بر زید و آنگاه بر غلام شخصی و آنگاه بر فقرا درین دو احتمالست یکی صحت طرفین

و بطلان در وسط دعود حاصل او بوارث واقف دوم وارث او و اگر هر دو طرف منقطع شود

مثل اول اقوی بطلانست هشتم قبض موقوف علیه از بطن اول در وقف

اولاد چه در بطون دیگر شرط نیست پس هر گاه قبض کند و قبض ولی طفل

یا حاکم شرع در صغیر کافیست پس بنابرین شرط اگر واقف پیش از قبض بمیرد وقف

باطل است و در قبض فوریت شرط نیست پس هر گاه قبض کند صحیح است و در قبض

اذن واقف شرط است و هر گاه تولیت آن چیزی که وقف بر فقرا کرده جهة خویش

شرط کرده باشد در مدت حیات قبض فقرا شرط نیست بلکه قبض او کافیست نهم

وقف از نفس خود بیرون کند پس اگر بر خود وقف کند و بعد از آن بر فقرا در صورت

جهة تعیین ع را دو قول است اصح آن است که باطل است و اگر وقف بر خود و فقرا

کند در وی دو احتمال است یکی آنکه نصفش صحیح باشد و نصفی باطل دوم آنکه تمام

قبض

بعد الزمد ...

یا ساقط ...

اگر ... منقطع ... او ... وقف ... واقف ...

باشد و اگر شرط کند که قرضهای خود را از وقف بدهد یا نفقهٔ او در مدت حیوة ه از
وقف باشد باطل است و اگر شرط کند که نفقهٔ اهل و عیال او از وقف باشد صحیح است
زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلم
این شرط کرده اند پس اگر درین صورت ایشان اکتفا بوقف کنند واجب النفقه
باشند نفقهٔ ایشان آیا ساقط می شود یا نه میانهٔ مجتهدین خلافست و همچنین در نفقهٔ
زوجه خلافست دهم آنکه آنچه وقف کرده عینی باشد مشخص و از آن منتفع
شوند پس وقف دین صحیح نیست و همچنین هرچه خورند از ماکولات زیرا که
اصل او باقی نمی ماند و خلافست میانهٔ مجتهدین که وقف درهم و دینار جایز است
یا نه بعضی از مجتهدین نقل اجماع کرده اند که وقف آنها جایز نیست و اصح آن
است که جایز است زیرا که جهة زینت از آنها نفع می توان گرفت یازدهم آنکه
صحیح باشد که آنرا مالک شوند که شراب را یا خوک را یا امثال آنرا وقف کند صحیح نیست
دوازدهم آنکه مصرف کنند پس اگر بر آن مصرف نکنند صحیح نیست سیزدهم آنکه
موقوف علیه موجود باشد در ابتداء وقف پس اگر بر معدوم وقف کند صحیح نیست
اگرچه طفل در شکم باشد اگر بر موجود وقف کند و بعد از آن از برای آنچه در وجود
آید صحیح است اما اگر بر معدوم وقف کند هم بر موجود آیا صحیح است دو وجه

و بعد از آن

یا وقف باطل است درین مسئله مجتهدین را دو قول است اصح آن است که باطل است

چهاردهم آنکه موقوف علیه صحیح باشد مالک شدن چیز را پس وقف بر ملک و جن و دواب

و بنده اگرچه مدبر و مکاتب مشروط باشد صحیح نیست و ایضا بر جمادات وقف جایز

نیست اما اگر وقف بر مشاهد و مساجد و جسرها و پلها کنند صحیح است زیرا که فی

الحقیقه راجع بمسلمانان می شود پانزدهم آنکه موقوف علیه مشخص باشد پس اگر بر یکی

از دو شخص وقف کنند یا بر یکی از دو مسجد کنند اما از دو تعیین ننمایند صحیح نیست

شانزدهم آنکه وقف بر موقوف علیه جایز مشروع باشد بر وقف کردن پس اگر

وقف کنند بر زنا کنندگان و قطاع الطریق یعنی راه بر باطل است و همچنین باطل

است اگر مسلمان وقف کند چیزی بر نوشتن یعنی الخیل و توریت و زبور و

کتب انبیاء سابق که الحال دین ایشان منسوخ است یا وقف بر عبادتخانه یهود

و نصاری و وقف کردن بر جهود جایز است بمذهب بعضی از مجتهدین و در این

مقام اشکال کرده اند چرا که بر جهود وقف جایز است و بر عبادتخانه ایشان

جایز نیست جواب ازین اشکال چنین گفته اند که وقف بر عبادتخانه ایشان

معصیت محض است بخلاف وقف بر جهود چه حیثیت که ایشان مخلوق الله تعالی

اند جایز است و احتمال دارد که از ایشان فرزندان مسلمان در وجود آیند جایز است

ودرجواب بحثی هست وهمین علت در مادۀ وقف در زناکنندگان وقطاع
الطریق می توان گفت چه ایشان نیز بر حیثیتی که مخلوقند وحکم علی هذا وقف
برایشان جایزست وحال آنکه تصریح کرده اند که وقف برایشان جایز نیست
جواب ازین آنچه توان گفت آن است که وقف بر معاونت زانی وقطاع الطریق
مقصود واقف معاونت ایشان است نه مخلوقیت خدای تعالی بخلاف وقف
برجهود چه دران جهودیت مقصود واقف نیست ووقف کردن جهود بر ایشان
جایزست وبعضی از مجتهدین وقف کردن آتش پرستان بر آتشکده
باطل میدانند اما وقف کردن جهود برایشان هرگاه شرطهای وقف حاصل شود
موقوف علیه مالک می شود ومنافعی که بعد از وقف کردن حاصل می شود
ودر منافعی که در وقت وقف کردن موجود باشد چون صوف وپشم گوسفند خلافست
میانۀ مجتهدین اگر وقف مشروط باشد بر شرطی در آنچه واقف کرده صرف
باید کرد وجایز نیست فروختن وقف اگر ترسند که ضایع شود یا آنکه در میانۀ
موقوف علیه در وقف اولاد نزاع واقع شود که منجر بخراب شدن وقف شود
میانۀ مجتهدین خلافست اقرب آن است که جایز است فروختن آنچه وقف
شده درین صورت بقیمت آن چیزی مثل آن بخرند فصل دوم در بیان

تصدق نمودن بدانکه در تصدق نمودن ثواب بسیار وارد است و صدقه

در پنهانی دادن افضل است چنانچه در حدیث تصریح بدان واقع شده مگر آنکه

توهم کنند که تصدق نمی کنند درینصورت آشکارا باید داد و در صدقه دادن

چهار چیز شرط است ایجاب چه از تصدقات آنچه بدان ماند قبول چون قبلت

اقباض چون باذن مالک چه بدون اذن مالک صحیح نیست نیت قربت و

حرام است تصدقات واجبی چون زکوة واجب از غیر بنی هاشم به بنی هاشم چنانکه

در بحث زکوة مذکور شد اما از بنی هاشم بر بنی هاشم جایز است و غلامی که بنی هاشم

چنانکه در بحث زکوة مذکور شد و غلامی که بنی هاشم آزاد کرده باشد جایز است

که از تصدقات واجبی بگیرد و جایز است بنی هاشم را که تصدقات سنتی بگیرند

و واجبی نیز جایز است هرگاه خمس بمعاش ایشان وفا نکند بمقدار معاش و جایز

است تصدق بر جهود اگرچه بیگانه باشد و هرگاه تصدقات واجبی داده شود

جایز نیست رجوع در آن و تصدق سنتی نیز همین صورت دارد خواه قابض

ذی رحم باشد خواه اجنبی بعضی از مجتهدین گفته اند که رجوع میرسد هرگاه اجنبی

باشد و اصح قول اول است در بیان سکنی و عمری یعنی شخصی بدیگری گوید

که درین خانه ساکن باش و درین چیز شرط است ایجاب چون اسکنتک و

عمرئ و رقبئ وآنچه بدینها ماند قبول قبض وهرگاه ساکن کرداینرا
چیزی که بپرهیزد خاص شد
مقید بعمر خود یا بعمر ساکن یا مدت معین باشد و لازم شود بقبض و بعد از موت
هر کدام که شرط کرده باشد بمالک منتقل می شود اگر مالک درینصورت بمیرد ورثهٔ
مالک را نمی رسد که ساکن را بیرون کنند و اگر گوید درین خانه ساکن باش تا وقت
فوت من پس هرگاه مالک بمیرد ساکن بیرون میرود اما اگر ساکن پیش از مالک بمیرد مالک را
نمیرسد که ورثهٔ ساکن را در مدت خود خویش بیرون کند و اگر مقید بوفات نکرده
باشد هرگاه خواهد که ساکن را بیرون کند می تواند و هر چیز را که وقف کردن آن جایز
بود سکنی و عمری آن جایز است و باطل میشود سکنی و عمری به فروختن آن خانه
و هرگاه سکنی مطلق واقع شود ساکن خود و فرزندان و اهل او ساکن می شوند
و اگر شرط کرده باشد جماعت دیگر را سوای ازینها جایز است و هرگاه غلام خود را
یا اسب خود را در راه خدا حبس نماید یا گوید که غلام خدمت خانه کعبه یا مسجد
الحرام کند لازم است تا آنکه غلام و اسب زنده باشد خدمت کند و اگر خدمت
شخصی کند و معین نکند آن شخص را بمیرد بورثهٔ خودش راجع می شود
دربیان قرض دادن و دران دو موقف است بدانکه در قرض
دادن ثواب عظیم است چنانچه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم منقول است

که آنحضرت فرمود که آن شب که مرا بمعراج بردند بر در بهشت دیدم که نوشته بودند
که صدقه دادن مثل آن ده ثواب دارد و قرض دادن مثل آن هجده ثواب دارد
آنچه در بعضی روایات وارد شده که صدقه دادن ده مثل ثواب قرض دارد
و مراد از آن صدقه بر خویشان و علما دادن است چه این صدقه افضل از
قرض دادن است و در قرض دادن سه چیز لابد است ایجاب چون
اَقْرَضْتُكَ بِالتَّصَرُّفِ فِيهِ بِالْاِنْتِفَاعِ بِهِ وَعَلَيْكَ بِرَدِّ عِوَضِهِ و آنچه بدینها ماند
قبول چون قَبِلْتُ و آنچه دلالت بر رضا و ایجاب کند آنکه واقع شود هر یک
از ایجاب و قبول از جایز التصرف پس از دیوانه و مست و مفلس که حاکم شرع
او را منع کرده باشد از مالش و طفلی که پانزده سال نداشته باشد اگر مرد باشد
و نه ساله نباشد اگر زن باشد بالغ نباشد معتبر نیست و قرض دادن نیز جایز نیست
و فرق نیست میانه ذکر و انثی و قرض دادن مثل آنچه قدرت دادن داشته
باشد جایز است اما آنچه مثل آن قدرت نداشته باشد دو قول است و وعده
در قرض دادن معتبر نیست و فی الحال قرض دهنده می تواند مال خود را بالتمام طلبد
اگرچه متفرقه داده باشد بدانکه بقرض دادن بیست امر تعلق دارد
پنج امر واجب و هفت امر حرام و چهار امر سنت و چهار امر مکروه اما آن پنج امر واجب

رد کردن مثل آنچه گرفته باشد آنکه هرگاه قرض گیرنده همان آنچه گرفته باشد
یا مثل آن رد کند قبول کردن قرض دهنده واجبست اگرچه نرخ تفاوت بهم رسانیده
باشد اگر مثل نیز متعذر باشد قیمت آنرا در روزی که رد میکند بدهد و اگر مثل داشته
باشد قیمت همان روزی که بقرض گرفته بدهد آنکه در خاطرش همیشه باشد که آنرا
بدهد هرگاه قدرت بهم رسانیده باشد آنکه قرض گیرنده بگذارد که سال بگردد
و طلا و نقره که سکه دار باشد و بنصاب رسیده زکوة بدهد واجبست آنکه سعی کند
در دادن آن مال بقرض دهنده و اما آن سنت امر که حرام است شرط زیاده
و نقصان کردن در مقدار و صفت خواه جنس باشد که زیاده و نقصان در و حرام باشد
مثل طلا و نقره و گندم و جو و آنچه بکیل و وزن در آید یا آنچه این چنین نباشد پس اگر شرط کند
که خانه خود را باجاره کمتر از اجرت واقعی دهد یا زیاده از اجرت واقعی و آنکه هدیه
بیاورد یا جهة ادا کاری کند جایز نیست اما اگر زیادتی بدهد بی شرط جایز است و در
بعضی احادیث وارد شده که جایز است که عوض دراهم علندار دراهم صحاح بدهد
یا بدل دراهم تازه بدهد اگر شرط کند عوض درست شکسته بگیرد بدهد یا ناقص
در قیمت شرط لغوست و اگر شرط کردی یا ضامنی کند جهة انقرض یا آنکه در شهر دیگر
رد کند جایز است و اگر شرط کرد و ضامنی جهة قرض دیگری کند جایز نیست

کهنه دراهم

قرض دادن آنچه بکیل و وزن در آید بی آنکه بکشند اسراف کردن قرض گیرنده
در نفقه بلکه باید که بقلیلی اکتفا کند طلب کردن قرض دهنده مال خود را از
کسی که قادر بران نباشد بلکه باید که با او مدارا کند طلب کردن قرض دهنده مال
خود را از کسی که ملتجی بحرم خانه کعبه شده باشد مگر آنکه در حرم قرض داده باشد و بعضی
از مجتهدین مدینه طیبه و مشاهده مقدسه مشرفه را نیز بکعبه ملحق ساخته اند
قرض گرفتن کسی که قادر بر دادن آن نباشد نماز کردن قرض دار در اول
وقت [illegible] چهار امر که مکروه است مالدار را قرض کردن بیضرورت اما با ضرورت
مکروه نیست چه احادیث وارده شده که حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام در حین وفات قرض نگذاشته
اند قصد زیادتی کردن هر یک از قرض دهنده و گیرنده بی آنکه بلفظ بگویند
فرود آمدن قرض دهنده بر قرض گیرنده بی آنکه بلفظ بگوید زیاده از سه روز
در منزل او بودن و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند اما آن چهار امر سنت
قرض دادن ظاهر ساختن قرض گیرنده مالداری و مفلسی خود را بر قرض
دهنده وفا کردن بشرطی که کرده باشند آنکه اگر هدیه بجهة قرض دهنده قرض
گیرنده بیاورد از مال خود حساب کند در بیان بنده آزاد کردن و در آن

ثواب بسیار است و در احادیث اهل البیت علیهم السلام وارد شده که هر کس که
بنده آزاد کند حق سبحانه و تعالی بعوض هر عضوی از آن بنده عضوی از آن کس از
آتش دوزخ آزاد کرداند اگر مرد باشد و اگر زن باشد بعوض هر دو عضو یک عضو
او را از آتش دوزخ آزاد کرداند و اقسام آزادی پنج است واجبه چنانکه در باب
کفاره مذکور خواهد شد یا نذر کند آزادی غلامی را یا آنکه در حال فرزندی غلام آقای او
شرط کند که آزاد کند سنت چون آزاد کردن بنده که از خویشان او باشد که بخرید
بر و آزاد نشود چون برادر و عم و خالو و همچنین سنت است آزاد کردن غلامی که
مؤمن باشد و هفت سال خدمت او کرده باشد مکروه چون آزاد کردن بنده که
از کسب عاجز باشد یا طفل باشد و معاش ایشان تعیین نکند و حرام چون آزاد
کردن بنده کافر مباح چون آزاد کردن ولد الزنا و مستضعف و آزادی
بچهار چیز حاصل می شود مباشرت سرایت مالک شدن عوارض
و در آن چهار موقف است موقف اول در بیان مباشرت و آن بر چهار قسم است
قسم اول آزاد کردن بنده و در آن هفت چیز شرط است اول صیغه چون
اَنْتَ حُرٌّ یعنی تو آزادی و اگر گوید اَعْتَقْتُکَ یعنی آزاد کردم یا کرد انیدم ترا
و قصد انشا کند مجتهدین را درین دو قول است اصح آن است که باین قول آزادی

واقع می شود و بغیر ازین دو لفظ آزادی واقع نمی شود از کتابتها و اشارتها اگرچه
قصد کند مگر آنکه قادر بر گفتن نباشد یا گنگ باشد درینصورت اشاره نوشتن آزادی
و قرینه بر قصد قایم مقام گفتن این دو لفظ می شود دوم آنکه صیغه از بالغ و عاقل
مختار بقصد کننده جایز التصرف واقع شود پس آزاد کردن بندگان از طفل اگرچه آگه
ده سال داشته باشد و دیوانه و کسی را که باکراه بران دارند و مست و غافل و مفلس
که حاکم شرع از مالش منع کرده باشد که مالها را بقرض خواهان او دهند و بیماری که زیاده
بیماری از ثلث مالش آزاد کند صحیح باطل است سوم آنکه مجرد سازد آزادی را از شرط وشرط او وفا بآزادی غلام
و صفت اما جایز است که شرط کند با آزادی چیزی را پس اگر آقا شرط خدمت غلام کند نکنند تا اجازت آزادی
جهت خود یا غیر خود زمانی معین جایز است و اگر دران زمان غلام بگریزد آزادی
او باطل نمی شود بر غلام اجرة آن زمان لازم است و اگر مولی بمیرد بعد از آن غلام پیدا شود
آیا ورثه او را میرسد که دران مدت او را خدمت فرماید مجتهدین را دو قول است اصح
آن است که نمیرسد و اگر شرط کند که اگر آنچه شرط کرده غلام بفعل نیاورد همان بنده
باشد مجتهدین را دو قول است اصح آن است که شرط باطل است چهارم آنکه قصد قربة
الی الله کند پس اگر کافر بنده آزاد کند صحیح نیست و بعضی این را شرط نمیدانند و
آزاد کردن کافر را صحیح میدانند و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر کفر او سبب

انکار

انکار پیغمبران یا قرآن است صحیح است و اگر بسبب انکار خدای تعالی است باطل است
پنجم آنکه غلام مسلمان باشد پس اگر غلام کافر باشد آزاد کردن او صحیح نیست و بعضی
از مجتهدین بر آنند این را شرط نمیدانند و بعضی دیگر میگویند که اگر نذر کند آزاد کردن
غلام کافر جایز است ششم آنکه مالک غلام باشد پس اگر غلام دیگری را آزاد کند صحیح
نیست و اگر صاحب غلام بعد از آن راضی شود و اذن دهد مجتهدین را در آن دو
قول است اصح آن است که جایز است ... چنانچه عیبی یا زخمی از غلام بکسی واقع
شده باشد چه درینصورت آزاد کردن آن صحیح نیست و بعضی از مجتهدین
تعین شرط کرده اند پس اگر گوید یکی از دو غلام من آزاد است صحیح نیست و بعضی
این را شرط نمیدانند و میگویند مخیر است در تعین ساختن یکی از دو غلام اما
هشت امر که تعلق بآزاد کردن دارد چهار امر ... مستحب ... امر مکروه اما آن چهار
امر ... مستحب ا آزاد کردن غلام مومن ۲ آزاد کردن غلام مومن که هشت
سال خدمت کرده باشد ... هر گاه غلام خود را حد زند سنت است که او را آزاد کند
... یاری کردن غلامی را که آزاد کرده باشد و از کسب عاجز باشد قسم دوم کتابت است
و کتابت آن است که کسی با غلام خویش گوید که مبلغ معین در مدت معین بده و آزاد شو
و این بر دو قسم است قسم اول مطلق است که اقتصار بر صیغه و عوض و نیت

... جمیع مکروه ... آزاد کردن ... کسب عاجز ...

و وعده کند و هر گاه غلام چیزی از آن مبلغ بدهد بقدر آن آزاد می‌شود قسم دویم مشروط
و آن چنان است که آقا بغلام گوید که هر گاه از عوض عاجز شوی بنده باشی و شروط کتابت
دوازده است اول صیغه در مطلق چنین گوید که کاتبتک علی ان تؤدی الیّ
کذا فاذا ادیت فانت حرّ یعنی مکاتب ساختم ترا بانکه ادا کنی بمن مبلغ معین را
و هر گاه ادا کنی آزاد باشی و در مشروط چنین گوید کاتبتک علی ان تؤدی الیّ
الی کل شهر کذا فاذا ادیت فانت حرّ یعنی مکاتب ساختم ترا که ادا کنی بمن
در هر ماه مبلغ معین را و هر گاه ادا کنی آزاد باشی و اگر عاجز شوی تو همان بنده باشی
قبول کردن این معنی را دویم آنکه هر یکی از آقا و غلام بالغ و عاقل باشند اگر طفل باشد
صحیح نیست اگر چه ده ساله باشد و اگر ولی اذن دهد سیم آنکه هر یک از اینها عاقل باشند
پس اگر دیوانه باشند که همیشه دیوانگی او بر یک حال باشد صحیح نیست و اگر ولی اذن
دهد صحیح است و اگر دیوانگی او گاهی باشد و گاهی نباشد در حالتی که نباشد صحیح است
و اگر آقای غلام دعوی نماید که کتابت در حال طفولیت یا جنونی واقع شده و غلام
منکر باشد قول آقا مقدم است هر گاه حالت جنون ظاهر باشد و اگر بعکس باشد قول
غلام مقدم است چهارم قصد است پس اگر غافل یا مستی صیغه بگوید صحیح نیست پنجم جواز
تصرف پس از سفیه یعنی جاهل و که حاکم شرع او را از مالش جهة قرض خواه دور کرده
مفلس

الی

فان عجزت فانت رقّ

۲ غلام

باشد صحیح نیست و بیماری که ثلث مالش وفا بآزادی غلام نکند و زیاده از ثلث صحیح
نیست مگر باجازت وارث و از مرتد ملی صحیح نیست مگر باذن حاکم شرع و بعضی از
مجتهدین گفته اند مراعات اسلامش باید کرد ۷ اختیار است پس اگر یکی او را اکراه
بران دارد صحیح نیست ۸ آنکه غلام مسلمان باشد چه کتابت غلام غیر مسلمان صحیح نیست
زیرا که در حدیث وارد نشده است ۹ آنکه تمام غلام را مکاتب سازد پس اگر نصف غلام
را مکاتب سازد صحیح نیست ۱۰ آنکه عوض که غلام میدهد میباید که دین باشد پس اگر عینی باشد
صحیح نیست ۱۱ آنکه عوض چیزی باشد که مولا مالک آن شود پس اگر شراب و خوک باشد صحیح
نیست ۱۲ آنکه مالی که غلام میدهد میباید که جنسش و قدرش و وصفش معلوم باشد
هرگاه بر آقا زکوة واجب باشد واجبست بر آنکه از سهم رقاب چیزی بغلام دهد تا عوض مال
کتابت بدهد و مجتهدین این را مخصوص کتابت مطلق داشته اند هرگاه آقا
با وچیزی عادی واجبست که قبول کند سنت است که اگر زکوة بآقا واجب نباشد چیزی بغلام
دهد و هرگاه غلام عاجز بدل آید صبر نماید تا آنکه چیزی بهم رساند و مکروه است کتابت
ساختن او و مکروه است که مال کتابت را زیاده از قیمت غلام قرار دادن خواتم
بدانکه در کتابت چیز است اول وقوع کتابت میانه آقا و غلام ۲ آنکه عوض و معوض ملک سید است
بودن غلام مکاتب میان درجه استقلال و عدم استقلال ۴ آنکه میان غلامان

مکاتب مالک می‌شود تصرف او صحیح است چون آزاد کردن و بیع کردن ، آنکه ثابت
می‌شود جهت او ارش جنایتی که آقا بر او جنایت کرده باشد و اگر بر آقا جنایتی از غلام واقع
شده میگیرد ، آنکه مضاربه بمال خود نمیتواند کرد اگرچه آقا اذن دهد اما از غیر مضاربه
میتواند گرفت ، قرض نمی‌تواند داد اگرچه آقا اذن دهد اما قرض می‌تواند گرفت
، غلام خود را مکاتب نمیتواند ساخت مگر با غبطه و صرفه ، تزویج نمیتواند کرد
و خاصه بهم نمیتواند رسانید ، وصیت و هبه بقول نمیتواند کرد کسی را که بر او آزاد
شود ، کنیز مکاتبه نمیتواند کرد ، کفاره از او صحیح نیست مگر روزه داشتن او با اذن آقا شوهر
، مکاتب تعزیر می‌تواند کرد غلام خود را بلکه بعضی از مجتهدین گفته‌اند که حد نیز
میتواند زد و هر گاه کاری کند که مستوجب حد باشد ، تدبیر است یعنی آقا بغلام
خویش گوید که تو آزادی بعد از مردن من آیا تدبیر نسبت بغیر آقا واقع می‌شود مثل آنکه
گوید بکنیز خود که بعد از مردن شوهرت آزادی درین مسئله دو قول است و در حدیث
ائمه علیهم السلام وارد شده که این نیز تدبیر است و تدبیر بر سه قسمت است اول تدبیر واجب
مثل آنکه بصیغه نذر گوید لله علیّ ان اعتق عبدی بعد وفاتی یعنی خدایراست بر من نذر
آزاد کردن تو بعد از مردن من و رجوع درین تدبیر جایز نیست ، تدبیر مستحب و آن
مطلق تدبیر است که در و رجوع صحیح است ، تدبیر مکروه مثل تدبیر کافر و سنی و شرط

تدبیر

تدبیر هشت است صیغه چون اَنتَ حُرٌّ بعدَ وفاتی یعنی بعد از وفات من آزادی
وآنچه دلالت کند بران واشاره آخرس بجای گفتن صیغه اوست آنکه صیغه از
بالغ وعاقل واقع شود پس از طفل ودیوانه صحیح نیست آنکه جایز التصرف النفقه
باشد پس از سفیه ومفلس که حاکم شرع او را از مالش منع کرده باشد صحیح نیست وبعضی
از مجتهدین بر آنند که تدبیر سفیه صحیح است آنکه قصد کند پس از غافل ومست وخفته و
کسی که او را باکراه بران دارند نیت قربت وبعضی از مجتهدین نیت قربت را صحیح نیست
شرط نمیدانند چه ایشان میگویند که تدبیر وصیت است آزاد کردن نه عتق پس تدبیر
کافر صحیح نیست بنابرین قول مجرد ساختن تدبیر است از شرط پس اگر معلق بشرطی
سازد چون آمدن زید از سفر مثلا صحیح نیست تعیین وبعضی این شرط نمیدانند و
مدبر همان بنده است می تواند آقا تصرف کردن درو وفروختن وبخشیدن ودخول
کردن پس اگر بفروشند یا ببخشند آیا تدبیر باطل می شود یا نه مجتهدین را درین دو قول است
اکثر بر آنند که باطل می شود واگر مدبر بگریزد تدبیرش باطل میشود وصحیح است تدبیر کنیز
حامله بی آنکه طفل او داخل باشد وعکس نیز جایز است ودرست است گواه گرفتن دو عادل
بر تدبیر [illegible] ام ولد است واو کنیزیست که از آقای خود حامله شود ودرو دو
چیز شرط است [illegible] آنکه از آقای خود حامله شده باشد بطفل آزادی در حالی که

ملک او باشد یعنی تمامت وقت پس اگر وطی کننده غلام باشد یا کنیز دیگری یا بشبهه دخول
کند و حامله شود و بعد از آن او را مالک شود ام ولد نمیشود و گفته اند که در این صورت
نیز ام ولد می شود و اگر ولد بنده باشد مثل آنکه کنیز شخصی را بنکاح آورده باشد و شرط
کرده باشد که ولد او بندهٔ آقا بود آنگاه حامله شود و بعد از آن کنیز را بخرد ام ولد
نمی شود و اگر کنیز خود را بشخصی تزویج نموده باشد آنگاه خود وطی کند این فعل حرام است
اما اگر کنیز آبستن شود ام ولد میشود آنکه فرزند او کافر و قاتل کسی که میراث
بنود نباشد و سه چیز از خواص استیلاد است آنکه جایز نیست که او را تدبیر سازد آنکه
جایز نیست که او را مکاتب سازد آنکه فروختن او جایز نیست مگر در عوض قیمت او
هرگاه آن شخص که او را خریده و دخول کرده و فرزندی که حاصل کرده از قیمت او عاجز
شود که می تواند فروخت او را بعضی از مجتهدین سوای این دو موضع در نوزده
موضع دیگر جایز داشته اند و لیکن آنچه در حدیث وارد شده همین یک موضع است
که مذکور شد و قسم دوم سرایت است یعنی هرگاه شخصی نصف غلام را آزاد کند تمام او
آزاد می شود و اگر غلام میانه دو شخص باشد بشرط آنکه حصه شریک نیز آزاد می شود و لازم است
بر آن آزاد کننده حصه خود را و قیمت ~~حصه خود~~ او و قیمت حصه شریک را بدهد و در
سرایت چهار چیز شرط است اول آنکه مالدار باشد آن قدر مال که زیاده از خرج خانه و خادم

ظاهرا موضع دوم اینکه هرگاه ولد بمیرد ام ولد بمیراث ولد فروخت

و چهارپای

بسم الله الرحمن الرحیم

وچهارپایان و جامه معتاد و نفقه یکساله او و عیال او باشد بمقدار قیمت حصه شریک اگر مالک باشد

و اگر مفلس باشد غلام خود سعی میکند و اگر غلام از دادن قیمت حصه شریک عاجز آید نصف

او آزاد است و نصف او بنده و کسبش نیز این حال دارد خلافست میانه مجتهدین

که در وقت دادن قیمت بشریک آزاد می شود و یا بعد از دادن اصح قول دوم است

چه آزادی بعد از مالک شدن می شود و آن بعد از دادن قیمت حصه شریک است آنکه

باختیار آزاد کند پس اگر نصف پدر و مادر بمیراث بدو منتقل شود سرایت در وی

جاری نیست آنکه تعلق بگیرد در وی حقی که مانع فروختن او باشد چون وقف و تدبیر

آنکه اول حصه خود را آزاد کند پس اگر اول حصه شریک را آزاد کند سرایت نیست

ملک شدن یعنی مالک شدن مرد یازده کس را پدر و مادر و جد

جده و فرزندان خواه ذکر خواه انثی و فرزند فرزند هر چند پایین آید

خواهر و عمه و خاله هر چند بالا رود و دختر برادر هر چند پایین آید و

دختر خواهر هر چند پایین آید چه هر گاه کسی اینها را مالک باشد فی الحال آزاد می شود و در

آزاد شدن محرمات رضاعی بر مرد خلافست میانه مجتهدین مشهور آن است که آزاد

می شود و اگر نصف اینها بسبب خویشی آزاد شود آیا نصف دیگر اینها بسرایت آزاد

می شود و قیمت نصف را بصاحبش باید داد و اصح آن است که اگر باختیار مالک شود

مالدار باشد لازم است که داگر بی اختیار مالک شود یا آنکه مفلس شود لازم نیست دبر زن غیر از

پدر و مادر هر چند بالا روند و فرزندان هر چند پایین آیند کسی دیگر بدین آزاد نمی شود

[illegible] عوارض است بدانکه هرگاه یکی هشت امر عارض شود بنده آزاد می شود

آنکه غلام کور شود چه درینصورت آزاد می شود آنکه جذام بهم رساند آنکه برص

بهم رساند و بعضی از مجتهدین باین آزاد نمیگردانند آنکه آقای غلام گوش و بینی اورا

[illegible] آنکه غلام لنگ زمین گیر شود آنکه غلام پیش از آقای خود در دیار کفر مسلمان

شود هرگاه شخص مالداری بمیرد و میراث خوار نداشته باشد سوای میراث خوار بنده باشد

حاکم شرع اورا خرد از مال میت آزاد میسازد و مال را باو میدهد و اگر مالک نفروشد حاکم

شرع جبرش میکند آنکه هرگاه یکی از مادر و پدر آزاد باشد فرزند از آدمی شود هرگاه

مولی شرط بندگی فرزند نکند [illegible] در بیان جهاد با کفار کردن و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ثواب جهاد بدانکه جهاد از اعظم ارکان اسلام است و در آیات قرآن

مبالغه بسیار در فضیلت جهاد و ترغیب بران و سرزنش آنکسانی که جهاد نکنند بی مانع

واقع شود و احادیث در فضیلت جهاد و مرابطه یعنی نگاه داشتن سرحدهای مسلمانان

بسیار است از الجمله از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود وَالَّذِی

نَفْسِی بِیَدِهِ [illegible] فی سبیل الله [illegible] خَیْرٌ مِنَ الدُّنْیَا وَمَا فِیهَا یعنی قسم

بانکسی

در فروختن [illegible]

باکسی که نفس من بقدرت اوست که رفتن بجنگ در راه خدا بهترست از دنیا و
آنچه در وی است و نیز از آنحضرت منقول است که الخیر کله فی السیف و تحت ظل السیف
ولا یقیم الناس الا بالسیف والسیف مقالید الجنة والنار یعنی تمام خیر در
شمشیر است و در زیر سایه شمشیر است و مردمان راست نمی شوند مگر به شمشیر و شمشیر
کلید بهشت و دوزخ است و هم از آنحضرت منقول است که هیچ قطره پیش خدای تعالی دوست تر
نیست از قطره خونی که در راه او ریخته شود و هم از آنحضرت منقول است که رباط لیلة
فی سبیل الله خیر من صیام شهرین یعنی نگاه داشتن سرحدهای مسلمانان یک شب
جهة رضای خدای تعالی بهترست از دو ماه روزه داشتن در بیان جهاد و شروط
آن بدانکه جهاد واجبست بنص و اجماع و واجب بودن او کفایتست یعنی هرگاه جمعی
که مقاومت با دشمنان کنند و کافی بوده باشند متعهد جنگ دشمنان شوند از دیگران ساقط
می شود به شرطی که امام ایشان را نام خوانده باشد پس اگر امام جماعتی را باسم طلبیده جهة
مصلحت بدیشان واجب عینی است و هرگاه بنذر یا باجاره گرفتن بر خود واجب گردانند
یا در وقت بهم رسیدن دو لشکر و صف بستن هر دو لشکر حاضر شوند درین صورتها نیز جنگ
کردن واجب عینی می شود و هرگاه مسلمانان اندکی باشند و تا همه جمع نشوند مقاومت
با عدو نکنند واجب عینی می شود و جهاد واجب است هرگاه ده شرط بهم رسد

جهاد

آنکه مرد باشد پس بر زن و خنثی مشکل واجب نیست ۲ آنکه بالغ باشد پس بر طفل

واجب نیست تا آنکه بالغ شود ۳ آنکه عاقل باشد پس بر دیوانه واجب نیست ۴ آنکه

آزاد باشد پس بر بنده واجب نیست و همچنین بر بنده که مولای او باشد و گفته باشد که بعد از

فوت او آزاد شود واجب نیست و همچنین بر مکاتب واجب نیست یعنی بر بنده که مولای او

باو قرار داده باشد که هر گاه مبلغی بدهد آزاد شود اگر چه او بسبب نصف دادن اکثر آن

مبلغ آزاد شده باشد و اگر امام بنده‌ای جماعت را باذن ایشان بجنگ برد جایز است

بجهة آنکه از ایشان منتفع می‌تواند گشت ۵ آنکه پیر نباشد چه پیران عاجزند و قوت جنگ

کردن ندارند ۶ آنکه دانا باشد بآداب جنگ چه اگر دانا نباشد واجب نیست ۷ کور و

لنگ نباشد بشرط آنکه قادر بر پیاده رفتن و سوار شدن نباشد ۸ آنکه بیمار نباشد و اگر

بعد بیصورتی باشد که عاجز است از رفتن بجنگ اما اگر قدرت داشته باشد که باجرت کسی را بگیرد

آیا واجب است درین مسئله علما را دو قول است ۹ آنکه قادر باشد بر نفقهٔ خود در سفر و

عیال خود در حضر ۱۰ آنکه قادر باشد بر چارپایی که بر و سوار شود پس اگر یافت نشود

واجب نیست خواه مسافت دور باشد و خواه نزدیک و بعضی از مجتهدین گفته‌اند که

اگر مسافت هشت فرسخ است قدرت بر چارپا شرط است و اگر کسی نفقه و راحله بکسی

دهد که جنگ کند درین صورت واجب است بجنگ رفتن آن و اگر باجرت بگیرد واجب نیست

قبول

قبول کردن ۱۱ آنکه قرض داری باشد که وعدهٔ او رسیده باشد و صاحب قرض از و
طلبد و قدرت بر دادن آن نداشته باشد چه درینصورت بجنگ رفتن جایز نیست
مگر آنکه قرض را بدهد یا ضامنی یا رهنی بقرض خواه بدهد و او را راضی گرداند و اگر امام آن شخص
را بنام طلبیده واجبست که بجنگ رود اگرچه قرضخواه اذن ندهد اما سنت است که متعرض
مکانهای که گمان کشته شدن باشد نه ایستد دلیر و مبارز نطلبد و اگر وعدهٔ قرض خواه
نرسیده باشد یا رسیده باشد و قادر بر دادن نباشد علما درین دو قول است اصح آنست
که قرض خواه را درین صورت منع نمی رسد ۱۲ رضای والدین پس اگر امام شخصی را نطلبیده باشند
بدون رضای مادر و پدر بجنگ نمی تواند رفت و هرگاه این دوازده شرط بهم رسد
واجبست در حالت حضور امام که خود بجنگ برود یا کسی را باجرت بگیرد که بعوض او بجنگ رود
مگر آنکه امام او را باسم طلبیده باشد که درینصورت نایب نمیتواند گرفت و یا آنکه سابقاً مذکور شد
و هرگاه عاجز شود مثل آنکه بیمار شود مجبورست در برگردیدن و خواه هر دو لشکر بهم رسیده باشند
و خواه نرسیده باشند اما اگر عذر بیماری نباشد مثل آنکه آقای غلام از رخصت دادن پشیمان
شود و بنده را طلب نماید درینصورت اگر هر دو لشکر بهم نرسیده اند واجبست که
برگردد و اگر بهم رسیده باشند جایز نیست و در حالت غیبت امام نیز واجبست جهاد هرگاه
دشمنان بسر دیار مسلمانان آیند و از ایشان آسیب بر اسلام برسد

جماعت

در بیان آنکه جهاد کردن با چند فرقه و با کدام واجبست بدانکه سه قوم اندکه قتال کردن

با ایشان واجبست ا حربی و ایشان دو گروه اند اول مردان بالغ و عاقل اند که غیر خدای را

پرستش می نمایند چون آفتاب پرست و بت پرست و ستاره پرست ۲ جماعتی اند که هیچ چیز را پرستش

نمی نمایند چون ملحدان و دهریان و با هر دو جماعت جهاد کردن در حال حضور امام لازم

است تا آنکه مسلمان شوند و ازین دو طایفه جزیه قبول نمیتوان کرد ۲ اهل کتاب و

ایشان نیز دو قسمند جماعتی اند که کتابی اند و در دست دارند و پیغمبری داشته اند

که توریت کتاب ایشان است و موسی و عیسی علیهم السلام پیغمبران ایشان و آنکه کتاب

نداشته اند و پیغمبری نه شبهه کتابی و پیغمبری قایلند چون مجوسیان که میگویند کتابی

داشته اند و پیغمبری زردشت نام و در احادیث وارد شده که کتابی داشته اند

سوختند و پیغمبری داشتند کشتند و پیغمبر ایشان کتابی با ایشان آورده بود که بر پوست

دوازده هزار گاو نوشته بود جهاد با این دو فرقه واجبست تا آنکه مسلمان شوند

یا جزیه قبول کنند با شرایط و شرایط جزیه دوازده است ا قبول نمودن جزیه است

و آن مقداریست که امام یا نایب امام هر ساله در آخر سال بر سر مردان بالغ و عاقل

این دو طایفه اگر چه پیر و لنگ و زمین گیر باشند یا بر زمینهای ایشان مقرر فرمایند و میانه

مجتهدین خلافست که آیا بنده جزیه میدهد یا نه اقرب آنست که نمیدهد و بعضی از

مجتهدین

مجتهدین فرق کرده اند میان جهودی که ملک جهودی باشد پس بر اول واجب میدانند مسلمان باشد و میان ذمی جهودی که ملک
و بر دوم واجب میدانند و خلافست میانه مجتهدین که آیا جزیه را مقدار معین است چنانچه
در حدیث وارد شده که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم مقرر کرده بود که فقیر
ایشان هر سال دوازده درهم و متوسط ایشان بیست و چهار درهم و مالدار
ایشان چهل و هشت درهم یا آنکه مقدار جزیه معین است و تعیین آن برای امام
متوسط است قول دوم است چرا مناسب است بذلت و خواری و آنچه در ایشان
حدیث مذکور از تعیین آن وارد شده محمول است بر آنکه برای حضرت امیر المؤمنین ع
دران وقت جهة مصلحتی بران قرار کرده بودند و در اثنای سال جمعی ازین دو طایفه
مسلمان شوند جزیه از ایشان ساقط میشود التزام نمودن احکام مسلمان است
آنکه آنچه منافات امنیت دارد نکنند مثل عزم کردن بر حرب مسلمانان و معاونت
مردم مشرکان و باین سه شرط اگر خللی رسانند حربی می شود خواه در عقد جزیه با امام کرده
اینها را شرط کرده باشند و خواه نکرده باشند خواه عمداً خواه سهواً آنکه زنا بر زنان مسلمانان
نکنند و نکاح زنان مسلمانان ننمایند آنکه ترک فتنه کردن با آنکه مسلمانان از دین برگردند
آنکه ترک راه زدن مسلمانان کنند آنکه جاسوسان کفار را در خانه راه ندهند و کفار را از راه
در اسرار مسلمانان عالم نسازند و بکفار خبری ننویسند از اخبار مسلمانان آنکه مرد ان

مسلمان و زنان مسلمانان نکشند این پنج شرط اگر در عقد جزیه امام شرط کرده باشد و
بآنها عمل نکنند حربی میشوند ششم سبّ حق سبحانه و تعالی و رسول صلی الله علیه و آله نکنند
و استخفاف بدین و کتاب مسلمانان نکنند اگر عیاذاً بالله سبّ از ایشان واقع شود
واجب القتل می شوند و ترک استخفاف دین را اگر در جزیه کرده باشند بخلاف آن حربی
می شوند هفتم آنکه اظهار منکرات در شهر اسلام نکنند چون شراب و گوشت خوک خوردن
و نکاح کردن مادر و خواهر و غیر اینها هشتم آنکه احداث عبادتخانها نکنند در دار الاسلام
و آواز خود را در خواندن کتاب خود بلند نسازند و ناقوس نزنند و خانهای خود را بلند
یا مساوی خانهای مسلمانان نسازند [illegible] پست تر سازند و باین شرط اگر عمل نکنند
و در عقد شرط جزیه کرده باشند که آنها را نکنند حربی می شوند نهم آنکه بطریقی بگردند که از
مسلمانان متمیز شوند بآنکه لباس ایشان غیر لباس مسلمانان باشد و چارواری سواری
ایشان غیر چارواری مسلمانان باشد بر یکطرف سوار شوند یعنی هر دو پای خود را
بر یکجانب آویزند و بر اسب سوار نشوند و سلاح نه بندند و نصاری زنار در میان نه بندند
و زنان ایشان نیز بنوعی بگردند که از زنان مسلمانان متمیز شوند و در جادهٔ راه نروند
بلکه از جاده منحرف شوند دهم آنکه ریب بر مولود خود نگذارند و این شرط دوازدهم
را بعضی علما ذکر کرده اند اما در حدیث مذکور نیست و جایز نیست ذمی را که در حجاز توطن

کند و مراد از حجاز مکه و مدینه و طایف و حوالی آنهاست و اگر بگذرند و توطن نکنند
جایز است و جایز نیست ایشان را مصحف فروختن و اگر بخرند مالک آن نمی‌شوند و بعضی
از مجتهدین احادیث را مکروه میدانند که قتال کردن ایشان واجبست یا غیبان
و خوارج‌اند و ایشان طایفه‌اند که از زمان امام ۴ روی گردان و یاغی شده‌اند و قتال
ایشان واجبست تا آنکه با امام بگروند یا کشته شوند و هرگاه متفرقه شوند خالی از آن نیست
که گروهی دیگر سوای اینها که بکمک آمده خواهد بود یا نه بر تقدیر اول واجبست که ایشان را
بکشند و گریختهای ایشان را از عقب بروند و بگیرند و بکشند و بر تقدیر ثانی احتیاج باینها نیست
بلکه در وقتی که شکست خوردند و گریخته‌اند [illegible] نیست و باجماع مجتهدین ذریت ایشان را
و زنان این طایفه را مالک نمی‌شوند و همچنین مالک نمی‌شوند چیزی از مالهای این طایفه را که
در لشکرگاه نباشد خواه قابل تحویل باشد و خواه نباشد و در مالهای ایشان که در لشکرگاه است
میانه مجتهدین خلافست که آیا لشکر اسلام مالک آن میشود یا نه اصح آن است که نمیشوند

در کیفیت جهاد کردن با کفار بدانکه بجهاد بیست و هفت امر متعلق است سه امر
واجبست و ده امر حرام و شش امر سنت و هشت امر مکروه و اما آن سه امر واجب
دعوت باسلام کردن است زیرا که جایز نیست ابتدا بقتال کردن با کفار مگر بعد از آنکه
امام یا نایب امام ایشان را بشهادتین و اقرار بوحدانیت خدای تعالی و عدل او و نبوت

احادیث را بان...

آن

پیغمبر و امامت امیر المؤمنین و اولادش و جمیع شرایع و احکام آن دعوت کند و اگر
مسلمان بی آنکه کفار را دعوت باسلام نماید یکی از ایشان را بکشد گناه دارد اما قصاص و
دیت بر وی نیست و این دعوت عامه کفار را لازم است مگر جماعتی را که دعوت بایشان
نرسیده باشد و عالم ببعثت رسول صلی الله علیه و آله لازم نیست لیکن سنت است دوم
ابتدا بقتال نمودن هر گاه امام التزام نماید برای سیم ابتدا بقتال دشمن نزدیک کردن مگر
آنکه از دشمنان دورتر ترس بیشتر باشد یا با دشمنان نزدیک امام جهة مصلحتی صلح کرده باشد
و بعضی این را سنت میدانند اما آن ده امر که حرام است ا در چهار ماه قتال کردن و آنها رجب
و ذی قعده و ذی حجه و محرم است و بدین سبب این ماهها را ماه حرام گویند و جهاد کردن
درین ماهها با جماعتی حرام است که حرمت این ماهها را بدانند پس اگر جماعتی که حرمت این
ماهها را ندانند و با مسلمانان جنگ کنند با ایشان جنگ کردن با این ماهها حرام نیست ٢
مبارزت نمودن بی منع امام ٣ گریختن است از جنگ دشمنان که زیاده بر مسلمانان نباشند بی اذن صح
اگرچه گمانش باشد که کشته می شود و بعد از آن گفته‌ها رست شده باشد مگر آنکه قصد آن داشته
باشد که با دشمنان حیله کند مثل آنکه پشت بر آفتاب کند یا بر بلندی برآید یا خود را بجائی
که آب در و باشد رساند یا پشت بکوه دهد یا در گریختن غرضش آن باشد که بجماعتی دیگر
از مسلمانان ملحق شود و اگر زیاده بر دو مثل باشند باجماع فقها ایستادن واجب نیست اما

اگر

جهاد

اگر گمان فتح داشته باشد درین صورت سنت است ٤ کشتن زنان کفار است اگرچه
معاونت کفار کنند و همچنین حرام است کشتن اطفال ایشان و دیوانهای ایشان
٥ کشتن پیر مردان ایشان است که از جنگ کردن و تدبیر کردن ایشان مایوس باشد
اما کشتن بندگان ایشان هرگاه جنگ کنند لازم است ٦ گوش و بینی بریدن ایشانرا
٧ غدر کردن است با ایشان یعنی بعد از آنکه امام ایشانرا امان داده باشد از کشتن
٨ غلول کردن یعنی چیزی از غنیمت پنهان کردن ٩ جنگ کردن با کفار بعد از صلح ١٠
زهر در آب عدو ریختن هرگاه بغیر این ممکن باشد و بعضی از مجتهدین این را مکروه میدانند
و بعضی گفته اند که اگر گمان است که در آن دیار مسلمان هست حرام است اما آن شش امر که
سنت است ١ در وقت رسیدن بصف جهت قتال این دعا بخواند که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله میخواند که اَللّٰهُمَّ مُنزِلَ الکِتابِ سَرِیعَ الحِسابِ مُجرِیَ السَّحابِ هازِمَ
الأحزابِ یا صَرِیخَ المَکرُوبِینَ یا مُجِیبَ دَعوَةِ المُضطَرِّینَ یا کاشِفَ الکَربِ
العَظِیمِ اکشِف کَربِی وَغَمِّی فَاِنَّکَ تَعلَمُ حالِی وَحالَ اَصحابِی فَاکفِنِی بِقُوَّتِکَ
عَدُوِّی ٢ آنکه قتال در وقت زوال باشد در حالت اختیار و بعد از گذاردن نماز
پیشین و عصر چرا که در آن وقت درهای آسمان گشاده است و فتح و نصرت و رحمت نازل
می شود و نزدیک بشب است و کمتر کشتن واقع می شود و اگر کسی از جنگ بگریزد از مسلمانان

خلاص می شود . آنکه امام در راه رفتن لشکر را تعجیل نبرد بلکه مدارا ببرد با صاحب تدبیران مردم لشکری مشورت نماید . اختیار منزلگاه نمایند که آب و علف در وی بسیار باشد . آنکه اگر چارپایی از لشکریان مانده شود بارهای ایشان را بار کنند و جایز است قتال کردن بهر نوعی که ممکن باشد در وقت حرب چون خراب کردن منزلهای کفار و قلعهای ایشان و سنگ انداختن به منجنیق بر ایشان و منع کردن از تردد قافله بر ایشان و کشتن ایشان اگرچه در میان ایشان زنان و اطفال و پیران و اسیران مسلمانان کشته شوند و ایشان را باتش سوزانیدن و بریدن درختهای ایشان و منع کردن آب از ایشان با احتیاج جایز است و در روایتی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده که منع کردن آب حلال نیست و مجتهدین حمل کرده اند این روایت را بر آنکه حلال نیست زهر در آب ایشان ریختن با احتیاج اما آن هشت امر که مکروه است ۱ بدست خویش پدر کافر خویش را کشتن ۲ شبخون بر سر عدو بردن بغیر حاجت ۳ پیش از زوال قتال کردن بغیر حاجت ۴ چهارپای خود را پی کردن بی مصلحت اگرچه از رفتن باز مانده باشد اما با مصلحت کشتن بهتر است اما پی کردن چارپای کفار جایز است چه آن سبب ضعف ایشان است ۵ مبارزت نمودن میانه دو صف بی اذن امام بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند ۶ نگاه داشتن اسیر جهت کشتن

وچیزی باو ندادن تا آنکه او بمیرد و در حدیث وارد شده که حضرت رسالت پناه
هیچکس را بدست خود نکشته الا عقبة بن معیط را و آنکه هر گاه فتح بغیر خراب کردن
قلعها و منازل ایشان ممکن باشد خراب کردن آنها و آب بر ایشان سر دادن
و ایشانرا با آتش سوختن و بریدن درختهای ایشان بی احتیاج خصوصا درخت
خرما نیز مکروه است و کشتن چارپای ایشان بعد از آنکه جنگ تمام شده باشد الا در حال
جنگ جایز است چنانکه گذشت فصل در امان دادن کفار بدانکه آحاد مسلمانان را
جایز است که آحاد کفار را امان دهد و غلامان مسلمانان و زنان ایشانرا جایز است
که کفار را امان دهند و امان دادن دیوانه و نابالغ و مسلمانی که باکراه کفار را امان
دهند و کسی که عقل او بخوردن شراب یا خوردن داروی بیهوشی رفته باشد صحیح
نیست و اسیران مسلمانان که در دست کفار باشند و به اکراه بعضی از کفار امان دهند
صحیح است و همچنین امان دادن تاجران مسلمانان که بدیار کفار تردد می نمایند
و مسلمانانی که کفار ایشانرا باجرت گرفته باشند بر کفار صحیح است بشرطی که امان دادن
در دیار کفار واقع شده باشد و هر گاه یکی از مسلمانان ادعا نماید که بیکی از کفار امان داده ام
و ممکن باشد یعنی پیش از آن باشد که گرفتار شده باشد مقبول است و اگر بعد از آنکه
گرفتار شود ادعا نماید قولش مقبول نیست و امان را دو لفظ است اول آنکه

یعنی امان دادم ترا دوم اَمَنْتُکَ یعنی امان دادم ترا و آنچه صریحا دلالت بر این دو لفظ
کند حکم این دو لفظ وارد شده مثل آنکه گوید اَذْمَمْتُکَ یا آنکه گوید اَنْتَ فی ذِمَّةِ
الاِسلام و واگر چیزی بنویسد که دلالت کند بر آنکه نوشتن بقصد امان واقع شده
صحیح است خواه نوشته باشد بلفظ عربی و خواه بفارسی مثل آنکه نوشته باشند که مترس و
همچنین اگر اشاره کند بطریقی که امان ازو مفهوم گردد و هرگاه امان داده شود واجبست
وفا کردن بآن بهر طریقی که شرط شده باشد بشرطی که متضمن شرط نامشروعی نباشد
و آنچه کفار را بگمان امان اندازد به سبب آن داخل بلاد اسلام شوند واجبست که ایشان را
نکشند و بگذارند که بمنزلهای خود روند وقت امان دادن پیش از گرفتار شدن
است پس اگر امان دادن بعد از گرفتار شدن کفار و غلبه بر ایشان امان دادن
جایز نیست فصل در صلح کردن با کفار بدانکه هرگاه امام مصلحت صلح کردن کفار بیند
و ترک جنگ با ایشان کند جایزست که با ایشان صلح کند و می باید که صلح کمتر از یکسال نباشد
و اگر مسلمانان ضعیف باشند تا ده سال جایز داشته اند و اصح آن است که آنقدر وقت
که امام مصلحت در آن داند صلح جایزست و اگر در صلح کردن محتاج بدادن چیزی باشد آیا
دادن آن چیز واجبست میانه مجتهدین خلافست قول اقرب آن است که واجب نیست و
متولی عقد و صلح غیر از امام و نایب امام کسی دیگر نمی تواند شد یعنی همچنانکه هر یک از مسلمانان

[illegible]

جایزست

جایزست که هریک از کفار را امان دهند صلح همچنان نیست هرگاه امام با کفار صلح کند
واجبست که کفار را و مالهای ایشانرا نگاه دارد و هر شرط مشروعی که در صلح واقع شود
وفا بآن باید نمود و اگر امام بعد از آنکه با کفار صلح کند بمیرد بر امامی که بعد از وست
لازمست وفا بشرطهای او نماید و هرگاه کفار کاری کنند که منافی صلح باشد صلح باطل
می شود و هرگاه جماعتی از کفار کاری کنند که منافی صلح باشد و جماعتی دیگر بر صلح قایم
باشند صلح نسبت بجماعت اول باطل است و هرگاه بر امام ظاهر شود که کفار صلح را بر
هم خواهند زد یا از ایشان خیانتی ظاهر شود و خواهد شد جایزست که صلح بر طرف کند به
بشرطی که گمان مجرد نباشد بلکه ظن او غالب شود و هرگاه میان کفاری که با ایشان امام صلح
کرده نزاعی واقع شود با امام رفع دعوی خود بامام نمایند امام مخیرست که میانه ایشان
بطریق اسلام حکم کند و یا از ایشان اعراض کند و جواب ایشان ندهد [illegible] در بیان
غنیمت واحکام آن و کیفیت آن میانه جهاد کنندگان بدانکه غنیمت مالیست که قسمت صح
جهاد کنندگان بر سبیل قهر و غلبه گرفته باشند و آن بر سه قسم است قسم اول آنکه نقل
و تحویل باشد چون اثاث البیت و آنچه بدان ماند از رخت پوشیدن و عمامه و سلاح چون
شمشیر و نیزه و زره و سپر و اسبی که بر و سوار باشند یا در معرکه در دست داشته باشند
بکسی تعلق دارد ایشانرا کشته و یا انگشتری و یا میان بند و همیان کفار تعلق بکشندهای

ایشان دارد یا نه میانهٔ مجتهدین خلافست اصح آن است که تعلق بکشندگان دارد و بعضی
از مجتهدین بر آنند که اگر امام شرط کرده باشد از وست و الا داخل غنیمت است و غنیمت را
بعد از آنکه جمع کرده باشند اول می باید که امام اجرت جماعتی را که جهة مصلحت ایشان را به
اجرت گرفته باشد بدهند و اجرت نگاه دارنده چهارپایان و علف ایشان را در مدت احتیاج
بیرون کنند پس خمس آنرا بیرون کنند و بمستحقان رسانند و آنگاه زنان و اطفال و غلامان
کفاری که عبد مسلمانان آمده باشند و در جنگ گاه حاضر باشند و آنچه رای امام بر ان قرار
گیرد بدیشان دهد بشرط آنکه کمتر از حصهٔ جهادکنندگان باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر آقا
غلام خود را اذن داده باشد که بجهاد رود و او نیز داخل جهادکنندگان است و موافق
حصهٔ ایشان می برد و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر غلام سوار باشد یک سهم جهة اسبش
بآقای او دهند و کمتر از سهم تمام بغلام دهند و غلامی که او را تدبیر کرده باشند یعنی آقای او گفته
که بعد از فوت او آزاد باشد اگر پیش از آخر شدن جنگ آقای او کشته شود و ثلث مال
آقا برابر قیمت او باشد و از ثلث مال آقا آزاد می شود و او نیز در حصه از غنیمت مساوی
جهادکنندگان است آنگاه امام غنیمت را میانهٔ جهادکنندگان مسلمانان که در جنگ حاضر
باشند اگرچه جنگ نکرده باشند یا پیش از قسمت غنیمت لاحق شوند قسمت نماید باین طریق که
کسی را که صاحب یک اسب است اگرچه در جنگ محتاج او نباشد یا در جنگ دریا باشد دو سهم

دهند

دهند و اگر زیاده از یک اسب داشته باشد سه سهم دهند و پیاده را یک سهم دهند و اگر جماعتی
که یک اسب داشته باشند و بنوبت سوار شوند در جنگ هر یکی را سهمی دهند آنگاه یکسهم اسب را
میانه ایشان قسمت نمایند و اگر اسب شخصی پیش از آنکه شدن جنگ و جمع کردن غنیمت بمیرد
یا کشته شود حصه ندارد و اگر شخصی بعد از جمع کردن غنیمت بمیرد سهم او بورثه او میرسد
و سنت است که قسمت غنیمت در دیار کفار واقع شود و تاخیر قسمت ببعذری مکروه است
و سنت است که امام در قسمت ابتدا بجماعتی کند که بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نزدیکتر بوده
باشند و اگر همه در نزدیکی بآنحضرت مساوی باشند ابتدا بجماعتی کند که سن او زیاده باشد
و بعد از ایشان انصاری را مقدم دارد و بعد از آن عرب را و بعد از آن عجم را و امام را
میرسد که جهة خود آنچه خواهد جدا کند چون کنیزان خوب و متاعهای نفیس که تعلق بپادشاه
داشته باشد قسم دویم آنچه قابل نقل و تحویل نباشد چون شهرها و دیه کدها و زمین و خانه
و آنچه بدینها ماند و بقهر و غلبه گرفته شده باشند و در وقت جنگ آبادان باشد بعد از اخراج خمس
از اینها یا از حاصل آنها باقی تعلق بمسلمانان دارد و مخصوص بجهاد کنندگان نیست و متولی
آن امام یا نایب او ست که تعلق آن را صرف مصالح مسلمانان نماید چون حفظ سر حدها و بستن پلها
و معونت جهاد کنندگان و محتاج علما الاح و شهرها و قاضیان ولایتها و مؤذنان و آنچه
بدینها ماند و فروختن و وقف نمودن و هبه کردن اینها جایز نیست و آنچه از اینها در وقت جنگ

قسم دویم

۲ حاصل

ثواب باشد یا آنکه بی جنگ بدست افتد مخصوص بامام است و لشکر را در آن دخلی نیست
و آنچه بدست لشکری افتد که بی اذن امام بجنگ رفته باشند آن نیز تعلق بامام دارد
اسیرانی که در جنگ گاه بدست افتد اطفال و زنان ایشان بمجرد اسیر گشتن ملک کسی
می شود که ایشان را گرفته باشد و کشتن ایشان جایز نیست و اگر مردان بالغ ایشان
در وقت جنگ بدست افتد امام مخیر است میانه کشتن ایشان و بریدن دست و پای
ایشان و انداختن تا خون از ایشان برود تا بمیرند و اگر بعد از جنگ بدست آیند و مسلمان
شوند کشتن ایشان جایز نیست و امام مخیر است میانه منت نهادن و بسر دادن
خونبها و فدیه گرفتن و آزاد کردن در بیان امر معروف و نهی از منکر بدانکه
امر بفعل نیک واجب واجب است چون نماز واجب واجب است و بفعل نیک سنت چون نماز سنت
سنت است و نهی کردن از فعل منکر یعنی قبیح چون زنا واجب است و نهی کردن از فعل
مکروه سنت است و در هر دو ثواب بسیار است و وجوب بودن امر بمعروف و نهی از
از منکر اجماعیست و هیچ یک از مجتهدین را در وجوب این هر دو خلاف نیست اما میانه هر دو
مجتهدین خلافست که آیا وجوب آن بحسب عقل یا بحسب شرعست اقوی قول دوم است
و نیز میانه مجتهدین خلافست که آیا واجب کفائیست که چون جمعی قیام نمایند از دیگران
ساقط است یا بر همه کس واجب است یعنی که هر گاه داند که شخصی امر بمعروف و نهی از

منکر کند

منکر کند و آن شخص قبول نکند بر دیگران واجبست تا آنکه قبول کند اقوی قول دوم است
و تا پنج شرط بهم نرسد واجب نمی شود ۱ آنکه کسی که امر بفعل نیک و نهی از فعل بد میکند
می باید که عاقل و بالغ باشد ۲ آنکه بداند که فعل نیک نیکست و فعل بد بدست تا آنکه
ایمن باشد از غلط کردن ۳ آنکه بداند امر کند یا نهی کند در آن شخص اثر میکند پس اگر که اگر
داند که اثر نمیکند جایز نیست ۴ آنکه آن شخص که اراده دارد که بفعل نیک او را
راغب سازد و یا نهی او کند از فعل بد عازم باشد که فعل نیک را نکند و فعل بد را بکند
پس اگر توبه کرده باشد امر یا نهی او واجب نیست ۵ آنکه امر به فعل نیک و نهی از فعل بد
مستلزم ضرر او یا ضرر یکی از مسلمانان نباشد پس اگر مستلزم ضرر یا مفسده باشد واجب
نیست بعد از آنکه این شروط متحقق شود هر گاه شخصی داند که بمجرد اظهار آزردگی
ترک میکند واجبست و همچنین اگر داند که باظهار کراهیت بر طرف نمیکند بلکه بدوری
بر طرف میکند واجبست که دوری کنند از و و اگر بداند که باینها بر طرف نمی شود تا آنکه
بزبان اظهار نکند یا آنکه وعظ بگوید و نصیحت کند به نرمی و اگر به نرمی بر طرف نکند ۲ و جبست که بزبان اظهار
سخن درشت گوید تا آنکه ترک کند و اگر بر طرف نمیکند واجبست که او را بزند و اگر بزدن
بر طرف نمیکند محتاج است که عضوی از اعضای او را مجروح سازد و یا او را بکشد
آیا جایز است سید مرتضی علیه الرحمه برین است که جایز است بی اذن امام علیه السلام

واصح آن است که محتاج باذن امام است وهمچنین خلافست میانه مجتهدین که اقامت حدود بی
اذن امام جایزست یا نه اما در حالت غیبت امام بعضی از مجتهدین برین رفته اند که
آقا غلام خود را حد زده وهرگاه مشاهده کند یا غلام اقرار کند یا گواه بآن گواهی دهد که
غلام کاری کرده که مستحق حد شده باشد بشرطی که ضرر بر نفس یا بر مال یا بر یکی از مسلمانان
نرسد وهمچنین بعضی از مجتهدین گفته اند که پدر بر پسر خود حد می تواند زد وشوهر بر زن
خود وخواه شوهر وزن آزاد باشند وخواه بنده یا یکی بنده باشد درینصورت جمع می شود
وبر بنده وشوهر ومولی فرقی نیست میانه رجم وجلد وبعضی از مجتهدین رجم را تجویز
نکرده اند وشرط نیست در زن آنکه دخول باو کرده باشند واینکه زن بنکاح دایم
باشد یا آنکه متعه نیز این حکم دارد ومیانه مجتهدین درین خلافست که آقای غلام وپدر پسر و
شوهر هرگاه فقیه جامع الشرایط باشند می توانند حد زد یا مطلقا جایزست اصح آن است
که مطلقا جایزست چه این تخصیص معنی ندارد چراکه فقیه جامع الشرایط چنانکه مذکور
خواهد شد میتواند مطلقا بزند حد را وخلافست میانه مجتهدین که آیا در حالت غیبت امام
مجتهدین می توانند گرد اقوی آن است که میتوانند بشرطی که مستلزم قتل وجرح نباشد
باب ـــــــ جوتم از کتاب جامع عباسی در بیان زیادتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وحضرات ائمه معصومین

می تواند

اقامت حدود

علیهم

علیهم السلم و ایام مولود و وفات ایشان و در ان چهار فصل است فصل اول در ثواب
زیارت هر یک از ایشان بدانکه سنت مؤکد است حاجیان و غیر ایشان را که زیارت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه و در حدیث وارد شده که امام جبرا و قهرا
مردمان را بزیارت آنحضرت میکنند و اگر ترک کنند زیارت را زیرا که مستلزم جفاست چنانکه در حدیث
وارد شده که آن کس که حج کند و زیارت من نکند در مدینه بر من جفا کرده و بعرصه
محشر آید و جفا بر حضرت حرام است و هر که زیارت من کند روز قیامت واجب می شود
شفاعت من او را و هر کرا شفاعت من واجب شود او را واجبست که ببهشت رود و هم
آنحضرت فرموده که آن کسانی که زیارت قبر من کنند بعد از فوت من چنان است که هجرت
کرده باشد با من و اگر استطاعت آمدن نداشته باشد از دور سلام بفرستد بمن میرسد و هم
از آنحضرت منقول است که خطاب بامام حسین علیه السلام کرده که ای فرزند من هر کس که مرا
در حیات و ممات زیارت کند یا پدر ترا یا برادر ترا یا ترا که امام حسینی علیه السلم هر آینه من
او را در روز قیامت زیارت کنم و خلاص سازم او را از گناهان و هم از آنحضرت منقول است
که امامی را در گردن دوستانش عهدیست و از تمام وفای آن عهد زیارت قبر او است
پس هر کس یک امام را زیارت کند و رغبت زیارت او کند هر آینه آن امام روز قیامت
شفیع او باشد و هم از آنحضرت منقول است که وقتی امام حسن علیه السلم سوال نموده که یا رسول خدا

کسی که زیارت ما کند چه ثواب دارد در جواب فرمود که هر کس که مرا زیارت کند در حیات
و ممات یا پدرت یا برادرت یا ترا در حیات و ممات زیارت کند هر آینه بر من واجب
می شود که روز قیامت از آتش دوزخ نگاه دارم و هم از آنحضرت منقول است که فاطمه ع
خطاب نموده که هر کس بر من یا بر تو زیارت کند سه روز واجب می شود مرا و را بهشت پس
از و سوال کردند که در حال حیات فرمود که در حیات و ممات و از حضرت امام ناطق جعفر
ابن محمد الصادق علیه السلام منقول است که هر کس زیارت کند امیر المومنین را پیاده خدای تعالی
بنویسد عوض هر گامی یک حج و عمره و اگر پیاده از زیارت برگردد بهر گامی دو حج و دو عمره
بنویسد و آنحضرت فرموده که آن کسی که آنحضرت را زیارت کند و عارف باشد بحق او که
امام مفترض الطاعت است بنویسد جهة او حج مقبول و عمره بخدا قسم که آتش دوزخ نمی چشد و پایهای
که بخاک آلوده باشد در زیارت آنحضرت خواه سوار و خواه بپیاده رفتن و نیز از آنحضرت
منقول است که فرموده که هر کس که یکی از ما را زیارت کند چنان است که پیغمبر را زیارت
کرده باشد و از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام منقول است خطاب با حمد بن نطی
کرده که هر که روز غدیر نزد قبر آنحضرت شود خدای تعالی می بخشد دران روز از هر مومنی
و مومنه و مسلمی و مسلمه گناه شصت ساله ایشان را و آزاد می سازد از آتش دوزخ
دو برابر آنچه در ماه رمضان آزاد می سازد و در شب قدر و شب فطر بگیر هم تصدق

درانروز

در انروز برابر هزار درهم است که در غیر آنروز تصدق کند بر برادر مؤمن خود و حضرت
امام ناطق جعفر الصادق علیه السلام فرموده که در زیارت حضرت امام حسین علیه السلام
آنکسی که در مشهد آنحضرت حاضر شود و زیارت او کند و دو رکعت نماز بکند در دیوان
اعمال او دو حج و عمره نوشته می شود و همچنین است که هر گاه هر امامی که اطاعت او واجب
باشد زیارت کنند و در زیارت حضرت امام حسین علیه السلام ثواب بسیارست و در
بعضی روایات وارد شده که زیارت او فرض است بر هر مؤمن و مؤمنه و تارک
او تارک خدا و رسول است و باعث عقوق پیغمبر و نقص در ایمان و واجبست هر مالداری
که سالی یکبار با آن کسی که یکسال برو بگذرد و زیارت او نکند یکسال از عمر او کم می شود و
زیارتش عمر را دراز میگرداند و ایام زیارتش از عمر حساب نمی شود و هر گامی حجی مبرور
و ثواب هزار غلام که در راه خدا آزاد کند و هر درهمی که در ان راه صرف کند ثواب
ده هزار درهم است و هر کس او را زیارت کند و عارف بحق او باشد خدای تعالی گناهان
پیش و آینده او را می بخشد و زیارت او در عرفه مقابل بیست حج و بیست عمره مبرورست
با پیغمبر و امام و در بعضی روایات وارد شده که زیارت او در عرفه با عارف بحق او مقابل
هزار هزار حج مقبول است و هزار هزار جهاد است در راه خدا با پیغمبر و امام و زیارت او
اول رجب مغفرت گناهان است و در یکسال بهم کردن زیارت او میان عرفه و فطر و شب

نیمه

نصف شعبان مقابل هزار حج و هزار عمره مبرور است و قضای هزار حاجت دنیا و آخرت
و زیارت عاشورا با معرفت بحق او مثل زیارت بر خدا و بر عرش او و مراد ازین کلام
کنایه است و ثواب بسیار است و بشمار است مثل کسی که خدا او را بعرش برد و زیارت بزرگی
اربعین یعنی بیستم شهر صفر از علامت ایمان است و زیارت او در هر ماه ثواب هزار
شهید دارد از شهداء بدر و هر کسی که بر بلندی رود و سر سوی آسمان کند و توجه بقبر
او کند و بگوید اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَیْن اَلسَّلامُ عَلَیْکَ وَ رَحْمَةُ
اللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ ثواب حج و عمره در دیوان اعمال او نویسند و در روایات وارد شده
که نماز کردن در مشهد آنحضرت معادل هزار حج و هزار عمره است و هزار بنده آزاد کردن
و هزار جنگ در راه خدای با پیغمبر مرسل و یکنماز واجب گذاردن معادل حج است و نماز سنتی
معادل عمره و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که میگفت هر کس امام جعفر
الصادق علیه السلام را زیارت کند هرگز درد چشم نه بیند و بیمار نشود و مبتلا نمیرد
و از حضرت امام جعفر علیه السلام منقول است که خود فرموده که هر که مرا زیارت کند گناه او را
بیامرزد خدای تعالی و محتاج نمیرد و از امام رضا علیه السلام منقول است که پرسیدند از وی که
زیارت پدرت امام حسین علیه السلام است فرمود که آری و فرمود که هر که پدرم را زیارت مثل زیارت
کند حکم آن دارد که پیغمبر و امیر المؤمنین را زیارت کرده و از امام موسی کاظم علیه السلام منقول است

فرموده که

فرموده که زیارت فرزندم علی نزد خدای تعالی برابر حج مبرورست یا هفتاد هزار حج
واز حضرت امام محمد تقی علیه السلام پرسیدند که زیارت پدرت افضل است یا زیارت
حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که زیارت پدرم زیرا که زیارت پدرم نمیکنند مگر
خواص شیعه و مراد از خواص شیعه کنایه از امامت اثنی عشریه است چو واقفیه و ناودستیه
که تا حضرت امام جعفر الصادق را امام میدانند آنها زیارت میکنند و کسانی که بامامت محمد
حنیفه قائلند و غیر ازین فرقها زیارت امام حسین علیه السلام میکنند و زیارت امام رضا
علیه السلام نمی کنند و بهتر آن است که او را در ماه رجب زیارت کنند چه از حضرت [illegible]
علیه السلام منقول است که نوشته بود با حمد بزنطی که برسان به شیعه من که زیارت من
پیش خدای تعالی مقابل هزار حج مقبول است و عمره مقبول و احمد بزنطی گوید که از امام محمد
نقی علیه السلام پرسیدند که زیارت پدرت مقابل هزار حج است فرمود که هزار هزار
حج است و از امام رضا علیه السلام منقول است که فرموده که هر که مرا در راه دور زیارت
کند من او را در سه موضع یاری کنم ۱ آنکه نامه اعمال از چپ و راست پران می شود
۲ در هنگام گذشتن از پل صراط ۳ هنگام کشیدن اعمال خیر و شر او را [illegible]
در آداب زیارت بدانکه بیست و یک امر تعلق بزیارت دارد ۱ غسل پیش از دخول
مشهد کردن ۲ آنکه با طهارت باشد تا داخل شود پس اگر درین میانه حدثی واقع شود

اعادهٔ غسل باید کرد جامهٔ پاک و نو پوشیدن و ایستادن در در مشهد و دعای
منقول خواندن و اذن دخول طلبیدن پس اگر رغبت گریه بهم رسد داخل شود و الا
انتظار بکشد هر گاه رغبت بهم رسد داخل شود داخل شدن بخضوع و خشوع و در حین
دخول پای راست را مقدم دارد و در وقت بیرون آمدن پای چپ را خود را
بضریح چسبانیدن و بعضی توهم کرده اند که دور ایستادن بهتر است چه علما در این باب
بیشتر است این غلط است و در احادیث وارد شده که بر ضریح تکیه باید کردن و بوسیدن
ضریح جایز است و در بوسیدن آستانها حدیثی نیست اما مجتهدین امامیه بر آنند
که جایز است رو بضریح کردن و پشت بقبله در حالت زیارت زیارت
نامه بطریق منقول خواندن چنانچه در فصل آینده مذکور میشود و قول السلام علیک
کافیست و بعضی از مجتهدین حاضر شدن را کافی میدانند جانب راست روی خود را
بر ضریح نهادن و در وقت فارغ شدن از زیارت و دعا کردن جانب چپ روی
خود را بر ضریح نهادن و سوال نمودن از خدای تعالی بحق او و بحق صاحب قبر که بگرداند او را
از اهل شفاعت صاحب قبر و مبالغه کردن در دعا و الحاح نمودن ببالین سر آمدن
و رو بقبله دعا کردن دو رکعت نماز زیارت کردن و اگر زیارت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله باشد سنت است که نماز زیارت را در میان منبر و قبر او کند و اگر

ادب مزار

زیارت

زیارت ائمه معصومین علیهم السلام باشد در بالای سر باید کرد و دوین نماز رخصت
از ائمه معصومین علیهم السلام باشد در بالای سر باید کرد و رخصت از ائمه علیهم السلام
وارد شده که رو بقبر توان کرد اگرچه مستلزم باشد پشت بقبله کردن اما چنانچه رو
بضریح کند و پشت بقبله کند بهتر است ۲ بعد از نماز زیارت دعای منقول خواند
و آنچه بخاطرش رسد از امور دینی و دنیوی طلب نمودن و دعا را جهة جمیع خلایق
خواندن بهتر است چه آن باجابت نزدیکتر است ۱ تلاوت قرآن کردن دران
مکان و هدیه کردن ثواب آن بصاحب ضریح چه نفع آن باز دیاد میرسد و سبب
تعظیم صاحب قبر است ۷ حضور قلب است در جمیع احوال بحسب استطاعت و توبه
کردن از جمیع گناهان ۸ تصدق نمودن با خدمتکاران و دارنده آن مقام و محتاجان
آنجا که تصدق دران مقام مضاعف می شود ۹ تعظیم ایشان چه فی الحقیقه تعظیم
ایشان تعظیم صاحب قبر است ۱۰ آنکه هرگاه از زیارت باز گردد باز بزیارت
رود تا دران شهر است ۱۱ هرگاه رفتن او نزدیک آید وداع بمنقول کردن
۹ آنکه سوال کند از خدای تعالی عود بدان مقام را ۱۰ آنکه در وقت بیرون آمدن
از آنمقام روی بضریح کردن پس بیرون آید ۱۱ آنکه زود بیرون آید از آنمقام چه حرمت
و تعظیم دران بیشتر است و اشتیاق زودتر فصل. در بیان ایام مولود حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله و امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم و فاطمه زهرا
علیها السلم و حضرات ائمه معصومین علیهم السلام بطریق متعدد وارد شده چون این
مختصر گنجایش اینها نداشت لهذا درین رساله اقتصار رفت بزیارت مختصره جهة
هر یک از حضرات که از کتب احادیث معتمده چون کتاب من لا یحضره الفقیه ابن بابویه
علیه الرحمه و کامل الزیارت ابن قولویه و حدیث شیخ طوسی و مصباح صغیر و کبیر
و غیر اینها از کتاب ادعیه و قرآن و غیر آن انتخاب شده زیارت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله بدان وفقک الله و ایانا که هرگاه اراده داخل شدن بمدینه
کنی پیش از دخول یا در حین دخول باید که غسل کنی و زیارت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بجا آوری با دابی که در فصل سابق مذکور شد از باب جبرئیل ع داخل
مسجد آنحضرت روی برسالت پناه شوی در بالای سر آن حضرت روی خود را بقبله
کرده پهلوی چپ خود را بضریح مقدس آنحضرت و پهلوی راست خود را بجانب منبر
آنحضرت کند و ابن عمار این دعا را بطریق صحیح از امام جعفر الصادق روایت کرده بخواند
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ
قَدْ بَلَّغْتَ رِسَالَاتِ رَبِّكَ وَنَصَحْتَ لِأُمَّتِكَ وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ اللهِ

وَعَبَدْتَ

وَعَبَدْتَ اللهَ حَتّٰى اَتٰيكَ الْيَقِينُ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَاَدَّيْتَ
الَّذِي عَلَيْكَ مِنَ الْحَقِّ وَاَنَّكَ رَؤُفْتَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَغَلُظْتَ عَلَى الْكَافِرِينَ
فَبَلَغَ اللهُ بِكَ شَرَفَ مَحَلِّ الْمُكْرَمِينَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اسْتَنْقَذَنَا بِكَ مِنَ
الزَّلَلِ وَالضَّلَالِ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَصَلَوَاتِ
مَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ وَاَنْبِيَائِكَ الْمُرْسَلِينَ وَعِبَادِكَ الصَّالِحِينَ وَ
اَهْلِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرَضِينَ وَمَنْ سَبَّحَ لَكَ مِنْهُمْ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ مِنَ
الْاَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ عَلٰى عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَنَبِيِّكَ وَصَفِيِّكَ وَصَفْوَتِكَ
وَخَاصَّتِكَ وَخَالِصَتِكَ وَخِيَرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ اللّٰهُمَّ وَاَعْطِهِ الدَّرَجَةَ
وَالْفَضِيلَةَ وَالْوَسِيلَةَ وَالدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ وَابْعَثْهُ مَقَامًا مَحْمُودًا يَغْبِطُ
بِهِ الْاَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ اللّٰهُمَّ اِنَّكَ قُلْتَ وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ
جَاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّابًا رَحِيمًا
اِلٰهِي فَقَدْ اَتَيْتُ نَبِيَّكَ مُسْتَغْفِرًا تَائِبًا مِنْ ذُنُوبِي فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاغْفِرْهَا
لِي يَا سَيِّدِي اَتَوَجَّهُ بِكَ وَبِاَهْلِ بَيْتِكَ اِلَى اللهِ تَعَالٰى رَبِّكَ وَرَبِّي لِيَغْفِرَ لِي
بعد از آن نیت زیارت کنی بگو که زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله میکنم سنت قربت
بخدا بعد از آن بگوید السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفْوَةَ اللهِ

السّلام علیک یا امین الله اشهد انّک قد نصحت لامّتک وجاهدت
فی سبیل الله وعبدته حتّی اتیک الیقین فجزاک الله ماجازی نبیّا
عن امّته اللّهمّ صلّ علی محمّد وآل محمّد افضل ما صلّیت علی ابراهیم وآل
ابراهیم انّک حمید مجید آنگاه اگر حاجتی داشته باشد ضریح آن حضرت را بر پشت
خود گذاشته روی بقبله کند ودستهای خود را برداشته از حق سبحانه وتعالی طلب نماید
که باجابت مقرون خواهد گردید بعد از آن دعایی را که حضرت امام زین العابدین ع
خوانده بخواند اللّهمّ الیک الجأت امری والی قبر محمّد صلّی الله علیه وآله عبدک
ورسولک اسندت ظهری والقبلة الّتی رضیت لمحمّد استقبلت اللّهمّ انّی
اصبحت ولا املک لنفسی خیر ما ارجو لها ولا ادفع عنها الشّرّ علیها
واصبحت اموری بیدک ولا فقیر منّی انّی لما انزلت من خیر فقیر اللّهمّ
ارددنی منک بخیر ولا رادّ لفضلک اللّهمّ انّی اعوذ بک من ان تبدّل
اسمی والغیر وتنزیل نعمتک علیّ اللّهمّ زیّنّی بالتّقوی وجمّلنی علی
النّعیم واعمرنی بالعافیة وارزقنی بشکر العافیة آنگاه بنزد منبر آن حضرت
رفته روی وچشمهای خود را بران مالد چه در حدیث وارد شده که مالیدن چشمهای
خود را بران منبر شفای چشمهاست ودر میان منبر وقبر آن حضرت جهة مطالب دینوی

واوزوی دعا کن که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله منقول است که میان منبر
وقبر روضه ایست از ریاض جنت آنگاه دو رکعت نماز زیارت آنحضرت کرده
بعد از فارغ شدن از نماز زیارت تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام کرده جهة مطالب دینی ودنیوی
واوزوی دعا کن که مقرون خواهد شد آنگاه بگو که اللّٰهُمَّ صَلَّیْتُ هاتَیْنِ الرَّکْعَتَیْنِ
هَدِیَّةً مِنِّی اِلیٰ سَیِّدِی وَمَوْلایَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ وَرَسُولِکَ وَنَبِیِّکَ
اللّٰهُمَّ فَصَلِّ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَتَقَبَّلْهَا مِنِّی وَاَجْزِنِی عَلیٰ ذٰلِکَ جَزاءَ الْمُحْسِنِینَ
اللّٰهُمَّ لَکَ صَلَّیْتُ وَلَکَ رَکَعْتُ وَلَکَ سَجَدْتُ وَحْدَکَ لا شَرِیکَ لَکَ لِاَنَّهُ
لا تَکُونُ الصَّلٰوةُ وَالرُّکُوعُ اِلّا لَکَ لِاَنَّکَ اَنْتَ اللّٰهُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ اللّٰهُمَّ
صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَقَبَّلْ مِنِّی زِیارَتِی وَاَعْطِنِی سُؤْلِی بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِینَ

زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بدانکه مکان قبر فاطمه علیها السلام در حدیث اهل
البیت علیهم السلام مختلف واقع شده وایام وفات ایشان محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب بن هاشم بن عبد مناف کنیت او ابو القاسم مولود او مکه روز جمعه نزدیک
طلوع فجر هفدهم ربیع الاول عام الفیل وآنچه در بعضی احادیث صحیح وارد شده
که روز دوازدهم ربیع الاول است چون موافق قول سنیان است لهذا اصحاب به این
عمل نکرده اند و والده او آمنه بنت وهب بن عبد مناف حامله شده بود از

پدر او عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف در ایام تشریق که یازدهم و
دوازدهم و سیزدهم ماه ذی حجه است در خانه ایشان بمنی نزدیک جمره وسطی و
درین بحثی است و جواب آن نیز در کتب مسطور است روز مبعث او برسالت بیست
و هفتم و روز آن دوازده رکعت نماز سنت است و زیارت آنحضرت در بیست و یکم
ماه رمضان حضرت را بمعراج واقع شده و در سال سیزدهم از مبعث در شب پنجشنبه
از مکه هجرت بمدینه کرده و در همین شب امیر المؤمنین بجای پیغمبر خوابیده و نفس خود را
فدای آن حضرت نموده تا آنکه در قرآن بدین واسطه مدح آنحضرت وارد شده و در
دهم ماه ربیع الاول حضرت خدیجه مادر فاطمه زهرا علیها السلم را در حبالت خویش آورده
و حضرت دران وقت بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله بود و در همین روز عبد
المطلب جد آنحضرت وفات یافت و دران وقت حضرت هشت ساله بود و در
روز دهم ماه رمضان سال دهم بعثت خدیجه بنت خویلد وفات یافت و وفات
او روز دوشنبه بیست و هفتم شهر صفر سال یازدهم هجرت او از مکه بمدینه بوده و بعضی
مجتهدین گفته اند که وفات او در هجدهم ربیع الاول بوده سن شریفش شصت و سه سال
بوده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اسم مبارکش علی کنیتش ابو الحسن پدرش
ابو طالب عم پیغمبر صلی الله علیه و آله مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و امیر المؤمنین

آنحضرت

و برادرش

و برادرش اول هاشمی اند که متولد شده اند از هاشم و ولادتش در اندرون خانه کعبه
سیزدهم رجب و در بعضی روایات هفتم شعبان بعد از تولید حضرت رسالت پناه
سی سال در روز نصب او بامامت هجدهم ذی الحجه سال دهم از هجرت و در همین روز
سال سی و چهار از هجرت عثمان بن عفان علیه اللعنه کشته شد و خلق بر آن
حضرت بیعت کردند و در همین روز موسی ع بساحران غالب آمد و در همین روز ابراهیم ع
از آتش نجات یافت و در همین روز موسی علیه السلم یوشع بن نون را وصی خود نمود
و در همین روز سلیمان علیه السلم آصف بن برخیا را وصی خود نمود و در همین روز
سایر انبیا و اوصیا علیهم السلام تعیین شده و در بیست و چهارم این ماه حضرت پیغمبر
و امیر المومنین و حسن و حسین علیهم السلام مباهله با جهود کردند و درین روز حضرت
امیر المومنین علیه السلم تصدق کرد بانگشتری خود در حال رکوع و آیه درین باب نازل
شده و در بیست و پنجم ان ماه امیر المومنین علیه السلم و فاطمه بر مسکین و اسیر تصدق
نمودند قرصهای خود را با وجود گرسنگی و احتیاج و در آن باب سوره هل اتی
نازل شده و در بیست و ششم این ماه مذکور عمر ملعون را زخم زدند و در بیست و نهم این ماه که بیست و
سیم سال هجرة بود بجهنم داخل شد وفات او در مسجد کوفه شب بیست و یکم شهر رمضان
بود و در همین شب عیسی ع را باسمان بردند و در همین شب موسی بن عمران بجواد

۲ ... زیارت حضرت فاطمه و ... [illegible]

رحمت ایزدی پیوست و وصی او یوشع بن نون وفات یافت درین شب سال چهلم از هجرت

وفات حضرت امیر المومنین شده و مرقد مبارک او در نجف و فه و سن شریفش

شصت و سه سال بود فاطمه بنت رسول الله مولود او در مکه بعد از مبعث به پنج سال

و ایام او بمدینه بعد از وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نصد روز و در وفات مع

مدفن او خلافست اصح آن است که در خانه خود بوده بعد از آنکه بنی امیه مسجد پیغمبر را

بزرگ ساختند آن خانه داخل مسجد شده در میانه منبر و قبر آنحضرت به بقیع نزدیک

چهار امام احتیاطا زیارت او باید کرد و در بنصورت ماه رجب تزویج فاطمه با امیر

المومنین علیه السلم واقع شده در سال پنجم از هجرت و سن او یازده سال بود و در

همین روز سال دوم از هجرت قبله تغیر شد بکعبه حضرت امام حسن علیه السلام

بن علی بن ابی طالب علیه السلم مادر او فاطمه و کنیت او ابو محمد و سید شباب اهل

الجنة و مولود او بمدینه روز سه شنبه نصف شهر رمضان سال دوم از هجرت و بعضی

از مجتهدین سال سیم از هجرت گفته اند مدفنش بقیع ایام وفات او روز پنجشنبه

هفتم شهر صفر سنه تسع اربعین از هجرت بعضی تسع خمسین گفته اند سن شریفش

چهل و هشت سال و بعضی چهل و هفت گفته اند حضرت امام حسین بن علی بن ابی

طالب علیه السلام سید شباب اهل الجنة مادر او فاطمه زهرا و کنیت او ابو عبد الله مولودش

در مکه

در مدینه با سکینه آخر ماه ربیع الاول سال سیم از هجرت و بعضی از مجتهدین نیز دهم شهر
رمضان و بعضی بیست و پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت گفته اند مدفنش در کربلا
روز شنبه دهم محرم و بعضی روز دوشنبه و روز جمعه نیز گفته اند سال شصت و یکم
از هجرت سن شریفش پنجاه و هشت سال حضرت امام زین العابدین علیه السلام
علی بن الحسین کنیتش ابو محمد مادرش شاه زنان بنت شیرویه بن کسری بن
پرویز و بعضی گفته اند دختر یزدجرد کسری بود مولودش بمدینه روز یکشنبه پنجم ماه
شعبان المعظم سال سی و سیم از هجرت و بعضی سی و هشت گفته اند مدفنش بقیع
در جوار عم خود امام حسن روز وفاتش شنبه دوازدهم محرم سال نود و پنج
از هجرت سن شریفش پنجاه و هفت سال حضرت امام محمد باقر علیه السلام کنیتش
ابو جعفر والده اش ام عبدالله بنت الحسن بن علی پس او علوی است که از دو علوی
بوجود آمده مولودش بمدینه روز دوشنبه سیم ماه صفر سال پنجاه و هفت از
هجرت و آنچه مذکور شد از علامه و شیخ شهید در تحریر و دروس نقل کرده اند و چون
وفات امام حسین علیه السلام در سال شصت و یک از هجرت واقع شده پس در
روز شهادت آنحضرت امام محمد باقر چهار سال داشته چنانچه شیخ صدوق در فقیه
آورده مدفنش بقیع در پهلوی پدر خودش ایام وفاتش روز دوشنبه هفتم ماه

ذی الحجه سال صد و چهارده از هجرت و بعضی صد و شانزده گفته اند سن شریفش
پنجاه و هفت سال حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام کنیت او ابو عبد الله
مادرش ام فروه مولدش در مدینه روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سه
از هجرت مدفنش ببقیع در پهلوی پدر خویش ایام وفاتش نصف رجب و بعضی
شوال گفته اند سال صد و هشت از هجرت سن شریفش شصت و پنج سال حضرت امام
موسی الکاظم علیه السلام کنیتش ابو الحسن و ابو ابرهیم و ابو علی مادرش حمیده
بربریه مولدش ابواء منزلیست مابین مکه و مدینه روز یکشنبه هفتم صفر سال
صد و بیست و هشت از هجرت و بعضی گفته اند مدفنش مقابر قریش بغداد روز
بیست و چهارم رجب سال صد و هشتاد گفته اند سن شریفش پنجاه سال حضرت
امام علی بن موسی الرضا علیه السلام کنیتش ابو الحسن مادرش ام ولد مولدش در
مدینه سکینه روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده و بعضی بیست و یکم گفته اند سال صد و پنجاه
هجری مدفنش طوس خراسان دویست در هجری سن شریفش پنجاه د:
حضرت امام محمد التقی الجواد علیه السلام کنیتش ابو جعفر پدرش امام رضا ع
مادرش ام ولد از اهل بیت ماریه قبطیه مولدش در مدینه نصف ماه رمضان
سال نود و پنج هجری مدفنش مقابر قریش بوتب جدش در بغداد ایام وفاتش

آخر ذی قعده و بعضی روز سه شنبه یازدهم ذی قعده سال دویست و بیست هجری
گفته اند سن شریفش بیست و پنج سال حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام
کنیتش ابو الحسن پدرش محمد جواد مادرش سمانه ام ولد مولدش در مدینه نصف
ذی حجه و بعضی بیست و ششم گفته اند سال دویست و دوازدهم هجری مدفنش
در خانه خود بسر من رای روز دوشنبه سیم رجب سال دویست و پنجاه و
چهار و بعضی دوم رجب نیز گفته اند سن شریفش چهل و یکسال و نه ماه حضرت امام
حسن العسکری علیه السلام کنیتش ابو محمد پدرش امام علی النقی مادرش حدیثه ام ولد
مولودش در مدینه در دهم ربیع الاول و بعضی دوشنبه چهارم ماه مذکور گفته اند سال
دویست و دو هجری مدفونش در خانه پدرش بسر من رای روز یکشنبه و بعضی
روز جمعه هشتم ربیع الاول گفته اند دویست و شصت هجری سن شریفش بیست و
هشت سال و شیخ مفید علیه الرحمه فرموده که از بیرون خانه زیارت ایشان باید چه بی
اذن داخل خانه غیر نمیتوان شد و اصح آن است که جایز است دخول چو ائمه مال خود را
بر شیعه خود حلال کرده اند چنانچه در حدیث وارد شده حضرت امام محمد المهدی
علیه السلام صاحب الزمان کنیتش ابو القاسم مادرش اماه ولقبش نرجس و بعضی
مریم بنت زید گفته اند مولودش بسر من رای در شب نصف شعبان و بعضی

چاشت روز پانزدهم شعبان گفته اند سال دویست و پنجاه و پنج هجری و بعضی دویست و
پنجاه و چهار گفته اند و این آن شخص است که ظهورش متیقن است و پر خواهد کرد
زمین را از عدل چنانچه از جور پر شده باشد
جامع عباسی در بیان نذر و عهد کردن و سوگند خوردن و کفاره دادن و در دو
مطلب است مطلب اول در نذر و عهد کردن و در آن دو فصل است فصل اول بدانکه
نذر آن است که شخصی جهة شکر نعمت یا دفع بلایی یا زجر نفس چیزی بر خود لازم سازد
و دانست چیز با آن متعلق است اول صیغه را بلفظ گفتن مثل آنکه گوید خدایراست
بر من اگر خدای تعالی مرا فرزندی یا مالی ارزانی دارد یا از مرض شفا دهد یا اگر زنا
کنم یا نماز نکنم بر من تصدق ده مثقال طلا لازم باشد و اگر مطلق گوید که خدایراست
بر من ده مثقال طلا بی آنکه جهة شکر نعمت یا دفع بلا یا زجر نفس باشد میانه مجتهدین
خلافست اصح آن است که صحیح است پس اگر بلفظ نگوید وفا کردن بآن سنت است
آنکه نذر کننده بالغ و عاقل باشد پس نذر طفل و دیوانه صحیح نیست آنکه قصد
کند پس نذر مست و دیوانه و خفته و بیهوش صحیح نیست آنکه مختار باشد پس نذر
کسی که او را باکراه بران دارند صحیح نیست آنکه قصد قربة الی الله کند پس نذر
کافر صحیح نیست اما اگر مسلمان شود بعد از نذر وفا کردن بآن سنت است آنکه اذن

پدر و

پدر و شوهر و آقا لازم است پس نذر پسر و زن و غلام بدون اذن صحیح نیست
نماید ۲ آنکه آنچیز که نذر میکند می باید که مقدور نذر کننده باشد پس اگر ممتنع باشد خواه
ممتنع عقلی چون میان دو نقیض یا ممتنع عادتی باشد چون رفتن بر آسمان صحیح نیست
۳ آنچیز را که نذر میکند می باید که طاعت باشد چون نماز و روزه و حج و جهاد و غیر
آن از عبادات یا فعل او راجح باشد پس اگر معصیت باشد صحیح نیست اما اگر مباح باشد
۲ مصلحت میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب متابعت نذر است در مساویست بحسب دین و دنیا
و با مساوی بودن اولی مراعات نذر است در فعل و ترک چنانچه در احادیث وارد شده
فصل دوم در احکام نذر کردن بدانکه نذر بطلاق زوجه و آزادی بنده پیش شیعه
صحیح نیست و اگر نذر کند طهارت را با وجود آب تیمم جایز نیست و اگر نماز کند کمتر از
دو رکعت مجزی نیست و بعضی از مجتهدین یک رکعت را مجزی داشته اند و اگر نذر
حج پیاده کند از شهر که نذر کرده لازم نیست که متوجه مکه مشرفه شود و بعضی از مجتهدین
گفته اند که می باید که از آن محل که آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از جهة احرام
۲ مکه بستن مقرر کرده چنانچه در کتاب حج مذکور شد می باید که پیاده برود تا آنکه اگر در بین
صورت راه او بر دریا واقع شود می باید که در کشتی بایستد اگر قدرت پیاده
رفتن نداشته باشد و سوار شود واجبست که برگردد و آن راه را پیاده بازگردد

و بعضی از مجتهدین گفته اند که در بر گردیدن نیز پیاده بر گردد و اگر نذر بیت الحرام نماید
منصرف بکعبه می شود و بعضی از مجتهدین این نذر را باطل میدانند و اگر نذر روزهٔ
چند روز معین کند مخیرست در آنکه روزها را پی در پی بدارد یا متفرق مگر آنکه در صیغهٔ
نذر کرده باشد پی در پی و اگر نذر روزهٔ روز عیدین کند درست نیست و همچنین
نذر کسی که در منی باشد روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه را و همچنین
درست نیست اگر زن نذر کند که ایام حیض روزه دارد و همچنین نذر روزهٔ مسافر روزهٔ
ماه رمضان را در سفر درست نیست و اگر نذر کند روزه داشتن در مکان شریفی
لازم است وفا بآن نذر و اگر مکان شرافتی نداشته باشد میانه مجتهدین خلافست
اصح آنست که درینصورت نیز متابعت نذر لازم است و اگر نذر کند روزه داشتن
زمانی را میباید که پنجاه روز بگیرد مگر آنکه قصدش از پنجاه کمتر باشد و اگر نذر آزاد کردن
غلام قدیم خود کند غلامی که شش ماه خدمت او کرده باشد آزاد کند و اگر نذر کند که
اول بنده را که مالک شود آزاد کند بعد از آن چند کس را یکدفعه مالک شود همه آزاد
می شود و اگر نذر کند که آنچه کنیز من اول بزاید آزاد باشد پس اگر یکدفعه دو طفل بزاید
هر دو آزادست و در نذر آزاد کردن بندهٔ کوچک و بزرگ و ذکر و انثی و صحیح و مریض
مجزی است و اگر نذر کند مال بسیاری آنحضرت را آنچه در حدیث وارد شده که هشتاد درهم
بکند

یا پشتم

یا پیشتر می باید که تصدق کند و اگر نذر کند که تصدق کند بجمیع مالش و از آن ضرر
با و رسد می باید که همه اموالش را قیمت کند ۲ و بنده تصدق نماید و اگر نذر کننده از ۲ و بتدریج تصدق نماید
نذر عاجز شود نذر ساقط می شود و اگر بعد از عجز قدرت پیدا کند همان واجب میشود
و بعضی از مجتهدین گفته اند که در وقتی که عاجز می شود کفاره بدهد و در بعضی از
احادیث اهل بیت وارد شده که هرگاه کسی نذر روزه کند و بعد از آن عاجز شود گندم
عوض هر روزی نیم من تبریزی گندم تصدق نماید و مجتهدین این حدیث را حمل
کردند بر اینکه این تصدق سنت است و عهد کردن در جمیع شروط و احکام حکم نذر
دارد مگر در صیغه که عوض لِلّٰهِ عَلَیَّ در نذر عاهدت الله در عهد باید گفت
کردن
باب در بیان سوگند خوردن بدانکه شروط سوگند خوردن هفت است اول
آنکه بنام خدای تعالی باشد چون وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ وَالَّذِی خَلَقَ الْحَبَّةَ
وبرأ النسمة صح وبرأ النسمة و مقلب القلوب والابصار و مانند اینها یا باسمهای مخصوص باد چون
والله و بالله والرحمن والقدیم والباری و مانند اینها یا باسمهای مشترک که آنها را
غالب بر خدای تعالی اطلاق کنند چون رب و خالق و باری و رازق و بغیر از اینها
چون موجود و سمیع صحیح نیست و اگر سوگند بقدرت الله و علم الله خورد و قصد
کند باینها معانی را صحیح نیست و اگر قصد کند باینها که خدا قادر است و عالم است درست

واگر گوید بجلال الله وعظمة الله وکبریاء الله وبعمر الله اقسم بالله واحلف بالله واقسمت
بالله وحلفت بالله واشهد بالله سوگند منعقد می شود واگر این مذکورات بی لفظ
الله واقع شود منعقد نیست واگر گوید وحق الله منعقد می شود وبعضی از مجتهدین
این قول را منعقد نمیدانند واگر سوگند خورد ببراءت از خدا ورسول وائمه علیهم السلم
اینکه گوید که از دین محمدی بری شوم آیا سوگند منعقد می شود یا نه مجتهدین را درین مسئله دو
قول است اصح آن است که منعقد نمی شود وبعضی از مجتهدین سوگند بمخلوقات عظیم
الهی را جایز میدانند چون سوگند بحضرت رسالت پناه وائمه معصومین وبقرآن وبکعبه وکواکب
ومنعقد نمی شود بطلاق زوجه وظهار وآزاد کردن بنده ؛ آنکه کسی که سوگند میخورد
باید که بالغ وعاقل باشد پس سوگند طفل ودیوانه صحیح نیست واگر طفل دعوی احتلام کند تصدیقش
باید کرد ومحتاج بقسم نیست واگرچه باحتیاج بقسم دور لازم می آید ؛ آنکه مختار باشد پس
سوگند کسی که او را باکراه بران دارند صحیح نیست ؛ آنکه قصد کند پس سوگند مست وخفته
وبیهوش صحیح نیست ؛ آنکه متعلق سوگند فعل مستقبل را باشد چه سوگند بر ماضی خوردن
درست نیست خواه مثبت وخواه منفی ودران گناه است وکفاره نیست اگرچه دروغ
هفتم باشد عمدا واین را سوگند غموس میگویند وبعضی از مجتهدین آنرا داخل کبیره کرده اند ؛ آنکه
متعلق نهی مقدور باشد پس اگر مقدور نباشد صحیح نیست واگر مقدور باشد وسوگند خورده

آنکه متعلق سوگند میباید که فعل واجب ومندوب ومباح وترک حرام یا مکروه یا مرجوح بحسب دین ودنیا باشد ششم صح صح

از آن

ازان عاجز شود ساقط می شود و سوکند خوردن بر پنج قسم است اول واجب چون
سوکند خوردن جهة خلاص نمودن مسلمانان با مال او یا عرض او در دست ظالمی یا دفع
ازو و اکر در ینصورت توریه تواند کرد که از دروغ خلاص شود بهترست ۲ حرام چون
سوکند خوردن بغیر آنچه مذکور شد نامهای خدای تعالی چون سوکند باصنام و بت و آتش
وسوکند دروغ خوردن و سوکند فرزند بدون رضای پدر و سوکند زن بی رضای شوهر
وسوکند غلام بی رضای آقا در غیر واجبات و ترک محرمات ۳ سنت چون سوکند جهة
چیزی خوردن که در و مصلحت باشد چون اصلاح در میانه دو خصم ۴ مکروه چون سوکند
خوردن بغیر از اصنام سوای خدای تعالی چون سوکند به پدر و مادر و بعضی از مجتهدین
این را نیز حرام میدانند و سوکندی که متعلق او مکروه باشد و سوکند خوردن براست نیز
مکروه است ۵ مباح چون سوکند خوردن بر فعل مباحی مبحث در کفاره دادن
و دران دو فصل است فصل اول در اقسام کفاره بدانکه کفاره سوای آنچه در محرمات رسته
احرام مذکور شد بر بیست و دو قسم است قسم اول کفاره ظهار است یعنی کسی بزن خود
کوید که پشت تو همچو پشت مادر من است بعد از انکه این را بکوید حاکم شرع تا سه ماه او را مهلت
دهد آنکاه جبرش کند بطلاق دادن یا کفاره دادن و دخول کردن و کفاره او آن است که
بنده آزاد کند و اکر عاجز باشد از آن دو ماه پی در پی روزه بدارد و اکر از آن نیز عاجز شود

شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم من گندم بوزن تبریز قسم کفارهٔ کسی که
مؤمنی را بکشد از روی خطا نیز مثل کفارهٔ ظهارست و بعضی از مجتهدین گفته اند که
کفارهٔ ظهار واجبست بر کسی که ببراءت خدا و رسول و ائمه سوگند خورد و خلاف کند
و با عجز از کفارهٔ ظهار و کفارهٔ یمین هر دو لازمست و بعضی از مجتهدین کفارهٔ بریدن
یا تراشیدن زن گیسوی خود را در مصیبت و غیر مصیبت مثل کفارهٔ ظهار میدانند
قسم کفارهٔ افطار قضای ماه رمضان بعد از زوال چه بر و واجبست که ده مسکین را
طعام یا جامه دهد و اگر از آن عاجز آید سه روز پی در پی روزه بدارد قسم کفارهٔ
افطار کردن یکروز ماه رمضان و افطار نذر روز معین و کفارهٔ او همان سه چیزست
که گذشت اما در دادن هر یک از آنها مخیرست و بعضی این را از هر سه گفته اند و بعضی
از مجتهدین بریدن گیسوی خود را در مصیبت نیز همین کفارهٔ مخیره گفته اند قسم
کفارهٔ خلاف کردن نذرست و در آن میانهٔ مجتهدین خلافست اصح آنست که مثل
کفارهٔ ماه رمضان مخیره است قسم کفارهٔ خلاف کردن سوگند چه کفارهٔ او آزاد
کردن بنده است یا طعام و جامه دادن است بده مسکین و اگر از این هر دو عاجز آید
سه روز روزه داشتن است قسم کفارهٔ خلاف عهد کردن نیز چون کفارهٔ خلاف کردن
سوگندست و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر عهد روزه است کفارهٔ او چون کفارهٔ

افطار ماه رمضان است و اگر غیر صوم است مثل کفارهٔ سوگند خوردن است قسم ٧
کفارهٔ زن کندن گیسوی خود را و خراشیدن روی خود را در مصیبت مثل کفارهٔ
سوگند خوردن است قسم ٨ کفارهٔ کسی که جامهٔ خود را از برای فرزند خود یا زن
خود در مصیبت پاره کند یا جهة غیر مصیبت پاره کند کفاره ندارد و این را بعضی نیز
حرام میدانند قسم ٩ کفارهٔ جمعیت هر سه خصال کفاره در و واجبست چون کفارهٔ
کشتن مسلمانی از روی عمد قسم ١٠ کفارهٔ افطار روزی از ماه رمضان بچیزی حرام
نزد اکثر مجتهدین چه دران نیز هر سه خصال کفاره واجب میدانند قسم ١١ کفارهٔ کسی که ١١
زن شوهر دار را یا زنی را که در عده باشد نکاح کند کفارهٔ او آنست که از و مفارقت
کند و پنج من آرد بوزن تبریز تصدق نماید و بعضی از مجتهدین این را سنت میدانند
قسم ١٢ کفارهٔ جماع کردن با زن خود در اول حیض یکدینار طلا و در وسط نیم دینار ١٢
و در آخر ربع دینار و بعضی از مجتهدین این را سنت میدانند و اگر با کنیز در حیض دخول
کند در هیچ حال کفاره ندارد قسم ١٣ کفارهٔ کسی که سوگند به براوت از خدا و رسول ١٣
و ائمه علیهم السلام خورد و خلاف آن سوگند نماید ده مسکین را طعام دهد و استغفار کند
قسم ١٤ کفارهٔ کسی که نذر روزهٔ معین کند و عاجز آید از آن ده مد بمسکین دهد و یا عاجز ١٤
از آن تصدق آید بهر چه استطاعت داشته باشد و بعضی از مجتهدین کفاره را در این

صورت ساقط میدانند قسم ۶ کفارهٔ کسی که پیش از گذاردن نماز خفتن خوابش ببرد
وبعد از نصف شب بیدار شود می باید که آن روز را روزه بدارد و اگر عمدا بخوابد با نماز غیر
خفتن باشد این حکم ندارد چه روایت در ین صورت وارد شده است قسم ۷ کفارهٔ کسی
که غلام را از حد زیاده بزند آن است که او را آزاد کند قسم ۸ کفارهٔ دست بر روی خود
زدن استغفار و توبه است قسم ۱۹ کفارهٔ غیبت کردن استغفار کردن است جهة کسی
که غیبت او را کرده است قسم ۲۰ کفارهٔ خندیدن گفتن اللهمّ لا تمقتنی یعنی خداوندا
دشمن مدار مرا قسم ۲۱ منصب پادشاه ظالم آن است که حاجت برادران مسلمان برآورد
قسم ۱ کفارهٔ مجلس گفتن است سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ
عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فصل دوم شروط کفاره یازده است
۱ نیت ۲ قصد قربة الی الله ۳ آنکه کفاره را از عوض مجرد سازد پس اگر آزاد کند و
شرط کند که چیزی بدهد صحیح نیست ۴ آنکه سبب آزاد کردن بفعل حرام نباشد چون بریدن
گوش و بینی اگر چه بریدن گوش و بینی قصد آزاد کردن در کفاره کند صحیح نیست ۵
تعیین کفاره با تعداد اقسام آن ها با تفاق لازم نیست ۶ بنده که او را در کفاره آزاد
میکنند می باید که مسلمان باشد یا طفلی که پدرش مسلمان باشد پس اگر پدر خود را آزاد کند
کردن کافر درست نیست ۷ آنکه بنده کسی نباشد که بر آزاد کننده آزاد شود پس اگر پدر
آزاد کردن کافر نسخ

تمقتنی ۹۲

طفلی که در حکم ۹۲

خود را

خود را بخرد و قصد کفاره کند صحیح نیست ۸ سلامت بنده است از عیوبی که موجب آزادی
آدمی شود چون کور و لنک و زمین کیر و مجذوم و غیر آن اما اگر بیمار باشد یا آفتی داشته
باشد صحیح است ۹ سلامت اوست از ملکیت غیر پس غلام غیر و غلامی که بر کسی جنایتی
کرده باشد یا مدبر باشد یا مکاتب مطلق که چیزی داده باشد صحیح نیست ۱۰ آنکه تمام بنده را
آزاد کند پس اگر نصف او را آزاد کند در کفاره صحیح نیست مگر آنکه قصد سرایت کند ۱۱
آنکه آزاد کردن معلق بر شرطی نسازد پس مدبر و مکاتب از کفاره مجزی نیست و فرقی نیست
در کفاره میانهٔ غلام و کنیز و حاضر و غایب و گریخته هرگاه داند که زنده است و کفارهٔ بنده
در جمیع آنچه مذکور شد نصف کفارهٔ آزاد است چه کفارهٔ بنده روزه است نه آزاد کردن
و طعام دادن مگر آنکه آقای او چیزی بدهد که در آن وقت می تواند بنده آزاد کرد یا طعام ۲
داد و در طعام لازم است که عددی را که شارع قرار داده از مسکین طعام دهند و
اگر عدد یافت نشود یا آنچه یافت شود مکرر بدهد تا آن عدد تمام شود و اگر بالغ یافت نشود
دو طفل در عوض یک مسکین حساب کنند و در طعام سیر شدن عدد لازم نیست و قوت
غالب در طعام کافیست و افضل طعام نان و گوشت است و معتبر در لباس او جامه
و پیرهن و زیر جامه والله اعلم

باب ـــــم از کتاب جامع عباسی

در بیان بیع کردن و رهن نمودن و شفعه گرفتن و توابع آن و در آن چهار مطلب است

بطریق سرود مستان و اجرت گرفتن و از ائمه معصومین علیهم السلام رخصت داده شده
در جایز بودن خوش خواندن زنانی که در عروسی چیزی خوانند بشرط آنکه سخنان باطل نگویند
و مردان آواز ایشان نشنوند و همچنین حرام است هجو کردن مؤمن و غیبت او قسم ۱۰
عمل سحر و کهانت و شعبده و اجرت گرفتن بر اینها و قمار باختن قسم ۱۱ قصابی کردن
یهود و نصاری قسم ۱۲ خریدن و فروختن آنچه در و نفع نباشد همچون حشرات و فضلات
ایشان و کرمها سوای ابریشم و کرمی که جهة کشیدن خون بر عضوی از اعضای بیمار چسبانند
اگرچه درین هردو میانه مجتهدین خلافست اقرب آن است که خریدن و فروختن
آنها جایز است و همچنین جایز است فروختن زنبور عسل بشرط آنکه ممکن باشد تسلیم آن
و مشاهده آن توان کرد قسم ۱۳ خریدن و فروختن مصحف اما فروختن غلاف و کاغذ
و جلد آن صحیح است و همچنین فروختن مصحف بکافر جایز نیست و بعضی گفته اند که اگر
کافر مصحف بخرد آن بیع باطلست اصح آن است که حاکم شرع جبرش میکند بفروختن بمسلمانان ۲ صحیح است
قسم ۱۴ خریدن و فروختن کتابهای که حکم آن منسوخ شده باشد چون توریت و انجیل
و زبور و نوشتن و نگاه داشتن اینها بغیر نقض قسم ۱۵ خریدن و فروختن چیزهای که
مغشوش شده باشد بچیزی که ظاهر نباشد چون آب در شیر کردن قسم ۱۶ خریدن و
فروختن حیوانی که مسوخ شده باشد چون میمون و کرم فیل که باستخوان آن منتفع توان شد

چه در

چه در حدیث وارد شده که امام ناطق حضرت جعفر الصادق شانه از استخوان فیل داشته
قسم ۱۷ خریدن و فروختن جانوران درنده سوای آنچه بدان شکار توان کرد چون پارس
و باز و غیر آن و در خریدن و فروختن شیر و پلنگ و گرگ خلافست اصح آن است که حرام
است و بعضی از مجتهدین بر حرام بودن خریدن و فروختن شیر و گرگ اجماع نقل نموده اند و بعضی
دیگر از مجتهدین خریدن و فروختن درندها را جایز داشته اند هرگاه قابل تزکیه باشند چه انتفاع
از پوست ایشان می توان یافت قسم ۱۸ خریدن و فروختن مال غیر چون مغصوب و
دزدیده و موقوفات عامه و خاصه چون وقف اولاد سوای مواضعی که استثنا شده
چنانچه در بحث وقف مذکور شد و همچنین خریدن و فروختن خاک طلا و نقره که در دکان
زرگری بهم رسد جایز نیست قسم ۱۹ خریدن و فروختن کنیزی که از و فرزند داشته باشد
در غیر مکانها که استثنا کرده اند چنانچه در باب ششم در باب استیلاد مذکور شد قسم ۲۰ خریدن
و فروختن چیزهایی که مشترک باشد چون آب دریا و خاک صحرا پیش از آنکه در آن تصرف
کنند قسم ۲۱ خریدن و فروختن زمینهای که امام آنرا بقهر و غلبه گرفته باشد و خانها
و درختها که در آن زمینها باشد در وقت فتح کردن قسم ۲۲ خریدن و فروختن آنچه
در شکم مادر و پشت پدر باشد قسم ۲۳ خریدن و فروختن نتاج نتاج قسم ۲۴ خریدن
و فروختن بشرط دست مالیدن یا بانیطریق که بایع گوید که هر متاعی را که تو دست بر آن نهی

فروختم بتو بمبلغ معین قسم ۱۲ خریدن و فروختن بشرط انداختن بامعنی که
بایع بمشتری گوید که هر متاعی را که من در پیش تو اندازم فروختم بمبلغ معین قسم ۱۳
خریدن و فروختن بشرط سنگ زدن بامعنی که بایع گوید بمشتری که هر متاعی را که سنگ
تو بر خورد فروختم بتو بمبلغ معین قسم ۱۴ خریدن و فروختن بعد از ندای روز جمعه درین
صورت بیع صحیح است الا آن فعل حرام است قسم ۱۵ خریدن و فروختن چیزهایی که بکیل و
وزن در آید پیش از آنکه قبض کنند آنرا بغیر آن کسی که ازو خریده اند اما باو فروختن
جایز است بمثل آنچه باین خریده و اگر بغیر آن مثل نبود شد بزیاده و کم فروختن باو جایز
نیست قسم ۱۶ خریدن و فروختن دین و منفعت ۱۷ خریدن و فروختن آزاد
۱۸ بنده آبق یعنی گریخته و مرغ در هوا ۱۹ بیع دین بدین ۲۰ به سلم و سلف خریدن
گوشت و نان و آنچه وصف آن نتوان کرد ۲۱ بزیاده و کم خریدن و فروختن دو جنس
متفق که بکیل و وزن در آید ۲۲ بیع میوه پیش از آنکه ظاهر شود و بعضی از مجتهدین
گفته اند که اگر زیاده از یکسال باشد یا آنرا بچیز دیگر ضم کنند جایز است و خریدن و فروختن پشم
که در پشت حیوانات باشد آنها جایز است ۲۳ بیع سبزیها پیش از ظاهر شدن
۲۴ بیع محاقله و مزابنه و آن بیع میوه خرماست و آن خرمایی که از آن درخت باشد
سوای عریه یعنی یک درخت خرما چه در حدیث وارد شده که آنرا بمیوه همان درخت میتوان

فروخت

فروختن ۸ بیع محاقله و آن بیع زراعت است بها بجنس بشرط آنکه از آن زمین حاصل شود

۹ خریدن و فروختن بیع طفل و دیوانه و مست و بیهوش و خفته و کسی که او را باکراه

بران دارند و مفلسی که او را از مالش منع کرده باشند ۱۰ فروختن کردن کننده متاعی را

که پیش شخصی گرو کرده باشند بی اذن او ۱۱ خریدن و فروختن کسی که در مسجد اعتکاف

کرده باشد اما آن بیع درست است و اما آن قسم پنجم که تجارت و کسب کردن آن مکروه است

آن تجارت و کسبی است که مشتمل باشد بر وجهی مرجوح و آن بیست و هشت قسم است ۱ اول

گندم را کو فروختن ۲ کفن فروختن ۳ فروختن بنده چه در حدیث وارد شده

که بدترین مردمان کسیست که بنده میفروشد ۴ قصابی و سلاخی کردن ۵ جولاهی

کردن ۶ حجامت کردن بشرط اجرت ۷ قابله یعنی ماچه زاییدن زنان بشرط اجرت

۸ معامله با ظالم کردن با کردان و سفلگان و سلطان و دونان و صاحب عیب چون

کسی که برص و جذام داشته باشد ۹ معامله کردن با اهل کتاب چون یهود و نصاری

و مجوس ۱۰ صرافی کردن ۱۱ زرگری کردن ۱۲ ولی طفل با آنچه طفل پیدا کرده باشد

تجارت کردن و همچنین بمال کسی که از حرام پرهیز نکند تجارت کردن مکروه است ۱۳

خصیه کندن و بریدن و کوفتن خصیتین غلام و بعضی از مجتهدین آنرا حرام میدانند

۱۴ اجرت گرفتن بر کتابت قرآن با شرط و عشرهای آنرا با طلا نوشتن و بعضی از

مجتهدین این را حرام میدانند ۱۷ فروختن چیزها زیاده از انچه خریده بود منی با احتیاج آن
فروختن املاک که آنچه بقیمت آن بهتر از ان بخرند ۱۸ فروختن کنیزی که حامله
او را خریده باشد و بعد از چهار ماه دخول کرده باشد ۱۹ خریداری نمودن خویشان که بمجرد خریدن
آزاد نشوند چون برادر و عم و خال ۲۰ فروختن زره و خود و کفش با عدای دین در غیر
حال صلح ۲۱ فروختن انکور و شیره شراب و چوب بت تراشی که هر چند بقصد شراب
ریختن و بت تراشیدن نباشد ۲۲ نوحه کردن بباطل و اجرت گرفتن بران اما اجرت گرفتن
بر نوحه کردن بر حق جایز است زیرا که حضرت امام جعفر الصادق علیه السلم وصیت کرده
بود که در منی چند نوحه کردن دهند که در موسم حج در منی فضایل ایشان بخوانند ۲۳ آرد
خریدن جهة قوت خویش کراهیتی سخت ترست از نان خریدن ۲۴ فروختن هر یک از
کنیز و فرزندان او را تنها در مدت دو سال و بعضی تا هفت سال کفته اند و بعضی از
مجتهدین این را حرام میدانند و همین حکم دارد تفرقه میانه طفل و جد و برادر و خواهر
با غایب بودن مادر ۲۵ فروختن هر یک از مختلف را بدیگری بنسیه اگر چه در قدر
مساوی باشند هرگاه قابل کیل و وزن باشد ۲۶ فروختن آب نهر بملاک یعنی صاحب ملک
و آبی که احتیاج نداشته باشند ۲۷ فروختن فرزند کنیزی که از زنا حامله شده باشد
و بعد از چهار ماه او دخول کرده باشد ۲۸ بسلم خریدن شیره انکور ۲۹ در آداب

تجارت

تجارت بدانکه شصت و هشت امر تعلق بتجارت دارد یک امر واجب و سی و یک امر سنت
و بیست و شش امر مکروه و نه امر حرام اما آن یک امر واجب آن است که اگر متاع بایع مشتمل
باشد بر عیب شرعی خفی آنرا بمشتری اظهار کند و جنس را که زیاده فروخته باشد زیاده
را بصاحب بگوید اما آن سی و یک امر سنت ١ دانا بودن که کدام بیع صحیح است و کدام باطل
تا آنکه از و سالم ماند اگرچه بتقلید مجتهدین باشد ٢ استخاره کردن در خریدن و فروختن
٣ حلیم بودن ۴ آنکه در خریدن و فروختن نقصان نکند و مسامحت کند خصوصا
در متاعی که در و عبادت میکنند ۵ کم خریدن و زیاده فروختن ۶ پیش از همه کس
بطلب رزق رفتن ٧ دعای منقول خواندن در آن وقت که اراده دارد که داخل
بازار شود ٨ دعای منقول خواندن مشتری و شهادتین گفتن او در وقت خریدن
٩ طلب برکت و خیر کردن در خریدن و فروختن و سهولت یعنی سهل در آنها ابتدا
کردن فروشنده بفروختن ١١ برابر دانستن خریداران اما اگر تفاوت بدهند جهة فضیلت
و علم جایز است ١٢ آنکه اگر کسی از خریدن پشیمان شود متاع او را باز پس دهد و قیمت بگیرد
١٣ آنکه اگر قسمی از اقسام تجارت بر و دشوار شود بقسم دیگر انتقال کند ١۴ آنکه هرگاه
خریدار پیدا شود فی الحال بفروشد و مشتری را انتظار نفرماید ١۵ آنکه باندک فایده
اکتفا کند و بسیار نخواهد بلکه قوت روزه را بمشتریان قسمت نماید ١۶ آنکه اگر متاع او

دس عیبی داشته باشد اظهار کند هرگاه عیب ظاهر نباشد ۱۷ آنکه با کسی معامله کند که در حجر
نشو و نما کرده باشد ۱۸ آنکه در خریدن و فروختن قسم نخورد ۱۹ آنکه تا جز قوت
یکساله را جمع کند ۲۰ آنکه در معاش حد وسط را نگاه دارد نه اسراف کند نه بر خود بسیار
بسیار تنگ گیرد ۲۱ آنکه در اول وقت نماز گذارد آنگاه مشغول بتجارت شود ۲۲
آنکه اگر کسی جهة او هدیه بیاورد عوض آنرا بدهد ۲۳ آنکه در دکان خود را باز نماید و طلب
رزق کند اگرچه مایه نداشته باشد ۲۴ پنهان کردن مال خود را اگرچه از برادر باشد
۲۵ خریدن املاک ۲۶ خواب معز خود را در شب کردن ۲۷ آنکه اگر بسبب تجارت
کردن در شهری نقصانی بامور دینی او رسد چون نایاب بودن آب جهة وضو ساختن
و امثال آن به شهر دیگر انتقال کند ۲۸ آنکه در خریدن غلام و کنیز تغیر اسم ایشان بدهد
۲۹ آنکه شیرینی بخورد ایشان بدهد ۳۰ آنکه تصدق کند بآنها چیزی و امان است.
شش امر مکروه اول داخل شدن ببازار پیش از همه کس ۲ مدح بایع و ذم مشتری
متاع را ۳ پوشیدن عیب ظاهر ۴ سوگند خوردن در حال فروختن ۵ خریدن و
فروختن میانهٔ طلوع صبح و طلوع آفتاب ۶ فروختن بزیاده از آنچه فروخته باشد
بکسی که او را وعدهٔ احسان کرده باشد ۷ ظاهر ساختن متاع خوب و پنهان کردن
متاع بد هرگاه بدی مغشوش باشد اگر کسی درنیاید و حسبت اظهار کردن چنانچه

گذشت

گذشت ۸ کم کردن از قیمت متاع بعد از بیع کردن خواه کم کردن پیش از جدا شدن
از یکدیگر خواه بعد از آن ۹ فروختن در موضعی که تاریکی عیب پیدا نشود ۱۰ زیاده
کردن در قیمت متاع در وقت فریاد کردن دلال بلکه صبر کنند تا دلال خاموش شود
آنگاه زیاده کنند ۱۱ سمساری کردن اهل شهر جهت کسی که غیر از این شهر باشد و عالم بقیمت
متاع آن شهر نباشد و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند ۱۲ کیل و وزن کردن
کسی که عالم بآن نباشد تا که از زیاده فروختن و کم خریدن ایمن باشد ۱۳ خریدن
وکیل جهت موکل چیزی که خود داشته باشد و همین چیزی که موکل او را در فروختن وکیل
کرده باشد جهت خود خریدن و حکم دلال حکم وکیل است و بعضی از مجتهدین این را حرام
میدانند ۱۴ کاهلی نمودن در خرید و فروخت ۱۵ کاری که مستلزم دناءت باشد
بنفس خود کردن بلکه متوجه کار بزرگ باید شد چون ملک و بنده و شتر خریدن
۱۶ بیفایده و عبث در بازار گردیدن ۱۷ متوجه کارها شدن جهت ظالمان ۱۸
امین ساختن شراب خوار را ۱۹ برداشتن متاع در آستین چه آن محل ضایع
شدن متاع است ۲۰ نسبت دادن فایده و نقصان بسرمایه چنانچه گوید که اصل
مایه من صد دینار است و هر ده دینار را یک دینار نفع می خواهم ۲۱ سفر دریا کردن
جهت تجارت هرگاه ظن غالب سلامت باشد یعنی در غیر تلاطم امواج دریا ۲۲

۳ آنکه بایع اگر میان مشتریان تفاوت نهد آن کس که تفاوت جهة او واقع شده بقول تفاوت
کند ۲۳ بسیار بیکار گردیدن ۲۴ تجارت کردن بمالی که احتمال حرام وحلال داشته
باشد همچو مال کسی که ربا خواره باشد یا جهالت حال آن مال ۲۵ آنکه غلام وکنیزی که میخرند
قیمت خود را به بینند ۲۶ آنکه متاع خود را دهد بقصد آنکه جاهل رغبت دران نماید
اما آن دونه امر که حرام است اول زیاده خریدن وکم فروختن آنچه بکیل ووزن درآید
۲ معیوب ساختن چیزی که ظاهر نباشد ۳ زیاده کردن در قیمت متاع بعد از آنکه
کسی اراده خریدن کرده باشد وعازم باشد بر صیغه گفتن تا آنکه بایع پشیمان شود
یا کم کردن قیمت مثل آنکه خلاف مشتری گوید که من مثل متاع را کمتر از آنچه خریده میدهم
تا آنکه مشتری پشیمان شود وبعضی از مجتهدین این را مکروه میدانند ۴ تفاوت
میانه نقد ونسیه نهادن در فروختن چیزی ۵ خرید وفروخت بعد از ندای جمعه
۶ زیاده کردن در قیمت متاع هرکسی که اراده خریدن نداشته باشد تا آنکه مشتری
حریص شود در خریدن درینصورت بیع صحیح است اما در مغبون اختیار فسخ دارد
۷ پیش رفتن بقصد خرید وفروخت چهار فرسخ که با جماعتی که عالم بنرخ شهر نباشند
معامله کند اما اگر اتفاقی افتد یا چهار فرسخ بیشتر باشد جایز است وبعضی از مجتهدین
این را مکروه میدانند ومیانه مجتهدین خلافست که آیا بیع درینصورت صحیحست یا نه

رغبت

اگر مبادرت او شده باشند به قصد ضرر کردن جایز نیست

هرگاه

هرگاه درینصورت غبن باشد بایع را دعوی غبن میرسد ضبط نمودن
ونگاه داشتن گندم وجو وخرما ومویز وروغن جهة گران شدن بشرطی که غیر ازو
کسی نداشته باشد ومردم محتاج باشند وبعضی از مجتهدین روغن زیت ونمک را
لاحق کرده اند باینها وبعضی از مجتهدین این را حرام میدانند ودر احادیث اهل بیت
علیهم السلم وارد شده که حد نگاه داشتن در گرانی سه روزست ودر ارزانی چهل روز
بعد از آن حاکم شرع او را جبر میکند بفروختن ومیانهٔ مجتهدین خلافست که آیا نرخ
حاکم تعیین می کند یا نه اصح آن است که نرخ بدست صاحب است ا سفر دریا جهة تجارت
یا خوف هلاک یعنی در وقت تلاطم دریا وامواج آن ... در اقسام بیع کرده
وآن برده قسم است قسم اول آنکه متاع وقیمت آن هر دو حال باشد واین قسم را
نقد گویند ودر حالیکه بیع مطلق بکند یا شرط حال بودن قیمت متاع کند مصرف باین
قسم می شود وشرط آن چهارده است ا قبول چون قبلت یعنی قبول دارم این بیع را
۲ آنکه بلفظ بگویند ایجاب وقبول را پس اگر بقدرت اشاره کند کافی نیست و
خلافست میانهٔ مجتهدین که اگر بلفظ نگویند واکتفا بدادن قیمت وگرفتن متاع کنند
آیا جایز است یا نه که آنرا بیع گویند واکثر مجتهدین برآنند که این را بیع نمیگویند وهیچ کدام
مالک نمی شوند مگر بعد از تلف شدن یکی از متاع ویا قیمت آن ۳ آنکه هر یک از ایجاب

اول ایجاب چون بعتک ... بعنی ... ایجاب از ...
ایجاب را بر ایجاب ... مثلا العبد ... دینار ...

وقبول را بصیغهٔ ماضی ادا کنند چنانچه مذکور شد پس اگر بصیغهٔ مضارع یا امر گویند
صحیح نیست ۵ آنکه هر یک از فروشنده و خرنده بالغ و عاقل باشند و جایز التصرف مختار
باشند چه خرید و فروخت طفل اگرچه ده ساله باشد و دیوانه اگرچه ولی ایشان اذن دهد
و مست و خفته و بیهوش اگرچه بعد از آن بهوش آیند اذن دهند و مفلسی که حاکم شرع او را
از مالش بواسطهٔ قرضخواهان منع کرده باشد و کسی که او را باکراه بران دارند صحیح نیست
اما بعد از اکراه اذن بآن بیع صحیح است ۶ آنکه هر یک از ایشان آزاد باشند چه خریدن و
فروختن غلام بی اذن آقا صحیح نیست ۷ آنکه مشتری مسلمان باشد هر گاه متاع مصحف باشد
یا بندهٔ مسلمان باشد چه اگر کافر بخرد درست نیست و بعضی از مجتهدین این را شرط ندانسته اند
بلکه گفته اند این بیع صحیح است و حاکم او را جبر میکند بفروختن آنها بمسلمانان چنانکه گذشت
۸ آنکه فروشنده مالک باشد یا در حکم مالک چون وکیل و وصی او یا امین او پس بیع
کردن کسی که مالک آن متاع یا در حکم مالک نباشد صحیح نیست و موقوفست برضای مالک
۹ آنکه آن متاع چیزی باشد که مالک آن توان شد پس خرید و فروخت شراب و خوک و
حشرات و فضلات ایشان چون موی و ناخن صحیح نیست ۱۰ آنکه متاع نجس نباشد
و قابل پاک کردن باشد چه بیع نجس چنانکه گذشت صحیح نیست ۱۱ آنکه متاع عین باشد پس
دین و منفعت صحیح نیست ۱۲ آنکه فروشنده قادر باشد بر تسلیم آن پس خرید و فروخت

مرغ در هوا

مرغ در هوا و ماهی در دریا و بنده گریخته صحیح نیست ۱۰ آنکه متاعی که میفروشند می باید که وقف
نباشد چه اگر وقف باشد صحیح نیست مگر وقف اولاد بشرط آنکه میانه موقوف علیهم نزاع باشد
بحدی که سبب خراب شدن وقف باشد درینصورت بعضی از مجتهدین گفته اند که می توان
آنرا فروخت و بقیمت آن ملک دیگر خرید ۱۱ آنکه متاعی که میفروشند اگر قابل کیل و وزن
باشد باید که معلوم باشد بکیل و وزن یا آنکه ذکر جنس یا وصف آن کنند پس اگر مجهول باشد
صحیح نیست اگرچه مشاهده کنند اما مشاهده در جامه و زمین و دگر ذرع و عدد در آنها
کافیست بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر نسبت یکی از فروشنده و خرنده مجهول باشد
صحیح است مثل آنکه مشتری گوید بایع که بفروش این متاع را بقیمتی که بدیگری فروخته و
همچنین می باید که قیمت متاع معلوم باشد قسم دوم آنکه هم متاع و هم قیمت آن هر دو نسیه
باشد و این قسم را بیع دین بدین گویند و این حرامست چه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
قسم ۳ ازین قسم بیع نهی فرموده قسم سیم آنکه متاع حال باشد و قیمت آن نسیه و این بیع را قسم
نسیه گویند و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده شرطی که مذکور شد در قسم اول مشخص بودن
وعدهٔ قیمت است پس اگر وعده مشخص نباشد چون آمدن حاجیان از حج یا رسیدن محصول
صحیح نیست قسم چهارم آنکه متاع نسیه باشد و قیمت آن نقد و این قسم را سلم و سلف
گویند و شرطهای آن زیاده بر چهارده شرط مذکور در قسم اول قبض کردن قیمت

در مجلس است و ذکر وعده درین عقد بیع لازم است وی باید که در موعده وجود جنس ممکن باشد قسم پنجم آنکه متاع را بفروشد بی آنکه ذکر مایه کند و این قسم را مساومه گویند و شرطهای او مثل چهارده شرط است که در قسم اول مذکور شد قسم ششم آنکه متاع را به زیاده از آنچه خریده بفروشد و این را مرابحه گویند و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده شرط مذکور ذکر مایه است با زیادتی بر آن و عقد بیع و اگر بوعده خریده باشد می باید که مشتری بگوید که متاع بوعده خریده ام و مکروه است درین بیع نسبت دادن فایده باصل مایه مثل آنکه بگوید که متاع را خریده ام بصد دینار میفروشم آنرا بزیادتی بتو هر ده دینار یک دینار قسم هفتم آنکه متاع را بآنچه خریده بفروشد و این قسم را تولیه گویند و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده شرط مذکور علم باصل مایه است و آنکه بقیمتی که خریده بفروشد بی زیاده و نقصان قسم هشتم آنکه متاع را بکمتر از آنچه خریده بفروشد و این قسم را مواضعه گویند و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده شرط مشروط اخبار باصل مایه است و مکروه است نسبت دادن نقصان در این قسم چنانچه در مرابحه مذکور شد قسم نهم آنکه دو متاع مساوی را که قابل کیل و وزن باشد بیکدیگر فروختن و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده شرط مذکور عدم زیاده و نقصان در قدر و نقد و نسیه چه اگر بزیاده و نقصان بوده باشند و بجز بند جایز نیست و اگر چه این زیاده حکمی باشد که چون شرط کردن ساختن انگشتری جهت

مایع

بایع مثلاً و آنچه در بعضی احادیث ائمه معصومین علیهم السلام وارد شده که جایز است
فروختن درهم تازه را بدرهم کهنه و شرط زرگری مراد بدرهم کهنه مغشوش است
پس زرگری آن در برابر غش دیگری خواهد بود و زیاده نخواهد بود و همچنین طلا و نقره
مغشوش را بجنس خالص او نمی توان فروخت هرگاه مقدار غش معلوم نباشد و اگر معلوم
باشد بزیاده می توان فروخت و اگر بایع و مشتری پدر و پسر و زن و شوهر و آقا و غلام
باشند و ایشان اگر زیاده و کم متاعی که متفق را که قابل کیل و وزن باشد بفروشند صحیح است
و اگر یکی مسلمان و دیگری کافر باشد در این صورت بزیاده از جنس بکافر میتوان فروخت
اما زیاده بایشان نمی توان داد اما میانه مسلمانان و جهودان ربا هست در این مسئله
میان مجتهدین خلافست اقرب آن است که ربا هست در فروختن طلا و نقره که او را صرف
گویند زیاده بر شرط مذکور قبض در مجلس است پس اگر پیش از آنکه فروشنده و خرنده قبض
کنند متفرق شوند باطل است و اگر بعضی را قبض کنند همان بعضی درست است و اگر در دو
جنس متفق زیادتی واقع شود با علم واجب است بر گیرنده آنکه آن زیاده را بصاحبش باز دهد
اگر شناسد او را و بعد از فوت او بورثه او ~~میرسد که~~ برساند و اگر نشناسد او را بجهة او
تصدق کند اگر مقدار زیاده را نداند و صاحبش را شناسد و مصالحه کند با او و اگر صاحبش را
نیز نشناسد خمسی از آن بیرون کند و باقی حلال است و اگر جاهل بودن ربا استغفار کند

باشد بحرام

گناه ندارد اما درینصورت زیادتی را بصاحب باید داد یا نه مجتهدین را درین دو قول است

اقوی آن است که برو واجب است و می توان خلاص شدن از ربا بآنکه بگردانند با ناقص

چیزی از غیر جنس او یا آنکه ناقص را بجنس دیگر بفروشند و برابید بخرند یا آنکه زیادتی

را ببخشد قسم دوم آنکه دو جنس مختلف باشد چه آنرا بزیاده و کم می توان فروخت اما اگر

هر دو قابل کیل و وزن باشند نسیه فروختن مکروه است اگرچه زیاده و نقصان بفروشد

فصل در بیان آنچه که در بیع کردن داخل است و قاعده کلی دران آن است که هرچه

در عرف او را داخل دانند در بیع کردن داخل است و الفاظ آن شش است اول زمین

و بقعه و عرصه و ساده پس هرگاه عقد بیع برین واقع شود چشمه و چاه و آب در بیع

آن زمین داخل است درختهایی که دران باشد یا زراعتی که شده باشد داخل نیست اگرچه

بایع در وقت بیع گفته باشد که فروختم بتو آن را با جمیع حقوق آن اما اگر گفته باشد که فروختم

بتو این خانه را با آنچه در و بسته شود یا این زمین را با آنچه در و ست درینصورت

درخت و زراعت داخل است اما سنگهایی که در زمین مدفون باشد داخل باشد جایز نیست

و بایع را درین وقت لازم است که از زمین سنگهارا بیرون کنند و اجرت مدت کندن

سنگها بر بایع لازم نیست اگرچه زمان آن بسیار باشد اما بر بایع لازم است بعد از بیرون

آوردن سنگها آنچه از زمین ناهموار شده باشد هموار کند دوم باغ و بوستان پس هرگاه

عقد بیع

عقد بیع بر هر دو واقع شود درخت و زمین و دیوار داخل است و آیا عماراتی که در
باغ واقع است و خانهایی که چوب بران می اندازند و بران بالا میروند جهة مرغ پرانیدن
و محافظت انجیر و انگور داخل است یا نه میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که
داخل نیست سیم خانه و در و داخل است زمین و عمارت و بالاخانه و پایین خانه
مگر آنکه هر یک بسر خود خانه باشند و آنچه دران خانه ثابت باشد داخل است خواه از
اجزای آن خانه باشد چون سقف و درهای خانه بی نشانیده و حلقها و آنچه بدان در
بندند و خواه از اجزای خانه نباشد لیکن بواسطه آسانی ثابت ساخته باشند چون
نردبانی که در جایی نشانده باشند بنوعی که نتوان آنرا از جایی بجایی دیگر نقل نمودن
مثل درختهای چوب که ثابت ساخته باشند و میخهایی که در و کوفته باشند آیا دست
آسیا و خمها و نقیرها و چوبهای کاریز گنی نشانیده و گنجهای مدفون و سنگهای پنهان
و فرش خانه و چادر و او درختهای که میخهای کوفته گذاشته باشند و ریسمان و دلو
خورد و قفل داخل نیست چهارم قریه و ده که هر گاه بیع بر این هر دو واقع شود امارات
و ساختها که در میان احاطه آن خانها کرده اند و راهها داخل است دران آیا درختها
که در میان آن باشد داخل است یا نه میانه مجتهدین خلافست اقرب آن است که
داخل نیست و مزرعهای حوالی قریه داخل نیست مگر با قرینه که دلالت بر داخل بودن

آن کند نهم درخت و داخل است در وی شاخها و برگهای تر و آیا شاخ و برگ خشک و برگ
درخت توت داخل است یا نه میانهٔ مجتهدین خلافست که آیا میوهٔ درخت داخلست
و اگر درخت را مشتری بکند حق بایع ساقط می‌شود و میوهٔ درخت خرما که آنرا در باده
نشانیده باشند داخل نیست مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد و بر مشتری در اینصورت
لازم است که بگذارد که میوه برسد اگر ضرر به درخت نرساند با اجرت آن زمان را نمیرسد که
از بایع طلب کند اگر در گذاشتن تا رسیدن میوه درخت ضرر رسد مشتری می‌تواند قطع
آن کرد و در ارش خلافست ششم غلام داخل نیست در فرزندان غلام مالی که متولی
تملیک او کرده باشد بنابر آن قول که گفته اند که غلام مالک چیزی می‌شود مگر آنکه شرط کند آنکه
ربا نشود و جامه‌های که پوشیده باشد آیا داخل است میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب
آن است که آنچه عرف بآن حکم کند داخل است فصل در اقسام خیار بدانکه اصل در
بیع کردن لزوم است و در شانزده موضع رد کردن جایز است اول خیار مجلس و آن مخصوص
بیع کردن است و هر یک از بایع و مشتری را اختیار می‌رسد بچهار شرط ۱ آنکه در عقد بیع شرط
سقوط خیار مجلس نکرده باشند چه اگر شرط سقوط خیار مجلس کنند اختیار فسخ ندارد
۲ آنکه بعد از عقد بیع باشد چه پیش از عقد بیع خیار مجلس نیست ۳ آنکه هر یک بعد
از فروشنده و خرنده از یکدیگر باختیار متفرق نشده باشند چه اگر متفرق شده باشند
باختیار

خیار

خیار مجلس نیست اما اگر باکراه ایشان را از یکدیگر متفرق سازند ساقط نمیشود و اگر یکی
از ایشان بمیرند آیا حکم جدا شدن دارد یا نه میانه مجتهدین درین مسئله خلافست
و اگر یکی از ایشان دیوانه شود خیار ساقط می شود بلکه ولی ایشان را با صرفه و غبطه
اختیار فسخ نیست ٤ آنکه چیزی که خرید و فروخت بران واقع می شود یکی از آن
یازده کس باشد که بر مشتری آزاد می شود چه اگر یکی از آن یازده کس باشد اختیار
فسخ ندارد و خریدن غلام نفس خود را بمذهب بعضی از مجتهدین که جایز داشته
اند اختیار فسخ ندارد و همچنین بعضی از مجتهدین گفته که اگر پدر طفل [illegible] چیزی
از مال خود بطفل بفروشد یا بخرد خیار مجلس ندارد [illegible] خیار حیوان یعنی مشتری
حیوان را اختیار فسخ هست از وقت بیع تا سه روز و بعضی از مجتهدین گفته اند
که بایع نیز مخیر است درین سه روز اگر قیمت حیوان نیز باشد بدو شرط یکی آنکه در عقد
بیع شرط سقوط نکرده باشند چه با شرط ساقط می شود دیگری آنکه تصرف در حیوان
نکرده باشد باجاره یا هبه چه با تصرف خیار حیوان ساقط است و اگر عیبی درین
سه روز خیار حیوان حادث شود از غیر مشتری مجتهدین را درین مسئله سه قول
است اصح آن است که مشتری مخیر است در فسخ یا نگاه داشتن آن حیوان عیب دار و تفاوت
میانه صحیح بودن و معیوب بودن و اگر درین سه روز بی آنکه تقصیر کند تلف شود از مال

بایع است ششم خیار شرط و این خیار در جمیع عقود جاری است سوای عقد نکاح
و وقف در طلاق نیز جاری نیست و شرطهای خیار و شرط بیع چهار است ۱ آنکه منافی
شرع نباشد چون شرط آنکه آزادی نکند یا اگر آنکه کسی آنرا بدزدد عوض آنرا بایع دهد
۲ آنکه شرطی نباشد که منافی باشد چون شرط آنکه نفروشد ۳ آنکه مضبوط باشد پس اگر
شرط مجهول کند چون آمدن حاجیان از حج باطل است ۴ آنکه شرط عقد بیع کرده باشد
چه اگر در بیع عقد نکرده باشد اختیار فسخ ندارد ۵ آنکه در متاع تصرف نکرده باشد
چه با تصرف چون دخول کردن خیار شرط ساقط میشود و تلف شدن متاع نیز
خیار شرط ساقط میشود آنگاه اگر مثل داشته باشد طلب مثل یا قیمت میکند و این خیار
شرط در بیع بسبب رای هر یک از بایع و مشتری است پس اگر هر یک از ایشان جهة
خود یا اجنبی شرط کند جایز است و اگر در فروختن شرط یکسال یا دو سال کند جایز است
و خیار شرط بطریق میراث بورثه منتقل میشود تتمه تکلیفها نسبت بقبول شرط
و تعیین بر شرط چهار است ۱ آنکه قابل هیچکدام نیست چون نجدا و ائمه علیهم السلم و بواجبات
قطعیه و تحریم محرمات قطعیه ۲ آنکه قابل شرط و تعلق بر شرط است چون آزاد کردن
غلام و شرط کردن که مبلغی بدهد و نذر کردن و تدبیر کردن غلام چون اعتکاف در
مسجد کردن چون آن قابل تعلیق است بنذر و شبیه آن و قابل شرط است که رجوع

کند

کند دران هر وقت که خواهد آنکه قابل شرط هست و قابل تعلیق نیست چون بیع کردن
و صلح نمودن و اجاره دادن و رهن نمودن چه انتقال بعد از رضای ایشان نیست
و رضا نیست مگر با جزم و در صورت تعلیق جزم نیست آنکه قابل تعلیق باشد و قابل
شرط نباشد چون نماز و روزه یا نذر و یمین خیار تاخیر و آنچنان است که بایع
چیزی را بفروشد و متاع را بعضی تسلیم مشتری کند و مشتری قیمت آنرا یا بعض آنرا
ببایع ندهد تا آنکه شرط وعده نکرده باشد تا سه روز بایع صبر میکند و بعد از سه روز
مخیر است در صبر و فسخ خیار چیزهای که در از روز تا شب ضایع است یا قیمت آن ناقص
شود پس اگر کسی همچنین چیزها را بفروشد تا شب صبر میکند اگر مشتری قیمت آنرا بیاورد
مالک می شود و اگر نیاورد مخیر است در فسخ و اگر مشتری بعضی از قیمت آنرا نقد قرار
داده باشد و بعضی را نسیه نقد را ندهد اما بایع مخیر است در فسخ یا نه مجتهدین را
درین دو قول است اقرب آن است که اختیار ندارد و همچنین خلافست که اگر آنچه به
وعده قرار داده در وعده ندهد اختیار رؤیت و آن چنان است که شخصی متاعی را
بی آنکه ببیند بوصف بخرد پس اگر بعد از دیدن خلاف وصف باشد مخیر است در فسخ
و نگاه داشتن آن و اگر بعضی را دیده باشد و باقی را بوصف خریده باشد آنگاه بر خلاف
صفت واقع شده باشد تمام را رد می توان کرد نه آنکه بعضی را نگاه دارد و بعضی را رد کند

خیار غبن و آن چنان است که شخصی متاعی را بخرد یا بفروشد آنگاه ظاهر شود
که در وقت عقد زیاده ازان یا کمتر ازان قیمت داشته و آن کسی که مغبون است
مخیر است در فسخ بسه شرط شرط اول آنکه تصرفی که مانع رد باشد در آن متاع نکرده باشد
چون فروختن مشتری و تلف شدن در دست او و بعضی از مجتهدین گفته اند که درین
صورت نیز فسخ میرسد بایع را و الزام مشتری می نماید رد کند قیمت متاع یا مثل آن
متاع و بعضی از مجتهدین گفته اند که بایع را درینصورت میرسد که آن متاع را که مشتری
فروخته ازان شخص که خریده بگیرد شرط دوم آنکه در خرید و فروخت عالم بقیمت آن
نباشد چه اگر در آنوقت عالم باشد اختیار فسخ نیست شرط سیم آنکه زیادتی و نقصان
فاحش باشد چه اگر در عرف او را زیاده و نقصان نگویند اختیار فسخ نیست ۲ خیار عیب
و آن ثابت است در هر چیزی که خلقت اصلی او زیاده و کم باشد و آن بیست و هشت
قسم است ۱ دیوانه بودن غلام و کنیز ۲ برص داشتن ۳ جذام داشتن ۴
قرن داشتن یعنی کنیزی را که در فرجش چیزی باشد که مانع دخول کردن باشد ۵ بر آمدن
پشت یا سینهٔ غلام و کنیز ۶ گریختن ایشان بعادت نه آنکه جایی پنهان شوند چه
بدان گریختن رد نمی تواند کرد ۷ خنثی بودن ۸ خصی بودن اگرچه قیمت بدان زیاده
می شود ۹ لنگ بودن ۱۰ کور و احول بودن یعنی کج و مرض سبل در چشم داشتن

۱ کر بودن ۲ کافر بودن غلام و کنیز هرگاه مشتری شرط اسلام کرده باشد بر قول
بعضی از مجتهدین ۳ نبودن موی بر پشت زهار غلام ۴ مستحق بودن یا تعزیری
که سبب هلاک شود یا مستحق غل یا بریدن عضوی باشد ۵ موی سر و رو نداشتن ۶ خون
حیض ندیدن کنیز جوان بر قول بعضی از مجتهدین ۷ بودن ثقل و درد بر عادت
روغن و زیت ۸ آبستنی در کنیز ۹ بیمار بودن اگرچه تب یکروزه باشد ۱۰
گندیدن دهن بقول بعضی از مجتهدین ۱۱ زنا کردن غلام و کنیز بر قول بعضی از
مجتهدین ۱۲ بول کردن غلام بزرگ در جامه خواب بر قول بعضی از مجتهدین
۱۳ دزدی و خیانت کردن غلام و کنیز بشرط آنکه تمیز داشته باشد نه آنکه طفل
باشد ۱۴ احمق بودن ظاهری ۱۵ آنکه شراب خواره باشد ۱۶ آنکه متاع خریده
نجس باشد اگرچه قابل پاک کردن باشد یا مشقت یا نقصان در قیمت آن در پاک کردن
۱۷ ختنه نکردن غلام بر قول بعضی از مجتهدین بشرط آنکه مشتری نداند که او را ختنه
نکرده اند ۱۸ بی قوت بودن دست راست با قوت داشتن دست چپ او پس مشتری
هرگاه عالم نباشد باین عیوب اختیار فسخ دارد بچهار شرط اول تصرف در آن متاع
نکرده باشد چه با تصرف رد نمیتواند کرد اما ارش که تفاوت میانه قیمت بی عیب و عیب
دار است میگیرد ۲ آنکه عیب پیش از بیع کردن باشد سوای چهار عیب که تا یکسال بهم رسد

مشتری فسخ می تواند کرد هرگاه تصرف نکرده باشد مشتری پیش از بیع کردن عالم باشد
بعیب چه اگر عالم باشد رد نمیتواند کرد ارش نیز نمیگیرد آنکه در وقت بیع کردن
خیار عیب را ساقط نکرده باشد خواه بتفصیل خواه باجمال چه اگر ساقط کرده باشد
رد نمیتواند کرد و گرفتن ارش در چهار موضع ثابت می شود اول هرگاه مشتری تصرف
کرده باشد چنانکه گذشت دوم هرگاه مشتری کسی را بخرد بر وی آزاد شود درینصورت
نیز رد نمیتواند کرد ارش نیز نمیگیرد آنکه در صورتیکه مشتری اختیار فسخ کند ارش
میگیرد آنکه هرگاه متاع در دست مشتری عیب بهم رسانیده باشد و بایع شرط کرده باشد
که هرگاه عیبناک شود ارش بدهد خیار تدلیس و او آن چنان است که شخصی
کنیزی را مثلا فروخته باشد بشرط آنکه سرخ روی و جعد موی باشد و روی او را
سرخ کرده باشند و موی دیگری بموی او چسپانیده باشند درینصورت مشتری هرگاه عالم نبوده باشد
و بعد از آن عالم شود اختیار دارد که فسخ کند و همچنین اختیار دارد که هرگاه گوسفندی
را بخرد که چند روز شیر او را ندوشیده باشند بفروشد بشرط آنکه مقدار معین
داشته باشد و بعد از آن ظاهر شود که شیر او کمتر از آن بود درینصورت مشتری مخیر
است بشرط آنکه در کمتر از سه روز شیر او کم شده باشد چه اگر در بیشتر از سه روز کم شود
اختیار فسخ ندارد و اگر شیر آن گوسفندی که او را سه روز ندوشیده باشند کم نشود

وعادت

و عادت شود او را آیا مشتری اختیار فسخ دارد میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب
آن است که اختیار فسخ ندارد آیا این حکم در غیر گوسفند میرود یا نه چون حدیث در باب
گوسفند واقع شده مخصوص گوسفند است میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب آن است
که در غیر گوسفند نیز میرود و آب قناة و آسیا را بند کردن که بنظر مشتری بسیار آید و
بعد از آن ظاهر شود که آب کم بوده اختیار دارد و در اختیار تدلیس هر گاه فسخ نکند
و راضی بنگاه داشتن باشد ارش نمیگیرد مگر در کنیز که بکارت شرط کرده باشد چه هر گاه
شرط کرده باشد که کنیز بکر است و بعد از آن ظاهر شود که بکر نبوده بنا بر قول مشهور
ارش میگیرد و در فسخ حضور حاکم شرع و بایع شرط نیست خیار اشتراط و آن
چنان است که متاعی بشرطی میفروشند که سالم نباشد پس با عدم شرط آن اشتراط موجب
فسخ نیست چون فروختن بشرط آنکه هر گاه در میان مدتی رد نماید مسلط بر فسخ
بیع باشد خیار شرکت و آن چنان است که متاعی را که بکسی میفروشد اگر ممزوج
سازد بمثل آن بحیثیتی که جدا نتوان کرد از یکدیگر چه در اینصورت مشتری اختیار
فسخ و شرکت هر دو دارد خیار دشواری تسلیم کردن چه هر گاه بایع متاع را
که گمان او این باشد که می تواند تسلیم کردن بفروشد بعد از آن دشوار شود بر او
تسلیم چون فروختن کبوتری که عادت او این باشد که هر روز باز آید مشتری مخیر است

میانهٔ فسخ و طلب مثل یا قیمت آن خیار رد کردن بعضی از متاع و آن چنان است که
کسی دو غلام را مثلا بیکدفعه خرید آنگاه ظاهر شود که یکی از آنها ملک دیگری بوده است
مخیر است میانهٔ فسخ بیع هر دو غلام یا نگاه داشتن یک غلام را بحصهٔ او از قیمت
و طلب کردن غلام دیگر را از بایع خیار تفلیس و آن چنان است که هرگاه شخصی
متاعی را بمفلسی بفروشد و بعد از آن حاکم شرع او را از مالش منع کرد جهة قیمت
کردن مال او بر قرضخواهان چه درین صورت صاحب متاع مخیر است در فسخ کردن بیع
و گرفتن متاع خود و میانهٔ امضا و شریک بودن با قرضخواهان در مال آن مفلس
خیار تلف کردن و غصب شدن چه اگر متاعی که بایع فروخته پیش از قبض یا بعد از
قبض در مدت خیار تلف شود بسببی از جانب بایع یا اجنبی مشتری مخیر است در فسخ و همچنین
اگر متاعی را که بایع فروخته پیش از قبض مشتری غصب کنند و رد آن ممکن نباشد
مخیر است در فسخ و آیا مدت اجرت غصب را که مشتری از بایع میگیرد یا نه مجتهدین را
درین مسئله خلافست اما اگر بایع در تسلیم تاخیر کند اجرت مدت تاخیر بر او لازم است
خیار جهاله و آن چنان است که هرگاه مشتری جاهل باشد زمینی را که بایع باو
فروخته در اجارهٔ دیگری بود اختیار فسخ دارد و همچنین هرگاه جاهل باشد که سنگهای
که در زمین مدفون بوده باشد از بایع است مخیر است در فسخ و اجتماع اقسام خیار از

خواص

بایع راصم

خواص این کتاب است ... دربیان احکام بعد از بیع و گرفتن قیمت متاع

و تسلیم متاع مشتری لازم است و آن تسلیم در چیزهایی که قابل نقل و تحویل باشد چون زمین و

عمارت و باغ و درخت تخلیه است یعنی خالی کردن و دست از تصرفات آن برداشتن

یا آنکه درخت خود را از آنجا بیرون بردن و اگر در زمین زراعت رسیده باشد چیدن

و در آنچه قابل نقل باشد و اگر قابل کیل و وزن باشد و اگر حیوان است نقل کردن در

غیر اینها بدست گرفتن و آنچه بعد از بیع و پیش از قبض زیادتی در متاع بهم رسد مال

مشتری است و جایز است که بایع در بیع استثنا کند آنچه خواهد و اگر متاع حیوان باشد

و استثنای کله و پوست آن کند در آن مجتهدین را پنج قول است ا آنکه بیع صحیح است

ب آنکه باطل است ج آنکه اگر حیوان را ذبح توان نمود صحیح است والا باطل است

د آنکه در حیوانی که ذبح او نشود اگر در شرکت بقیمت کله و پوست آن ه آنکه مطلقا

نسبت کله و پوست در آن شرکت و اصح قول قول دوم است و اجرت کیل و وزن

کننده و شمرنده متاع و فروشنده آن بر بایع است و اجرت نقد کننده قیمت و وزن

کننده آن و خرنده متاع و نقل کننده آن بر مشتری است بشرط آنکه برضای خود

نیامده باشند بلکه بایع و مشتری ایشان را آورده باشند و دلال امین است اگر متاعی

در دست او بی تعدی و تقصیر فوت شود ضامن نیست و اگر میانه مالک و دلال اختلاف

واقع شود در تقصیر کردن و در قیمت متاع بانقصیر قول دلال است مطلب دوم

واقع شود در تقصیر کردن و در قیمت متاع بانقصیر قول دلال است مطلب
در بیان رهن کردن یعنی گرو کردن و دران دو فصل است فصل اول بدانکه
گرو گذاشتن شخصی که بر ذمت او دینی باشد جهة اعتماد مشروعست خواه در
سفر باشد خواه در حضر و آنچه در آیه کریمه واقع شده که در سفر جایزست بنابر
غالبست چه بیشتر اوقات در سفر کسی بهم نمیرسد که تمسک بنویسد اکتفا بگرو میکنند
با منفعتی که دیگر نتوان دران کرد تصرف کرد و آنرا از گرو گیرنده بتوان گرفت تا وقتی
که دین او را ادا کند و دران نه شرط است ۱ آنکه گرو کننده عاقل و بالغ باشد و جایز
التصرف پس گرو کردن طفل و دیوانه و کسی که او را باکراه بران دارند و بعد از
اکراه اذن نده درست و بیهوش و مفلس باشد که حاکم شرع او را از مالش منع کرده
باشد صحیح نیست اما ولی طفل می تواند که با مصلحت طفل مال او را گرو کند جهة دینی که
بواسطه مصلحت طفل کرده باشد یا جهة مال او گرو گیرد ۲ ایجاب چون رهنتک هذا
علی الدین الفلانی یعنی گرو کردم این را پیش تو جهة فلان دین ۳ قبول نمودن
چون قبلتُ و آنچه دلالت کند بر آن می باید که قبول بعد از ایجاب بی فاصله واقع شود
۴ آنکه ایجاب و قبول را بلفظ بگوید با قدرت و با عاجز بودن باشاره و کتابت
نیز جایزست و بغیر عربی صیغه ماضی نیز جایزست ۵ قبض کردن و در و اذن گرو کننده

شرطه

شرطست پس اگر پیش از قبض گرو کننده بمیرد یا دیوانه شود و یا رجوع در اذن قبض نماید گرو باطل می شود و بعضی از مجتهدین قبض را شرط نمیدانند و استدامت قبض شرط نیست پس اگر بعد از قبض گرو کننده دران تصرف کند گرو باطل میشود و حاضر بودن گرو گیرنده در قبض پس اگر در غیبت او گرو کند تا آنکه گرو گیرنده یا وکیل او حاضر شود و قبض نکند صحیح نیست و آنکه گرو عینی باشد که ممکن باشد قبض آن صحیح است مالک شدن آن و جایزست فروختن آن پس اگر گرو کردن دین و منفعت چون ساکنی از خانه و خدمت غلام و گرو کردن ملک غیر باذن صاحب و گرو کردن شراب و گوشت خوک اگرچه جهود باشد و نزد مسلمان گرو کند و در دست جهود دیگر گرو بگذارد صحیح نیست اما اگر شیره انگور را گرو کند صحیح است و در وقتی که شراب شود از گرو بیرون میرود و چون سرکه شود باز گرو می شود و اگر در حالتی که شراب شود صاحب آنرا بریزد و شخصی که نزد او گروست آنرا جمع کند آیا مالک آن می شود بعد از آنکه سرکه شود یا همان مالک کسی است که گرو کرده درین مسئله مجتهدین را دو قولست اصح آنست که اگر بقصد سرکه شدن جمع نموده باشد مالک آن می شود و اگر بقصد شراب بودن جمع کرده باشد مالک آن نمی شود و همچنین صحیح نیست گرو کردن مصحف و بنده مسلمان نزد کافر بعضی آنرا جایز داشته اند و گفته اند واجبست که درینصورت بمسلمان بسپارند گرد

کردن کتب فقه و حدیث نزد یهود مکروه است و گرو کردن کنیز خوشروی نزد فاسق
مگر آنکه محرم باشد و نزد مجتهدین خلافست در آنکه گرو کردن چیزی که قبض آن نمیتوانکرد
چون مرغ در هوا و ماهی در دریا و بنده گریخته جایزست یا نه و همچنین خلافست میانه
مجتهدین در گرو کردن کنیزی که از و فرزندی داشته باشد اصح آن است که گرو می توانکرد
بجهة قیمت آن کنیز و گرو کردن کنیز مکاتب و مدبر صحیح است و گرو کردن زمین وقف و
خراج جایز است ۸ آنکه گرو جهة دین باشد که در ذمت ثابت باشد پس جایز نیست گرو کردن
جهة دین که در ذمت ثابت نباشد چون گرو کردن جهة دینی که خواهد گرفت و بجهة جنایتی
که شخصی کند و براجرت کسی که او را گرفته باشند که بنده گریخته او را از شهر برگرداند پیش از
برگردانیدن در گرو کردن غلام جهة مال کتابت میانه مجتهدین خلافست اقوی آن است
که جایز است ۹ آنکه گرو کردن جهة دین باشد که استیفای آن دین از گرو ممکن باشد پس گرو
کردن باجاره متعلقه ببدن شخصی معین چون خدمت او صحیح نیست چه اگر او بگریزد
نمیتواند که گرو را بفروشد و شخصی دیگر را جهة آن عمل اجاره کند استیفای دین از گرو ممکن
نیست اما اگر آن شخص جهة عملی معین چون خیاطی کردن جامه اجاره کرده باشد جایز است
چه هرگاه او بگریزد می توان که گرو او را بفروشد و شخصی دیگر را جهة آن عمل اجاره کند
۱۰ عقد رهن قابل شرط است پس هر شرطی که منافی آن نباشد چون شرط کردن آنکه

گرد

گرو در دست عادلی باشد یا آنکه گروگیرنده وکیل باشد. در فروختن گرو در وعده و دین
صورت گروکننده او را نمی تواند از وکالت عزل کرد اما اگر گروکننده بمیرد گرو باطل نمیشود بلکه
بورثهٔ او منتقل می شود و اگر در گرو کردن شرطی کند که جایز نباشد چون شرط آنکه منافع
گرو از گروگیرنده باشد صحیح نیست و اگر شرط کند که منافع گرو نیز گرو باشد صحیح است و
بعد از آنکه گروکننده چیزی گرو کند دیگر او را تصرف که منافی دین گروگیرنده باشد صحیح نیست
چون فروختن و هبه نمودن آن و دخول کردن بآن مگر باذن گروگیرنده و همچنین
گروگیرنده را تصرف در آن صحیح نیست مگر باذن گروکننده و دیگر وعده در گرو کردن شرط
نیست اما اگر شرط کند لازم است اگر بعد از وعده گروکننده از دادن دین امتناع نماید
و گروگیرنده وکیل در فروختن است بفروشد و دین خود را بردارد و زیادتی را باز
دهد و اگر وکیل نباشد بی رخصت او تصرف نکند و نفروشد و اگر گروکننده گروگیرنده را
اجازت دهد که گرو را پیش از وعده بفروشد جایز نیست تصرف در قیمت آن تا هنگام
رسیدن وعده و اگر گروکننده چیزی را که بسیار نماند جایز است که شرط کند که پیش از وعده
بفروشد و بعضی از مجتهدین برین رفته اند که فروختن آن صحیح است و قیمت آن داخل
گرو است و گرو در دست گروگیرنده امانت است پس اگر به تقصیر او تلف شود ضامن نیست
و قول قول اوست با عدم تقصیر با قسم و قول قول گروکننده است در قیمت گرو و مقدار

و بعد از آنکه گروکننده چیزی گرو
کند دیگر او را تصرف که منافی
دین گروگیرنده باشد

و اگر غایب باشد یا دفع نکند
[illegible] تا حاکم [illegible] بفروشد و دین او
بدهد

[illegible]

دین و اگر گرو تلف شود گرو کننده چیزی دیگر بدهد هر دو را جهة یک دین نگاه نمی توان

داشت و همچنین اگر دو دین باشد یکی با گرو و دیگری بی گرو هرگاه دین گرو را ادا نماید

نمی تواند گرو را جهة آن دین نگاه داشت و هرگاه گرو کننده دین او را بدهد گرو گیرنده دیگر

را نمی رسد گرو را بفروشد و نمیرسد گرو گیرنده تکلیف نمودن گرو کننده که دین او را

از غیر گرو بدهد اگرچه قادر باشد و گرو گیرنده را حاضر گردانیدن گرو لازم نیست پیش از

گرفتن مال خود اگرچه در مجلس حاکم باشد و آنچه خرج حاضر ساختن گرو شود بعد از ادای

دین از مال گرو کننده است و اگر گرو حیوانی باشد و بمیرد خرج او بگرو کننده تعلق دارد

و نفقه او بر وست و در بعضی احادیث واقع شده که اگر گرو قابل آن باشد که برو

سوار شوند و شیر داشته باشد که بخورند جایز است که سوار شوند و شیر او را خورند

و نفقه او را بدهند و قول اصح آن است که تصرف در آن بی اذن گرو کننده جایز نیست

و نفقه بر وست و اگر گرو گیرنده نفقه کند از گرو کننده بستاند [illegible] در شفعه

گرفتن و آن چنان است که هرگاه یکی از دو شخص ملک مشاعی داشته باشند دیگی از ایشان

پیشتر از دیگری مالک شده باشد هرگاه آن شخص دیگر حصه خود را بفروشد شریک سابق آن

حصه را مستحق می شود و آنچه دیگری قیمت میدهد آن قیمت را میدهد به سیزده شرط

اول آنکه آنچیزی که شریک فروخته باشد می باید که قابل نقل نباشد بحسب عادت پس در آنچه

قابل

قابل نقل و تحویل است شفعه نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که شفعه در حیوان نیز
هست و هر گاه زمین را بفروشد یا درخت و خانه و دولاب به تبعیت در آن شفعه
میرود ۲ آنکه قابل قسمت باشد پس آنچه قابل قسمت نباشد چون حمام کوچک و دکانهای
کوچک و نهر و راه تنگ شفعه ندارد ۳ آنکه آنچیز را قسمت نکرده باشند هر گاه قسمت کرده
باشند شفعه ندارد مگر آنکه در نهر و راه شریک باشند چه درینصورت با قسمت شفعه دارد
و اگر هر دو را با هم بفروشند چه اگر زمین را بی نهر و راه بفروشند درینصورت شفعه
ندارد ۴ آنکه زیاده از دو شریک نباشند و بعضی از مجتهدین زیاده از دو شریک نیز
جایز داشته اند و بعضی دیگر گفته اند که در غیر حیوان زیاده از دو شریک را شفعه میرسد
اما در حیوان زیاده از دو شریک را شفعه نمیرسد ۵ آنکه حصه شریک بخریدن و فروختن
منتقل می شود بدیگری چه اگر بغیر خرید و فروخت میراث یا هبه یا صلح منتقل شود شریک
دیگر را شفعه نمیرسد و بعضی از مجتهدین گفته اند که هبه معوضه شفعه دارد ۶ آنکه آن
کسی که شفعه میطلبد جهود یا مرتد نباشد و مشتری مسلمان و شریک جهود یا مرتد باشد
شفعه نمیرسد و اگر مشتری کافر باشد و کسی که میخواهد مرتد باشد آیا او را شفعه میرسد یا نه میانه
مجتهدین خلافست و همچنین خلافست میانه مجتهدین در آنکه بعد از عقد بیع شریک مرتد
شود ۷ آنکه حصه شریکی که شفعه میطلبد وقف نباشد چه هر گاه وقف باشد شفعه او را نمیرسد

وسید مرتضی علیه الرحمه گفته که هرگاه آنکسی که وقف بر وی باشد یک کس باشد در شفعه میرسد
و در صورتیکه بیع وقف اولادی که جایز است چنانچه در باب وقف گذشته و شفعه میگیرد
آنکه یکی از دو شریک مقدم باشد در خریدن چه هرگاه هر دو بیکدفعه خریده باشند هیچکدام را
شفعه نمیرسد آنکه آن شخص که شفعه میطلبد باید که عالم بقیمت آن باشد بقیمتی که شریک
فروخته باشد آنرا با جهاله هر دو اگر گرفتن صحیح نیست آنکه قادر باشد بر دادن قیمت آن
و گرفتن آن پس اگر قادر نباشد یا قادر باشد و قیمت ندهد شفعه ساقط است اما اگر گوید
قیمت آنرا حاضر ندارم و غایب است صبر کنند تا حاضر سازد آنرا در آن زمان و سه روز
دیگر مگر آنکه در مهلت ضرر بمشتری رسد چه درینصورت شفعه ساقط است آنکه آن
در دست مشتری پیش از آنکه شفعه بطلبد تلف نشده باشد چه اگر تلف شده باشد شفعه
ساقط است آنکه طلب شفعه فی الفور کند چه اگر عالم باشد بفروختن شریک و طلب شفعه
نکند یا آنکه بعد از دانستن فروختن شریک حصه خود را نیز بفروشد شفعه درینصورت تنها
ساقط است و اگر غایب باشد یا طفل یا دیوانه یا بیمار یا بیهوش یا محبوس ساقط نمیشود
شفعه ایشان بلکه هرگاه عالم شوند میرسد که ایشان او ولی طفل و دیوانه با صرفه
و غبطه ایشان میگیرد آنکه در وقت گرفتن آنچیز نگوید که گرفتم این زمین را
مثلا بشفعه چه این قول بجای عقد بیع است و محتاج بعقد بیع جدید نیست و اگر مشتری

وران چیز

دران چیز تصرف کرده باشد مثل آنکه آنرا فروخته باشد شریک را می رسد که آنرا باطل
سازد و از آن کس بگیرد و آنچه منافع بهم رسد پیش از آنکه شریک شفعه بطلبد مال
مشتری است و ساقط نمی شود به پشیمان شدن مشتری از خریدن یا رد کردن بایع
بواسطه عیب شفیع می تواند آنرا رد کردن شریک جهة عیب یا جاهل بودن آن بعیب اما
اگر رد نکند تفاوت قیمت آنرا نمی تواند گرفت از بایع مگر آنکه مشتری آن تفاوت را
از بایع گرفته باشد و اگر کسی که شفعه میخواهد میانه مشتری نزاع شود در انتقال او به
بیع یا میراث یا بهبه یا آنکه گواه نداشته باشد قول قول مشتریست بر نفی استحقاق شفعه
و قول قول بایعست در قیمت با قسم در قول مشهور و اگر هر دو گواه داشته باشند
گواه مشتری مقدم است [illegible] در بیان توابع بیع کردن و دران چند فصل است
فصل اول در حکم جماعتی که حاکم شرع ایشانرا از مال ایشان منع نموده یا بسبب تعلق
حق غیری بمال ایشان یا جهة ایشان حفظ مال ایشان از ضایع شدن و ایشان
ده قوم اند ا طفلان جهة ایشان از [illegible] ممنوعند تا آنکه بالغ و صاحب رشد شوند
و بالغ شدن ایشان یکی از سه چیز است یا پانزده ساله شدن یا موی درشت بر پشت و زهار
ایشان بر آمدن یا محتلم شدن و در زنان نه ساله شدن یا حیض دیدن است و
صاحب رشد وقتی کم می شوند که ایشانرا آزمایش کنند و به بینند که مال خود را در چیزهای

صحیح صرف میکنند ❊ دیوانگان وایشان از مال خود ممنوع اند تا آنکه عاقل شوند وولی طفل
و دیوانگان پدر است وجد پدری هر چند بالا روند واگر هر دو جمع شوند هر دو در ولی
بودن شریک اند وهر گاه ایشان نباشند کسی که پدر وجد ایشان او را وصی کرده باشند وهر گاه
او هم نایاب باشد حاکم شرع امینی را که او نصب نماید ❊ سفیهان چه ایشان از مال خود ممنوع اند
تا آنکه سفاهت ایشان برطرف شود وایشان اگر عقل داشته باشند وبرطرف شده باشد
ولی ایشان جماعت مذکوره اند واگر سفیه بالغ شده ولی ایشان حاکم شرع است وهر گاه
سفاهت ظاهر شود از مال خویش ممنوع اند خواه حاکم ایشان را منع کرده باشد از مال خویش
خواه نکرده باشد اما هر گاه سفاهت او برطرف شود تا حاکم شرع حکم نکند منع او از مالش
برطرف نمی شود وبعضی از سنیان برین رفته اند که هر گاه سفیه بیست و پنج ساله شود در
مال خود تصرف می تواند کرد اگرچه سفیه باشد وسفیه هر گاه پیش از سفاهت بر وی حج واجب
شود می تواند که حج واجب خود را بفعل آورد یا آنکه خرجی راه حج را بدیگری بسپارد و
حج نیز میتواند کرد وهر گاه خرجی سفر وحضر او برابر باشند واگر خلاف کند سوگند یا نذر
خود در کفاره آنها را روزه میگیرد ❊ بیماران که در آن مرض فوت می شوند چه ایشان
از سه یک مال خود ممنوع اند یا بعضی که اگر سی تومان داشته باشند مثلا وبکسی بخشنده ده
تومان آن صحیح است وباقی باطل ❊ جماعتی اند که متاعی فروخته باشند آنرا تسلیم مشتری

نکرده باشند

نکرده باشند چه از تصرف در قیمت آن متاع ممنوع‌اند تا آنکه متاع را تسلیم مشتری نمایند
جماعتی که متاعی خریده باشند و قیمت آنرا نداده باشند چه ممنوع‌اند از تصرف در آن متاع
تا قیمت آنرا بدهند غلامانی که آقای ایشان شرط کرده باشند که مبلغی معین بدهند
و آزاد شوند چه از آنچه پیدا میکنند سوای نفقه آنچه باقی میدهند ممنوع‌اند یا آنچه آقا
با ایشان قرار داده بدهند جماعتی که از دین اسلام برگردیده باشند و پدرهای
ایشان کافر بوده باشند چه ایشان نیز از مال خود ممنوع‌اند تا آنکه مسلمان شوند جماعتی
که مال خود را نزد کسی گرو کرده باشند جهة دین چه ایشان نیز از مال خود ممنوع‌اند تا آنکه
دین را بدهند ۱۰ مفلسانی که مالشان از قرضخواهان باشند چه ایشان از تصرف در مال
خود سوای نفقه و جامهای خود و اهل و عیال واجب النفقة خود ممنوع‌اند بچهار شرط
اول آنکه قرض قرضخواهان پیش حاکم شرع ثابت شده باشد وعده قرضهای ایشان
رسیده باشد آنکه مالهای ایشان از قرض قرضخواهان ناقص باشد آنکه قرضخواهان
از حاکم التماس کنند که ایشانرا منع کنند از مالشان چه بعد از این شرطها حاکم شرع
اموال ایشانرا قیمت می‌نماید و بر قرضخواهان قسمت می‌نماید که مفلسان و قرضخواهانرا
هر دو حاضر می‌سازد و قرضخواهان اگر گروی داشته باشند بزودتر شوند و باینها دهند و
قرضخواهان دیگر را دخلی نیست و صاحبان متاع که موجود باشند مخیر سازد که اختیار متاع

خود کنند یا آنکه با قرضخواهان شریک باشند آنگاه جماعتی را که مفلس بر ایشان جنایتی
کرده باشند حق ایشان را بدهد آنگاه حیوانات که محتاج بنفقه باشند اول آنها را بفروشند
آنگاه متاع و قماش و منقولات را بفروشند و زمین را بفروشند و خدمتکار مفلس و خانهٔ
او را نتوان فروخت هرگاه محتاج بآنها باشد و آیا بعد از فروختن چیزهای مفلس و بده
قرضخواهان او دادن منعی که حاکم شرع او را کرده زایل می‌شود یا محتاجست بحکم حاکم میانهٔ
مجتهدین خلافست که بمجرد قسمت منع برطرف می‌شود و نمیرسد قرضخواهان را که بعد از آنکه
آنچه داشته باشند او را تکلیف نمایند که جهت ایشان کار کند اگرچه صاحب کسب باشد و اگر
کسی باو چیزی بخشد تکلیف نمایندش که قبول کند یا قرض کند جهت ایشان و تکلیف
نمی‌توان کرد زنان را بشوهر کردن جهت گرفتن مهر از ایشان و حبس او کردن بعد از ثبوت
اعسار جایز نیست بلکه مهلت او واجبست تا حق سبحانه و تعالی او را غنی گرداند فصل
در ضامن شدن و آن بر سه قسم است اول متعهد مالی شدن که بر ذمت شخصی باشد بشروط
آن ضمانست و ایجاب چون ضَمِنتُکَ عَنهُ یعنی ضامن شدم از فلان شخص بآنچه در ذمت
اوست و آنچه صریحا دلالت کند بر آن و با قدرت کتابت و اشاره کافی نیست
اما اشارهٔ اخرس کافیست و قبول کسی که او را ضامن میسازد و بعضی از مجتهدین
گفته‌اند که رضا کافی نیست اگرچه بلفظ نگوید اما رضای کسی که از جانب او ضامن می‌شود

دخل

دخل ندارد ولیکن اگر برضای او ضامن شود مالی که میدهد رجوع باو نمیتواند کرد اما اگر جبر

برضای او ضامن شود بر و رجوع میکند و اگر بواسطهٔ مال او ضامن شود و اگر چیزی

بضامن بخشد ضامن نمیتواند از آن کس چیزی که او ضامن شده بگیرد فوریت قبول شرط نیست

آنکه ضامن بالغ و عاقل و جایز التصرف و مختار باشد پس ضامن طفل و دیوانه و سفیه

و مغمی علیه و مست و بیهوش و خفته صحیح نیست آنکه ضامن آزاد باشد چه زمان بنده باذن

مولی صحیح نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که صحیح است و بعد از آزادی میدهد و باذن مولی

۲ صحیح است و تعلق میگیرد بمال مولی آنکه ضامن مالدار باشد یا آنکه کسی که جهت مال او

ضامن می شود عالم باشد بعلیسی او و در هنگام ضامن شدن اداء استمرار مالداری ضامن

شرط نیست پس اگر در اثنای ضامن شدن مال تلف شود ضامنی باطل نمیشود آنکه

ضمان را معلق بر شرط نسازد چه اگر معلق بر شرط سازد صحیح نیست اما اگر دادن مال

معلق را بر شرط سازد صحیح است آنکه مالی که ضامن متعهد آن می شود می باید که ثابت

باشد در ذمت آنکس پس اگر در ذمت ثابت نباشد ضمان صحیح نیست چون ضمان مال

جعاله پیش از فعل و ضمان مال کتابت و ضمان امانت و ودیعت و مال شرکت و مضاربه

بعد از آنکه شرطهای ضامن بهم رسد منتقل می شود مال از ذمت آنشخص که از جانب او

ضامن شده بر ذمت او و در ضمان حال و مؤجل جایز است و در مؤجل اگر ضامن بگیرد

کسی

ضامن نادار

۲ ذمت بنده نه بمال مولی و بعضی از مجتهد گفته اند که تعلق میگیرد به

جعاله

و در مؤجل اگر ضامن بمیرد و زمان مؤجل حال می‌شود و جایز است که شخصی از ضامن
ضامن شود و همچنین قسم دوم حواله چه حواله نیز انتقال مال است از ذمه‌ای بذمه‌ی دیگر و
شرایط آن شش است ایجاب چون اَحَلْتُکَ بِالدَّیْنِ الفُلانی عَلَی فُلانٍ یعنی حواله
کردم ترا بقرض تو بر فلان کس قبول چون قَبِلْتُ و قبول واجب نیست از مالدار و
بعضی از مجتهدین گفته‌اند که قبول از مالدار واجب است و احادیث وارد شده بدین مضمون
محمول بر استحباب است رضای آنکسی که حواله میکند و کسی او را حواله کرده و کسی که
بر او حواله کرده شده آنکه حق ثابت باشد در ذمت کسی که حواله میکند و حواله کردن چیزی ب
که بقرض خواهد گرفت صحیح نیست آنکه معلق نسازد حواله را بر شرط آنکه عالم باشد
بقدر دین و هرگاه شرط حواله متحقق شود منتقل می‌شود از ذمت کسی که حواله میکند بذمت
کسی که حواله قبول میکند و حواله کردن آن کسی که حواله کرده باشد بر او بر کسی دیگر جایز است
و همچنین بر کسی دیگر حواله بغیر جنس نیز جایز است چنانچه بر ذمت او درهم باشد بدینار
حواله کند قسم سوم کفاله و آن ضامن شدن شخصی است که بر او حق غیری ثابت باشد و شروط
آن پنج است ایجاب چون کَفَلْتُکَ یعنی کفیل شدم جهت تو فلانی را قبول کسی که از
برای او ضامن می‌شود و بعضی از مجتهدین رضای کسی که ضامن بدن او می‌شود شرط
کرده‌اند تعیین آنکسی که ضامن بدن او می‌شود پس اگر گوید ضامن بدن یکی از این دو شخص

شدم

شدم صحیح نیست و همچنین معین مدت ضمان لازم نیست ـ آنکه ضمان را معلق بر شرط نسازد چه اگر معلق بر شرط سازد باطل است ۞ آنکه آنچه بر وعده باشد چه کفیل کسی که بر وعده باشد صحیح نیست و بعد از آنکه این شرط بهم رسد کفالت صحیح است و کفالت شدن مال موجل جایز است و بوعده نیز هرگاه وعده مشخص باشد یا آنکه اجل مضبوط باشد و هرگاه عقد کفاله مطلق واقع شود منصرف می شود بحال می باید آورد و تسلیم کردن آن شخص بری الذمه می شود و بشرطی که در انوقت ظالمی نباشد که او را رها کند چه در انوقت تسلیم کردن بری الذمه نمی شود و اگر آنچیزی که بر ذمت او باشد که بجهت آن ضامن بدن شده باشد تلف شود ضامن بری الذمه می شود و اگر از حاضر ساختن او امتناع کند حاکم شرع او را حبس نماید تا او را حاضر کند یا آنچه در ذمت اوست از عهده بیرون آید و بعد از گرفتن آنچه بر دست ضامن رجوع میکند بر آنکسی که ضامن بدن شده اگر چه باذن او ضامن نشده باشد و اگر آن شخص بگریزد یا غایب باشد غیبت منقطعه که خبر او منقطع شده باشد آیا ضامن را لازم است که آنچه بر ذمت اوست بدهد یا نه میانه مجتهدین در آن خلافست اقرب آنست که می باید داد آنچه بر دست یا حاضر ساختن و اگر غایب شدن او بطریقی باشد که خبر او منقطع باشد ضامن را مهلت دهند تا بگاه او را حاضر سازند و اگر گویند غایب است انتظار می باید کشید مدتی که او را حاضر سازد و در حکم ضامن شدن است رها کردن قرض دار از دست کسی که از روی

قهر و غلبه درینصورت بر و لازم است که رد کند او را یا آنچه بر وست بدهد یا باطل شود بمردن

کسی که ضامن بدن او شده باشد و دادن مال بر ضامن درینصورت لازم نیست و درینصورت

حاضر ساختن آن مرد واجب نیست مگر جهة گواهی دادن چه درینصورت احضار لازم است

اگرچه دفن کرده باشند و اگر ضامن بمیرد آیا بورثه او لازم است که آن شخص را حاضر کنند یا نه

میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که منتقل بورثه او میشود فصل درییان صلح

کردن و آن عقدیست که شارع وضع کرده اند جهة قطع نزاع و آن بر سه قسم است

میانه مسلمانان و اهل کتاب چنانچه در باب جهاد با کفار مذکور شد ۲ میانه زن و شوهر چنانچه

در بحث طلاق خواهد آمد ۳ میانه خصمین چنانچه در احوال بتفصیل مذکور میشود و صلح عقدیست

لازم و شرط آن شش است ۱ ایجاب چون صالحتک یعنی مصالحه کردم با تو فلان دعوی

به فلان مبلغ ۲ قبول چون قبلت و هرچه دلالت کند برضای ایجاب ۳ ایجاب و قبول

از بالغ و عاقل و رشید و مختار جایز التصرف واقع شود پس مصالحه طفل و دیوانه و

سفیه و غافل و مست و بیهوش و مفلسی که حاکم شرع او را از مالش منع کرده و کسی که

او را باکراه بران دارند صحیح نیست ۴ آنکه صلح بر چیزی واقع شود که عوض بران توان

گرفت پس اگر عوض بران نتوان گرفت چون صلح کردن با زنی یا آنکه زنی اقرار کند بزوجیت

زوجه درینصورت اگر آن زن چیزی دهد که او ترک دعوی کند جایز نیست ۵ صلح کردن

باعوض

با عوض واقع شود چه اگر صلح بعوض واقع شود باطل است و آنکه صلح کردن بر حلال
کردن هر حرامی یا حرام کردن بر تحریم حلال واقع نشود چه اینچنین صلح فاسدست و در
صلح طلا و نقره قبض در مجلس شرط نیست چه آن مخصوص بیع است چنانکه گذشت و بعد از آنکه
این شرط بهم رسد لازم می‌شود چه صلح عقدیست لازم از هر دو طرف و صلح عقدیست
بسر خود و بعضی از مجتهدین گفته‌اند که تابع بیع است هرگاه دران عینی منتقل شود
فرع اجاره است هرگاه دران منفعتی شود فرع هبه است هرگاه دران عینی منتقل شود
بی عوض فرع ابراست + و هرگاه دران اسقاط حق شود فرع عاریه است و صلح
همچنانکه باقرار جایزست بانکار نیز جایزست و در حالت انکار مستلزم اقرار نیست بر خلاف
سنیان که گفته‌اند صلح کردن بانکار اقرار لازم دارد و واضح است صلح کردن بر عینی که
بعینی و بر منفعت بعینی و منفعت بجنس آنچه دعوی می‌کنند و بغیر جنس آن و جایزست
صلح کردن بر زیاده از قیمت متاعی که نزاع دران کنند و بر کمتر آن همچنانکه صحیح است صلح کردن
بر چیزی حال از چیزی بوعده آن چیز حال والله اعلم [illegible]
[illegible] در اجاره دادن و عاریت نمودن و احکام غصب کردن
و توابع آن و دران چهار مطلب است مطلب اول در اجاره دادن و دران سه فصل
است فصل اول در بیان شرایط اجاره و احکام آن بدانکه اجاره مالک ساختن منفعت

معلوم است شخصی را بعوض معلومی و اجاره تملیک منفعت معلوم است بعوض معلومی و شروط
آن پانزده است ۱ ایجاب چون آجرتک بهذا یعنی اجاره دادم بتو فلان زمین را بمبلغ
معین مثلا بصد دینار و بلفظ عاریه و بیع صحیح نیست اگرچه قصد اجاره کند ۲ قبول چون
قبلت و آنچه دلالت کند بر رضای ایجاب ۳ آنکه هر یک از موجر و مستاجر بالغ و عاقل
و مختار و جایز التصرف باشند پس اجاره طفل و دیوانه و غافل و مست و بیهوش و خفته
و کسی که او را باکراه بران دارند صحیح نیست و مفلس که مال خود را باجاره دهد صحیح نیست
اما اگر خود را باجاره دهد صحیح است ۴ آنکه آنچه اجاره میکنند میباید که چیزی باشد که او را
توان دید یا وصف آن توان کرد بنوعی که جهالت از و برطرف شود در اجاره حمام ناچار است
از دیدن خانهای آن و بزرگی و کوچکی و آن جایی که خاکستر میریزند و آبخانه و مصرف
آب یا وصف کردن آن حمام بنوعی که جهالت از و برطرف شود و در اجاره زمین ناچار است
از دیدن آن یا وصفی که جهالت برطرف شود و تعیین منفعت بزراعت و غیر آن و
تعیین مدت راکب مرکوب بمشاهده یا وصف مذکوره و ذکر منازل در حمل نفقه و تقدیر
آن دیدن آنچه کم شود هر روز یا اکل معتاد لازم نیست مگر با شرط و آیا اگر کم می شود بد اکل
یا با اکل غیر معتاد و برداشتن بدل آن لازم است و اگرچه شرط عدم ابدال کرده باشد ۵ آنکه
چیزی باشد که اصل آن باقی ماند و از ان منقطع شود پس اجاره درخت جهت خوردن میوه آن

و گوسفند

و گوسفند جهة خوردن شیر او و هیمه جهة سوزانیدن و طعام جهة خوردن صحیح نیست و در
اجارهٔ زن دایه جهة شیر دادن بچه کودک و دران خلافست میانهٔ مجتهدین اقرب آن است که
جایز است و همچنین اجارهٔ گوسفند را مکند جهة شیر دادن بره و دران نیز خلافست اقرب آن
است که جایز است و همچنین اجاره کردن بوهای خوش جایز است اگرچه ببوییدن کم شود
و همچنین اجارهٔ حمام جایز است جهة نشستن و دران ریختن آب جایز است و تابع است
آیا اجارهٔ چاه جهة آب کشیدن جایز است یا نه میانهٔ مجتهدین خلافست درین مسئله
٦ آنکه آن چیز را که اجاره میکنند منفعت آن مستقل باشد و در اجاره کردن سیب جهة بوییدن
و درخت جهة نشستن در سایهٔ آن میانهٔ مجتهدین خلافست اما اجارهٔ درخت جهة
خشک کردن رخت دران صحیح است ٧ آنکه منفعت مباح باشد پس اگر خانه را جهة
ریختن شراب اجاره کند صحیح نیست ٨ آنکه منفعت مملوک باشد پس اجاره دادن کسی که
ملکی را از دیگری غصب کرده باشد صحیح نیست دران ٩ آنکه انتفاع ممکن باشد پس اجارهٔ زمین
بی آب جهة زراعت کردن صحیح نیست و همچنین صحیح نیست اجارهٔ گوسفند جهة زراعت کردن
بعوض گاو یا جهة بار بر داشتن عوض شتر جهة آنکه انتفاع درین صورت ممکن نیست ١٠
١١ آنکه قادر باشد بر تسلیم آن پس اجارهٔ بندهٔ گریخته در مدتی که گریخته باشد صحیح نیست
آنکه منفعت چیزی باشد که بحسب شرع و عرف ممنوع نباشد از آن پس اجاره کردن جهة کندن

و در اجارهٔ گوسفند هم

دندان که درد میکند یا جنب یا حایض جهت جاروب کردن مسجد جامع صحیح نیست
اما اگر اجاره کند جهت کندن دندان که درد میکند صحیح است و همچنین صحیح نیست اجاره کافر
مصحف را جهت نظر کردن در ان و مسلمانان را جهت خدمت کردن ۲ آنکه ممکن باشد که مستاجر
را منفعت حاصل شود پس اجاره کردن کسی که حج برو واجب نیست باشد جهت حج کردن
از غیر صحیح نیست ۳ آنکه منفعت معلوم باشد چون خیاطی کردن قبای شخصی پس اگر
مجهول باشد صحیح نیست ۴ آنکه عوض منفعت معلوم باشد بمشاهده آن یا بوصفی که
که جهالت برطرف سازد و اگر قابل کیل و وزن در آوردن پس اگر مجهول باشد صحیح نیست
۵ آنکه عوض منفعت عیبی نداشته باشد [2] میانه فسخ و امضا یا ارش عیب و هرگاه این
شروط متحقق شود اجاره لازم است و فسخ آن نمی شود مگر بباطل شدن عینی که اجاره
کرده اند چون خراب شدن خانه و غرق شدن زمین در آب و گریختن کسی که او را
باجاره گرفته اند خواه تلف پیش از قبض بوده باشد خواه بعد از قبض و چون ساکن شدن
درد دندان در حال آمدن دلاک و باطل نمی شود بمنع کردن موجر مستاجر را از تصرف
در عین و غصب کردن عین پیش از قبض و مفلس بودن مستاجر و خلافست میانه
مجتهدین که اجاره بموت یکی از موجر و مستاجر باطل میشود یا نه بعضی از مجتهدین گفته اند
که باطل میشود و بعضی میگویند که باطل نمیشود خواه پیش از استیفای منفعت باشد و خواه

[2] پس اگر داشته باشد اختیار دارد میانه

بعد از آن

بعد از آن بعضی بر آنند که بموت مستاجر باطل میشود نه بموت موجر اما استاد این فقیر
حقیر اعنی شیخ الطایفه بهاء الملة و الدین محمد عاملی طاب ثراه درین مسئله متوقف
بود جهة تعارض ادله و اگر موجر موقوف علیه باشد و بمیرد پیش از انتهای مدت میانه
مجتهدین درین مسئله نیز خلافست و بعضی برین رفته اند که اقرب آن است که باطل است
و مستاجر رجوع میکند بقیه اجرت بورثهٔ موجر موجود درین مسئله استاد فقیر اعنی شیخ
الطایفه بهاء الملة و الدین محمد عاملی طاب ثراه متوقف بود جهة تعارض ادله
باطل میشود اجاره بفروختن عین اما اگر مشتری جاهل باجاره باشد مخیر است در فسخ و
امضا و اگر اجیر معین بیمار شود اجاره باطل میشود اما اگر معین نباشد یا معین باشد و
مضمون باشد باطل نمی شود و الزام میکنند او را باجاره شرعی جهة عمل و بمجرد عقد موجر
مالک اجرت می شود و مستاجر مالک منفعت می شود اما تسلیم اجرت موقوفست بتسلیم عین
و اگر اجرت بر عملی باشد بعد از انقضای عمل اجرت لازم است و در حکم تسلیم عین است
تسلیم دادن موجر آن عین را و نگرفتن مستاجر و هر گاه مدت بگذرد که انتفاع
از آن عین ممکن باشد و مستاجر منتفع نشود اجرت ثابت می شود اما نفقه کسی که باجرت
میگیرند او را و نفقهٔ چارپای کرایه و آب دادن چه بر کیست که او را اجاره کرده یا بر
صاحب اوست خلافست اقرب آن است که بر صاحب چارپا است و بر آن کسی که اجیر شده است

ما یحتاج چارپایی که باجاره میگیرند بر کیست که اجاره میگیرد از زین و لجام و سنت
است که اجرت اجیر را پیش از گرفتن مشخص کند و هنوز عرق او خشک نشده باشد که بدهند
مکروه است که چیزی که در دست او فوت شده باشد بتقصیر او باجرت حساب کنند فصل
دوم در بیان آنکه در چند موضع اجاره حرام است و در چند موضع مکروه و در چند
موضع جایز است بدانکه اجاره در یازده موضع حرام است و در هشت موضع مکروه
و در یازده موضع جایز است اما آن یازده موضع حرام ١ اجاره کسی که جهة ساختن
شطرنج و آلات قمار و لهو ٢ اجاره کسی که سرود بباطل کند سوای عروسی که در آن
جایز است ٣ اجاره کسی جهة برداشتن شراب یا مرده یا خوک جهة خوردن اما اگر
برای سرکه کردن باشد یا آنکه مرده را از محله جهة بوی بد دارند صحیح است و همچنین برداشتن
شراب جهة جهود ٤ اجاره کتابت کننده جهة شعر نوشتن و کتب اهل ضلال جهة غیر
حجت بر ایشان ٥ اجاره خانه که جهودان در و عبادت کنند یا شراب بگذارند و همچنین
اگر خانه را بمسلمانی باجاره دهند جهة شراب گذاشتن ٦ اجاره دادن سگ گیرنده و
دیوانه و خوک ٧ اجاره دادن خروس که بنماز بیدار کند ٨ اجاره گرفتن کسی که جهة
پیشنمازی و قضا و اذان و غسل دادن و کفن و دفن مردگان اما رزق از بیت المال
گرفتن جایز است ٩ اجاره دادن زمینی که آب بر و نشیند جهة زراعت کردن ١٠

اجاره دادن زمین بانچه ازان زمین بیرون آید ۱۱ اجارهٔ طفل و مجنون و سفیه و مفلس
۱۲ اجاره گوسفند که بره ده اند ازند اما اگر جهة صاحب گوسفند هدیه بیاورند حلال است
۱۳ اجاره گرفتن جهة ساختن صورتهای سایه دار ۱۴ اجارهٔ شخصی جهة
تعلیم قدر وجب از قرآن و معارف الهی و مسئلهٔ شرعی ۱۵ اجاره دادن نفس
خود را جهة حج کسی که بروح وجب شده اما آن هشت موضع که مکروه است اول اجارهٔ
مسلمان جهة خدمت جهود ۲ اجارهٔ تعلیم قرآن غیر واجب و کتابت آن و نوشتن
عشرهای آن بطلا ۳ اجارهٔ حجامت کننده با شرط اجرت ۴ اجاره جهة پاک کردن
بیت الخلا ۵ اجاره جهة گریه کردن بباطل اما جهة نوحه بحق جایز است ۶ اجاره
دادن نفس خود جهة زایانیدن زنان بشرط اجرت ۷ اجاره کردن جهة ختنه
۸ اجاره دادن کنیز بغیر امین اما آن یازده موضع که جایز است ۱ اجارهٔ مصحف
جهة حفظ و نظر کردن و همچنین اجارهٔ کتب فقه و حدیث و آداب دین اسلام ۱
اجاره گرفتن کتابت کننده جهة نوشتن شعر مباح و علم حساب و خط ۲ اجاره کردن
کسی برای هر عملی مباح که خواهند ۱ اجاره جهة حج ۵ اجاره کردن جهة ساختن
مسجد و پل ۶ اجاره کردن جهة نماز میت ۷ اجارهٔ قنات جهة زراعت آب دادن
۸ اجارهٔ عقار ۹ اجارهٔ زیور ۱۰ اجاره درهم و دینار خود نظر کردن و زینت

۱۱ اجارهٔ درخت جهة خشک کردن رخت یا انداختن رخت بر درخت و سایهٔ آن
۱۲ اجارهٔ چهارپایان جهة خورد کردن گندم و جو و غیر آن ۱۳ اجارهٔ خانه جهة مسجد
کردن و درخت جهة نماز کردن در آن ۱۴ اجاره کردن چاه جهة آب کشیدن از آن
و بعضی از مجتهدین این را جایز نمیدانند ۱۵ اجارهٔ سگ شکاری و باز و چرغ و
پارس جهة شکار فصل مستاجر امین است پس با تلف کردن عین ضامن نیست
و اگر شرط ضمان کند در عقد فاسد می‌شود و در هجده موضع ضامن است ۱ با تعدی
و تقصیر خلافست میانهٔ مجتهدین که آیا ضامن قیمت است روز تقصیر یا نه روز تلف اصح آن
است که ضامن قیمت است روز تلف ۲ گازر اگر جامه را پاره کند ضامن است و اگر
جامهٔ کسی را بسبب اشتباه بکسی دهد ضامن است ۳ حمال اگر چیزی را بشکند ضامنست
۴ ساربان ضامن است اگر چیزی را تلف کند ۵ ملاح اگر در حفظ کشتی تقصیر کند ضامن
است ۶ طبیب ۷ کحال ۸ بیطار ۹ اجیر اگر آنچه عمل کرده نگاه دارد جهة گرفتن
اجرت اگر تلف شود ضامن است ۱۰ کسی که ختنه میکند اگر قطع حشفه کند و یا بی اذن
ولی طفل او را ختنه کند که سرایت کند بجنایت ضامن است ۱۱ اگر کسی را جهة دندان
کندن که درد کند اجاره نماید و او دندان صحیح را بکند ضامن است ۱۲ خیاط آنچه را
ضایع کند ۱۳ طباخ آنچه را که ضایع کند ۱۴ جولاه آنچه را که ضایع کند ۱۵ خباز اگر

نانرا

نانرا بسوزاند ضامن است ١٦ چوپان اگر خواب کند و غافل شود یا تقصیر کند ضامنست

١٧ اگر حمامی را چیزی باو بسپارند و او تقصیر کند در حفظ آن تلف شود ضامن است

١٨ و اگر میانه موجر و مستاجر نزاع شود در اصل اجاره قول قول منکر است با قسم و در

رد کردن آن قول قول مالک است با قسم در هلاک و فوت شدن متاع قول قول مستاجر است

در مدت اجاره قول قول موجر است و در تعدی قول قول مستاجر است مطلب دوم در بیان

عاریت دادن و امانت نزد کسی سپردن و در آن دو فصل است فصل اول در عاریت

دادن و آن عقدیست جایز و هر یکی از ایشان را میرسد رجوع بعد از دفن جایز نیست

رجوع کردن مالک آنکه زمین که جهة دفن میت بعاریت گرفته باشند

جهة آنکه شکافتن قبر حرام است تا آنکه استخوان او پوسیده شود و بعضی از مجتهدین

استثنا کرده اند چیزی را که در رجوع کردن ضرر میرسد بکسی که عاریت کرده چون پارچه

چوبی که بجهة رخنه کشتی بکسی که عاریت کرده آنرا گرفته باشد و در دریا رجوع

نمیرسد در آن و همچنین واقع گردانیدن عقد بعد از آن چنانچه گذشت و شروط آن هفت است

١ ایجاب و آن هر چیزیست که دلالت کند بر عاریت گرفتن چیزی از کسی و اشاره و

ایما نیز کافیست ٢ قبول کردن رضای با ایجاب است خواه قولی مثل آنکه گوید قبول

دارم و خواه فعلی چون گرفتن عاریه ٣ آنکه کسی که عاریت میدهد و میگیرد باید که

عاقل و بالغ باشد و جایز التصرف باشد پس عاریه طفل و مجنون بی اذن ولی ایشان

وسفیه و بنده بی اذن مولی و کسی که او را باکراه بر آن دارند صحیح نیست آنکه کسی که
عاریه میدهد مالک باشد پس عاریه غاصب و مستاجر صحیح نیست آنکه آنچیز را که عاریت
میگیرند می باید که عینی باشد که اصل آن باقی باشد و از و منتفع توان شد چون عاریت
گرفتن سگ و باز جهة شکار کردن و گربه جهة گرفتن موش و گوسفند نر جهة انداختن
بگوسفند ماده و عاریت کردن طعام و میوه جهة خوردن صحیح نیست اما گوسفند را
جهة شیر دادن اگر عاریت کنند مجتهدین استثنا کرده اند در غیر گوسفند خلافست اقوی
آن است که مخصوص گوسفند است آنکه آن کسی که عاریت میکند میباید که اهلیت آن
داشته باشد که باو تواند داد پس اگر کسی احرام بسته باشد جهة حج عاریت شکار کند
صحیح نیست آنکه عاریت گرفتن جهة نفع حرام نباشد پس عاریت گرفتن خانه جهة
ریختن شراب در و جایز نیست و عاریه گرفتن کنیز جهة تمتع گرفتن از و بغیر آنکه
صیغه تحلیل یا اباحه گویند جایز نیست و مکروه است عاریه گرفتن پدر و مادر جهة خدمت
کردن فرزندی را که بنده باشند و آنچه بعاریت میگیرد امانت است در دست عاریه
گیرنده اگر تلف شود بی تقصیر او ضامن نیست اگر چه بسبب استعمال کردن ناقص شود مگر
آنکه شرط کرده باشند یا تلف یا آنچه بعاریت گرفته طلا و نقره باشد که به تلف کردن آنها ضامن
است خواه سکه داشته باشد و خواه نداشته باشد و اگر میانه عاریت دهنده و گیرنده

نزاع شود

نزاع شود در تلف متاع قول قول عاریه گیرنده است با قسم و اگر دعوی رد کردن
نماید قول قول عاریت دهنده است با قسم فصل دوم در امانت نزد کسی نهادن
و شروط آن نیز هفت است ١ ایجاب ٢ قبول بطریقی که در عاریت گذشت ٣
آنکه هر یک از ایشان بالغ و عاقل و مختار و جایز التصرف باشند چه اگر یکی از ایشان طفل عین
و دیوانه و سفیه و یا مست و بیهوش یا کسی که باکراه او را بران دارند یا غلام بی اذن
آقا باشد امانت درست نیست و قبول امانت کردن سنت است و حفظ آن واجب بقدر
امکان بعد از قبول کردن و در دادن بر مالک واجب است در وقت رد کردن آن گواه
گرفتن سنت است و ممزوج ساختن امانت بمال خود و غیر جنس و بالجنس حرام است
و امانت گیرنده امین است اگر تلف شود ضامن نیست و در هشت موضع ضامنست
١ تصرف کردن در آن چون پوشیدن جامه ٢ ضایع گردانیدن آن چون جای
گذاشتن بنشیند و بقهر و غلبه بگیرد یا آنکه متاعی باشد که در بعضی از فصلها چون فصل
تابستان از هم باز باید کرد و باز نکند ٣ خلاف کردن قول مالک اگر تعیین موضع کند
مگر آنکس که از تلف بترسد ٤ بکسی دیگر دادن امانت بی اذن مالک بی احتیاج اگرچه
عادل باشد ٥ تقصیر کردن در ما یحتاج او چون علف حیوان ٦ انکار کردن امانت
٧ اهمال کردن در دادن بصاحب با آنکه صاحب بطلبد ٨ عازم بودن بر ندادن

قبا ضایع شود درینصورت باید که قیمت آنرا بدهد وهمچنین قیمت میدهد اگر آن ریسمان
جراحت حیوانرا دوخته باشند مگر آنکه از تلف شدن ونا قص شدن ایمن باشند چه درینصورت
می توان شکافت وبیرون آورد اما اگر حیوان بمیرد آیا ریسمان را می توان شکافت وبیرون
آورد میانه مجتهدین خلافست واگر کسی با کنیزی که غصب کرده وطی کند وکنیز بکر باشد
رد میکند کنیز را با مهر المثل یا ده یک قیمت آن کنیز واگر بکر نباشد بیست ویک قیمت کنیز را با کنیز
رد کنند وبعضی از مجتهدین گفته اند که لازمست بر غاصب آنچه زیاده باشد از ارش
ده یک قیمت آنرا بصاحب کنیز بدهد با کنیز در صورت اولی واگر بکارت کنیز را با انگشت
ببرد دیت بکارت کنیز را با کنیز رد کنند اگر بعد از آنکه بکارت اورا با انگشت ببرد
دخول کند دیت بکارت آنچه لزوم مذکور شد از ده یک یا مهر المثل کنیز را با کنیز وبا اجرت
مهر المثل ایامی که کنیز را داشته میدهد واگر کنیز حامله شود فرزند درینصورت از غاصب
است اما قیمت آن فرزند را روزی که وضع حمل کنیز می شود بصاحب کنیز میدهد یا
تفاوتی که در قیمت کنیز بهم رسیده باشد واگر در وقتی که کنیز از غاصب حامله شود چیزی
بر شکم او زنند تا جنین ضایع شود غاصب از آن کس دیت جنین آزاد میگیرد ومالک
از غاصب دیت جنین بنده را میگیرد واگر در حالت دخول کردن هم غاصب وهم کنیز
عالم باشند پس اگر باکراه دخول کرده باشد صاحب کنیز مهر وفرزندش وارش ونقصان

واجرت

واجرت ایامی بلکه پیش غاصب است با کنیز میگیرد و بر غاصب حد لازم است و اگر کنیز
نیز مطاوعت او کرده باشد در دخول هر دو را حد میزنند و در مهر خلافست و اگر غاصب
کنیز را بفروشد و مشتری با علم بغصبیت دخول کند حکم او حکم غاصب است و اگر کسی
گوسفند نری را غصب کند و بر ماده کشد نتاج آن هر دو از صاحب گوسفند ماده است
اگرچه آن غاصب باشد اما غاصب اجرت وادش نقصان بصاحب گوسفند میدهد و اگر
زمین کسی را غصب کند و زراعت نماید مالک آن زمین را ازاله زراعت میرسد اگرچه
نزدیک چیدن آن باشد و اگرچه غاصب آنچه غصب کرده بفروشد موقوف بر اجازت مالک
است و مشتری ضامن عین و منفعت آن است و اگر عالم بغصبیت آن بوده باشد و اجرت که
آنرا رد کند بمالک رجوع بر غاصب درینصورت میکند و بعضی بر آنند که مالک درینصورت
مخیر است در رجوع بر غاصب و اگر مشتری رجوع کند بر غاصب غاصب رجوع میکند بر مشتری
که عالم بغصبیت بوده اگرچه مشتری بدیگری فروخته باشد و همچنین اگر چند مرتبه بیع کرده باشند
همه ضامن اند و مالک مخیر است از هر کدام از ایشان که خواهد بگیرد و اگر غاصب گوش و بینی
غلام کسی را ببرد آزاد می شود و غاصب قیمت آنرا ضامن است که بمالک دهد و اگر
شتر را غصب کند و پیش غاصب بمیرد آیا غاصب ضامن است یا نه میانه مجتهدین خلافست
فصل دوم در بیان آنکه غاصب ضامن است در چند موضع بدانکه غاصب ضامن است

عین و منفعت را در دوازده موضع ۱ غصب کردن غلامی که صاحب صنعت باشد چه
ضامن است او را با منفعت او و اگر صاحب چند صنعت باشد اجرت و صنعت اعلی را
ضامن است ۲ غصب کنیز و با او وطی کردن ضامن است کنیز را با مهر المثل او را یا ده یک
قیمت او و اگر بکر باشد بیست یک قیمت او را ۳ غصب کردن سگ شکاری و سگ گله
و سگی که محافظت زراعت و باغ و خانه کند چه غاصب این سگها را و منفعت آنها را ضامن است
۴ غصب کردن مدرسه و رباط و منع کردن مستحق آنها را از داخل شدن در اینها در این صورت
غاصب عین و منفعت آنها را ضامن است ۵ غصب کردن زیت و جوشانیدن که کم شود
غاصب ضامن است ۶ غصب کردن میوه چه غاصب آن میوه را و قیمت آنرا ضامن است اگر
قیمت داشته باشد در غصب ۷ غصب کردن غلامی را و خصیه کندن او را قیمت غلام و
خصیتین را ضامن است ۸ غصب کردن طلا و نقره و زرگری کردن آنها چه غاصب ضامن است
بمثل آنها را بنقد بلد و اگر مثل متعذر باشد ضامن آنهاست بنقد بلد و جایز است که زر کرده
بصاحب بدهد و اگر بشکند زرگری کردن آنها را ضامن است ۹ غصب کردن شیره انگور
و شراب شدن در دست غاصب چه غاصب قیمت آن شیره را ضامن است و آیا لازم است که
شراب را هم بدهد بصاحب یا نه میانه مجتهدین خلافست درین مسئله اما اگر در دست غاصب سرکه
شود رد کند سرکه را با تفاوت قیمت سرکه و شیره انگور ۱۰ غصب کردن چیزی و کم شدن

۲ کردن

اگر بکر باشد ۲

بجه

وقت

۲ اقرب به الصحت که آن را نیز بدهد و اگر شراب را بدهد و در دست صاحب سرکه شود باید آن را بر غاصب لازم است در این مسئله میانه مجتهدین خلاف نیست

۲ اگر تو قیمت آن سرکه کمتر باشد از شیره انگور

در قیمت

در قیمت ممزوج ساختن ضامن است ۱۱ غصب کردن طفل آزادی در نزد غاصب تلف
شود چه قیمت آنرا ضامن است ۱۲ غصب کردن جهود شراب جهودی که پنهان خورد
فصل ۱۰ در اسباب ضمان است و چهار امر است سی و هشت امر که در اجاره و عاریه
و غصب مذکور شد و بیست و شش امر دیگر مذکور خواهد شد ۱ فوت کردن مال غیر را بنفس خود
غلام ۲ اگر غلام کسی مال کسی را تلف کند بر ذمه او لازم می شود که بعد از آزاد شدن بدهد
و بعضی از مجتهدین گفته اند که بر مولای او لازم است که از کسب غلام بدهد ۲ سبب
تلف شدن آن چون کندن چاه در غیر ملک خود بقصد افتادن چیزی در آن چاه یا چیزهای
لغزنده در راه انداختن که پای کسی بلغزد و نقصانی برسد ۳ باختیار زیاده از
قدر حاجت آب در ملک خود بستن که ضرر بغیر رسد ۴ بقدر حاجت آب بستن بملک
خود با آنکه داند که ضرر بغیر میرسد ۵ آتش بزراعت خود زدن با آنکه داند که سرایت
بزراعت دیگری میکند ۶ باز کردن سر مشک آب یا ظرفی که در روغن یا عسل یا دوشاب
باشد تا آنچه در وست بریزد یا آفتاب آنرا نرم کند و یا بملاقات نجاست نجس شود ۷
باز کردن در خانه که در و محبوسی باشد تا آنکه بگریزد ۸ آنکه چیزی را به بیع فاسد یا اجاره
فاسد یا غیر آن تصرف کرده باشد ۹ سر دادن چارپای خود که ضرر بغیر رساند ۱۰
دلال آنکه در محافظت تقصیر کند ۱۱ تقصیر کردن گروگیرنده در محافظت کردن ۱۲

تقصیر کردن باغبان و برزگر در محافظت باغ و زراعت ۱۳ تعدی شریک او از تصرف
در مال شرکت اذن داده یا تقصیر کند در محافظت مال شرکت ۱۴ تقصیر کردن عامل
مضاربه و تعدی از اذن مالک چه تلف شود در این صورت ضامن است ۱۵ امتناع وکیل از
تسلیم مال موکل بی جهت شرعی و تلف شدن ۱۶ تعدی وکیل از آنچه موکل تعیین کرده ۱۷
تقصیر کردن کسی که چیزی یافته باشد در حفظ آن و در تملیک آن و در صورتی که کسی وصف
آن کند یا و دهد به اذن حاکم آنگاه گواه بگذرد که از دیگری بوده و تلف شده ۱۸ ضمان
تدلیس در نکاح مهر را ۱۹ اگر صداق در دست شوهر پیش از قبض زن فوت شود ضامنست
قیمت آنرا از وقت مطالبت تا وقت مطالبت تا وقت تلف ۲۰ هرگاه زن نشوز کند
و شوهر او را بزند بنوعی که تلف شود یا عضوی از اعضای او مجروح شود ضامنست ۲۱
افساد نکاح چون شیر دادن زن بزرگ زن کوچک را و غیر آن ۲۲ هرگاه عوض چیزی که
زن در خلع کردن این مبلغ را میدهد تلف شود ضامن است عوض آنرا ۲۳ ضمان
قیمت بهایم با دخول کردن با او ۲۴ ضمان دیت آدمی و اعضای او و درارش نقصان
بطریقی که در آخر این کتاب مذکور خواهد شد ۲۵ حیوان ماکول اللحم یا غیر آنرا اکشتن
ضامن تفاوت کشته و زنده است اگر تفاوت داشته و اگر نداشته ضامن قیمت است
۲۶ چارپای کسی در شب یا در روز نقصان بزراعت یا غیر آن بغیری رساند ضامن

است

است یا تقصیر کردن مطلب چهارم در توابع اجاره و عاریه و غصب و در آن چند فصل است
فصل اول مزارعه یعنی برزگر گرفتن با آنکه زراعت کند و حصه از عامل بر دارد و
شرایط آن نه چیز است ۱ ایجاب چون زارعتک یعنی برزگر کردم ترا با آنکه در زمین
شریک باشی بحصه معلومی و کار کنی ۲ قبول آن به هر لفظی که دلالت کند بر رضای ایجاب
۳ آنکه هر یک از ایشان بالغ و عاقل باشند چه اگر طفل یا دیوانه باشند صحیح نیست ۴ آنکه
جایز التصرف باشند چه اگر مفلس یا مست یا بیهوش و خفته و غاصب باشند صحیح نیست ۵
تعیین مدت زراعت و قبض آن و ضبط آن بماه و سال ۶ آنکه منتفع شدن
بآن زمین ممکن باشد چه اگر زمینی آب نداشته باشد از نهر یا چشمه یا چاه برزگر مخیر است
در فسخ و همچنین اگر آب زمین در اثنای مدت منقطع شود برزگر مخیر است اگر فسخ
کند اجرة آنچه کار کرده میگیرد منافع بدل ۷ آنکه برزگر حصه داشته باشد ۸ آنکه قدر
حصه او مشخص باشد چه با جهالت آن صحیح نیست ۹ حصه مشترک باشد چه اگر مقسوم باشد
صحیح نیست و مکروه است که مالک شرط کند با حصه چیزی از طلا و نقره اما در غیر طلا و نقره
مکروه نیست و هر گاه این شروط بهم رسد عقد مزارعه لازم می شود و هیچکدام را اختیار
فسخ نمیرسد مگر آنکه هر دو راضی شوند بفسخ و باطل نمیشود بمردن هر یک از ایشان و
هر گاه عقد مزارعه مطلق واقع شود برزگر مخیر است در زراعت هر نوع که خواهد و اگر

معین کند نوعی را آن نوع معین می شود و در ینصورت اگر خلاف قول مالک کند بچیزی
که ضرر بمالک رسد مالک مخیر است میانه فسخ و امضا و با فسخ اجرة المثل میگیرد و با امضا
تفاوت را و اخراجات زمین و خراج سلطان بر مالک است مگر آنکه مالک شرط کند که برزگر
بدهد و اگر مالک شرط کند که از وی زمین باشد و از دیگری تخم و کاو و عمل جایز است و بعضی
از مجتهدین گفته اند که هرگاه عقد مزارعه مطلق واقع شود تخم را برزگر باید داد و بعضی
از مجتهدین گفته اند که مزارعه در ینصورت باطل است و جایز است که شرط کند که تخم
از هر دو باشد خواه در حصه موافق باشند و خواه مخالف و خواه در تخم موافق باشند و خواه
مختلف و هرگاه مزارعه فاسد گردد زراعت از کسیست که تخم داده است و بر وی اجرت
زمین و زراعت لازم است و جایز است که مالک بخرص تخمین از وی بچیزی قبول کند و قبول
برزگر در ینصورت لازم نیست پس اگر قبول کند ~~و متی~~ مالک را می باید آنچه قرار کرده
بدهد هرگاه که زراعت سالم بماند از آفت سماوی چه اگر بآفت سماوی نقصان یابد بر
مالک چیزی نیست و اگر زیاده شود از آنچه تخمین کرده آن زیاده حلال است و اگر تنازع واقع
شود میانه مالک و برزگر در باب عاریت زمین بآنکه برزگر گوید این زمین عاریه است
نزد من و مالک منکر عاریت باشد ~~و گوید حصه تو یا اجرت است~~ قول قول مالک است در و دعوای حصه یا اجرت کند صح
عدم عاریت و مراد است اجرة المثل یا قسم مادام که آنچه برزگر دعوی کند کمتر از

از اجره

ازاجرة المثل نباشد اما اگر گوید که از من غصب کرده این زمین را درینصورت قسم
میخورد و اجرت وارش میگیرد با نقصان و از آنکه زراعت می تواند کرد فصل دهم
مساقات یعنی باغبان گرفتن که از میوه باغ حصه در عوض کارکردن داشته باشد و شروط
آن ده چیز است ۱ ایجاب چون سَاقَیْتُکَ عَلَی الْأَشْجَارِ یعنی باغبان گردانیدم ترا که عمل کنی
در درختان باغ من و حصه معین از حاصل آنها ببری ۲ قبول و آن هر لفظی است که
دلالت کند بر رضای ایجاب ۳ آنکه عاقل باشد ۴ آنکه جایز التصرف باشد ۵ آنکه مدت
معین باشد و دران مدت وجود میوه ممکن باشد پس اگر مدتی باشد که در آن عادت میوه
ظاهر نشود باغبان را درینصورت از آن میوه چیزی نمیرسد چه اگر ظاهر شود میوه دران
مدت و کامل نشود باغبان درینصورت شریک است و آیا کارکردن باغبان تا وقت
رسیدن آن میوه لازم است درین مسئله خلافست اقرب آن است که واجب نیست ۶
آنکه حصه عامل معین باشد و اگر معین نباشد درست نیست و اگر مالک شرط کند با حصه
چیزی از طلا و نقره مکروه است اما غیر طلا و نقره مکروه نیست ۷ آنکه در عوض عمل میوه باشد
پس اگر شرط کند حصه اصل را صحیح نیست ۸ آنکه درخت نشانده باشد و اگر درخت
نشانده باشد یا قرار داده باشد که بنشاند و در درخت شریک باشد صحیح نیست ۹
کارکردن پس اگر میوه آن درخت رسیده باشد و محتاج بکارکردن باغبان نباشد صحیح نیست

آنکه درختی باشد که میوه داشته باشد چه در درخت بی میوه چون چنار و امثال آن

خلافست و نزد بعضی از مجتهدین جایز است و هرگاه این شروط بهم رسد عقد مساقات

لازم می شود و هیچکدام را فسخ نمیرسد مگر برضای یکدیگر و هرگاه مطلق واقع شود و آنچه سبب

بر باغبان است هر عملی که صلاح میوه در آن باشد و اخراجات بر مالک است مگر بشرط و نفقه

جماعتی که در کار کردن مدد باغبان نمایند بر باغبان است و باغبان مالک حصه خود

می شود بظاهر شدن میوه و اگر عقد مساقات باطل شود بر مالک لازم است که اجرت

باغبان را بدهد و اگر باغبان از کار کردن امتناع نماید و یا بگریزد کسی بعوض او برضا و

رغبت کار نکند حاکم شرع شخصی را از مال باغبان و یا از بیت المال چیزی دهد تا بعوض

او کار کند و مالک را فسخ نمیرسد و اگر آن نیز متعذر باشد مالک مخیر است در فسخ و امضا و

باغبان امین است اگر تلف کند یا دعوی عدم خیانت یا عدم تقصیر کند قولش مسموعست

و مالک را میرسد که امینی را همراه او کند و اجرت او بر مالک است و اگر نگاه داشتن ممکن نباشد

آیا مالک می تواند او را بیرون کند ~~و اجرت او بر مالک است~~ میانه مجتهدین خلافست

اقرب آن است که جایز است فصل ۲ در شرکت است و آن جمع شدن حصه چند مالک

است در یک چیز و اسباب شرکت چهار است ۱ میراث ۲ خریدن ۳ ممزوج کردن دو

جنس متفق بحیثیتی که هرگاه ممزوج سازند یکدیگر تمیز نمی شود خواه ممزوج کردن اختیاری باشد

خواه

خواه اضطراری ٭ جمع کردن چند کس چیزی را و اقسام شرکت چهار است ۱ شرکت اموال
۲ شرکت ابدان در آنچه کسب کنند باتفاق در کسب ۳ شرکت معاوضه و آن چنان است
که دو کس بیکدیگر قرار کنند که آنچه کسب نمایند شریک باشند و آنچه نقصان بایشان رسد چون
غرامت جراحتی که بر کسی زنند بر هر دو باشد ۴ شرکت وجوه و آن چنان است که دو
مفلس متاعی را بخرند بنسیه و باهم شریک شوند در نفع یا آنکه مفلسی متاع مالداری را بعوض بفروشد
بزیاده تا در نفع باشد و غیر شرکت اموال از اقسام شرکت نزد شیعه معتبر نیست و
شروط آن ده چیز است ۱ آنکه هر یک از شرکا عاقل و بالغ باشند ۲ آنکه جایز التصرف
باشند ۳ ایجاب چون اشترکت یعنی شریک شدم ۴ قبول و آن لفظیست که دلالت کند
بر رضای ایجاب ۵ آنکه سرمایه باشد ۶ آنکه جنس و مقدار سرمایه معلوم باشد اگر مجهول باشد صحیح نیست
و می باید که جنس مال هر دو متفق باشند بنوعی که هرگاه بیکدیگر مخلوط کنند متمیز نشود و اگر
چنین نباشد صحیح نیست ۷ آنکه سرمایه حاضر باشد پس اگر غایب باشد یا دین صحیح نیست
ظاهر
۸ آنکه نفع میانه ایشان بالسویه باشد بقدر مال ایشان بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر یکی از شرکا زیاده کار کند و زیاده بردارد
که اگر زیادتی کار کند بردارد با شرط صحیح است ۹ آنکه مدتی قرار دهند و آن عقدیست
جایز هر وقت که خواهد فسخ می تواند کرد ۱۰ آنکه یکی از ایشان دیگری را وکیل کند در
تصرف کردن در خرید و فروخت چه تصرف هیچکدام بی اذن دیگری در مال ممزوج نیست جایز

و با اذن اقتصار بدان کنند که شریک گفته باشد پس اگر از اذن تعدی کند ضامن است

و در سه موضع شرکت منفسخ می‌شود ۱ رجوع هر یک از شرکا هر وقتی که خواهند ۲

دیوانه شدن هر یک ۳ مردن هر یک از ایشان و شریک امین است پس اگر تلف شود

بی تقصیر او ضامن نیست و هر گاه دعوی سبب ظاهری کند چون غرق شدن قول او مقبول است

در عدم خیانت و تقصیر و همچنین مقبول است قول او که اگر دعوی کند در آنچه خریده جهة

خود یا شرکت [illegible] مضاربه کردن و آن چنان است که شخصی مال خود را به

کسی دهد که بدان تجارت کند و حصه از نفع آن بردارد و شروط آن یازده است ۱

ایجاب چون ضاربتک یعنی مضاربه کردم با تو این مال را با آنکه تجارت کنی بدان

و نفع آن میانه من و تو نصف باشد ۲ قبول و آن لفظیست که دلالت کند بر رضای

ایجاب ۳ آنکه هر یک از ایشان عاقل و بالغ باشند ۴ آنکه جایز التصرف باشند ۵

آنکه کسی که این مال را میدهد مالک باشد یا وکیل و ولی باشد ۶ آنکه سرمایه معلوم القدر باشد

آیا مشاهده آن کافیست یا نه خلافست در این ۷ آنکه سرمایه نقد باشد و اگر متاع باشد درست

نیست ۸ آنکه سرمایه طلا و نقره سکه دار باشد و رایج الوقت چه اگر بی سکه یا فلوس یا مغشوش

باشد صحیح نیست و اگر مالک شرط کند که در دست او باشد صحیح نیست و اگر در دست هر دو باشد

صحیح است یا نه خلافست ۹ کار کردن ۱۰ حصه نفع در برابر کار کردن معین است و آن هر چه نیست

کار کردن اگر به

که مالک

بابدل

که مالک متولی آن می تواند شد چون بار کردن متاع و پیچیدن و فروختن و خریدن آن

و در صندوق نهادن و آنچه بدان ماند ۱۰ آنکه عمل تجارت باشد چه مضاربه در غیر تجارت

صحیح نیست ۱۱ آنکه فایده مخصوص عامل و مالک باشد و اگر شرط کنند که فایده را باجنبی دهند

درست نیست اما اگر مالک جهة غلام خود چیزی شرط کند صحیح است ۱۲ آنکه فایده مشترک باشد میانه

ایشان پس اگر مالک شرط کند که فایده از و باشد و یا از عامل صحیح نیست ۱۳ آنکه حصه معلوم باشد

چون نصف یا ثلث یا ربع اما اگر گوید که از فایده صد دینار از و باشد صحیح نیست ۱۴ عقد

مضاربه عقدیست جایز الطرفین هر وقت که خواهند فسخ می توانند کرد خواه مال نقد باشد

خواه نه و اگر فسخ کنند و متاع نقد نشده باشد اما فایده ظاهر باشد عامل بعوض می تواند کرد و اگر

مالک از فروختن امتناع نماید حاکم شرع او را بر فروختن جبر کند و منفسخ می شود مضاربه

بمردن هر یک از ایشان و دیوانه شدن و شرط مشروعی که مالک در عقد کند صحیح است

مثل آنکه سفر نکند بمال او و یا از شخص معین بخرد متاع را و اگر شرط کند که ضامن باشد عامل و یا

و اگر چیزی از مایه نقصان شود بر عامل باشد و یا شرط مدتی کند صحیح نیست و نفقه عامل

در سفر از اصل مایه است و عامل همچو وکیل است و تصرفات او درست است با غبطه و عالم

بودن باذن مالک و آنچه از قیمت واقع کمتر نفروشد و بظهور فایده کار کننده مالک حصه

خود می شود و بعضی از مجتهدین بر آنند که هر گاه نقد شود مالک می شود و عامل امین است

غلام

می تواند کرد

دوم قول
دوقولش مقبول در مقدار مایه و تلف و تقصیر ناکردن و نقصان شدن مقدار فایده
مالک مقبول است در رد کردن متاع و آنکه در نسیه فروختن متاع نداده حصه عامل از فایده

فصل ششم در وکیل کردن جهة تصرف در چیزی با نیابت و شروط وکالت ده چیز است
۱ ایجاب و آن لفظیست که دلالت کند بر ثابت کردانیدن شخصی دیگر برا در تصرف
کردن در مال او ۲ قبول و آن لفظی است که دلالت کند بر رضای ایجاب خواه قولی
چون قبلت و خواه فعلی چون خرید و فروخت و مقارنه قبول مر ایجاب را شرط نیست
چه غایب را وکیل می توان کرد ۳ آنکه هر یکی از ایشان عاقل و بالغ و جایز التصرف باشند
چه وکیل کردن طفل و دیوانه و سفیه صحیح نیست اما ولی ایشان وکیل جهة ایشان
تعیین می توانند کرد و وکیل کردن مست و بیهوش و کسی که باکراه وکیل نماید صحیح نیست
اما در غیر مال صحیح است چون نکاح و طلاق و خلع و وکیل کردن بنده کسی را در چیزی
که اذن مولی دران شرط است صحیح نیست اما در آنچه اذن مولی شرط نیست چون طلاق
زوجه صحیح است اما بنده که مکاتب باشد وکیل تعیین می تواند کرد ۴ آنکه او را امر بسته
نباشد چو طا و وکالت محرم در نکاح و خریدن و شکار صحیح نیست ۵ آنکه معتکف باشد
پس شخصی که در مسجد اعتکاف کرده باشد وکیل نمی تواند شد که در مسجد خرید و فروخت نماید
معلق ۶ آنکه وکالت بر شرط متوقع نباشد چرا که اگر بر شرط متوقع باشد چون آمدن مسافر و طلوع

اذا

آفتاب صحیح نیست اما اگر در وکالت شرط کند که بعد از مدتی تصرف کند جایز است ۷ آنکه چیزیکه وکیل برای آن تعیین میکنند باید که ملک وی باشد پس وکیل کردن جهة فروختن مال غیری و مالی که خواهد خرید و یا طلاق زوجه که خواهد نکاح کرد صحیح نیست ۸ آنکه چیزی که وکیل برای آن تعیین میکنند باید که چیزی باشد که تا مسلمان مالک آن شود پس وکیل کردن مسلمان در خریدن و فروختن شراب صحیح نیست ۹ آنکه آنچیز قابل وکالت باشد و اگر نباشد صحیح نیست پس وکیل کردن جهة نماز در حال حیوة او درست نیست ۱۰ آنکه چیزیکه وکیل برای آن تعیین کنند باید که معین باشد چه در غیر معین چه در خریدن غلامی را و یا آنکه ذکر وصف آن کنند درست نیست پس هر گاه این شروط متحقق شود وکالت صحیح است و آن عقدیست جایز در دوازده موضع فسخ میشود ۱ عزل موکل با علم وکیل بعزل سوای وکالت گرو گیرنده در فروختن گرو در وعده چه این قسم وکالت بعزل موکل باطل نمیشود ۲ انکار وکیل وکالت را ۳ مردن هر یک از ایشان ۴ دیوانه شدن هر یک از ایشان اگرچه دوری باشد ۵ بیهوش شدن هر یک از ایشان ۶ منع حاکم شرع موکل را از جهة سفاهت و یا افلاس هر گاه وکیل کرده باشد در مالیات اما اگر کسی مفلسی را وکیل کرده باشد در طلاق زوجه بمنع حاکم وکالت او باطل نمی‌شود ۷ آنکه موکل بنده باشد مثل آنکه موکل کافر حربی باشد و مسلمان وی را بگیرد و بنده کند چه وکالت او در ینصورت

[Marginal note, left margin, diagonal:] ... پس وکیل ... [illegible]

باطل میشود آنکه چیزیرا که وکیل برای آن تعیین کنند موکل خود آنرا بفعل آورد
خاین ضامن شدن وکیل اگر بخشین غلامی که آقا اورا وکیل کرده باشد تلف شدن غلامی
که جهة فروختن او وکیل متعین کرده باشند فعل موکل منافی وکالت را چون فروختن
غلامی که وکیل برای فروختن او تعیین کرده بود باید که وکیل اختصار کند بانچه موکل
تعیین کرده چه با تعدی از ان ضامن است اگر تلف شود هرگاه وکالت مطلق
واقع شود در فروختن چیزی تقاضا میکند فروختن را بقیمت وقت در آن شهر
بشرط آنکه کسی نباشد که بزیاده از قیمت وقت بخرد آیا درین صورت جایز است تسلیم
متاع بی آنکه قیمت را از مشتری حاضر سازد خلافست میانه مجتهدین اقرب آنست که
جایز نیست و اگر وکیل کند در خریدن او را و فروختن درین حال خریدن وکیل جهة نفس خود
حرام است و اگر وکیل کند او را در ساختن خواستن زن دختر خود را وکیل جهة او
نکاح کند نمی شود و وکیل بی اذن موکل وکیل تعیین نمیتواند کرد مگر آنکه آن وکیل صاحب جاه
باشد یا آنکه آنچیز بجماعتی محتاج باشد که اما با اذن جایز است و هرگاه موکل وکیل تعیین کند
جهة وکیل ثانی وکیل موکل است و بمردن وکیل اول و عزل او وکالت وکیل ثانی باطل
نمی شود اما اگر گفته باشند که ثانی نیز وکیل باشد بمردن او و عزل باطل میشود اگرچه او را باجرت
گرفته باشند و با تقصیر و تعدی وکالت او باطل نمیشود و قول او مقبول است در دعوی نمودن

رط
نمیتواند کرد

وکیل صح

باآنکه

با آنکه عالم بعزل بوده و یا تفریط نکرده و تعدی از اذن موکل نکرده و در تلف مال
قول معتول است مو قصد دوم در چیزهایی که قابل نیابت نیست و آنها هیجده چیز اند
۱ وضو و غسل و تیمم کردن با قدرت چه با عدم قدرت جایز است نایب گرفتن جهة
استعانت ۲ نماز واجب در حال حیوة سوای دو رکعت نماز حج واجب با تعذر
چه دران نایب میتوان گرفت ۳ روزهٔ واجب در حال حیوة ۴ اعتکاف واجب
۵ حج واجب با قدرت در رفتن چه اگر عاجز شود از رفتن جایز است نایب گرفتن
۶ سوگند خوردن و نذر و عهد کردن چه در اینها کسی نایب نمیتواند شد ۷ غصب کردن
چه دیگری بعوض او غصب نمیتواند کرد ۸ میراث چه دیگری بنیابت میراث نمیتواند برد
۹ شب خوابیدن پیش زنان ۱۰ ظهار کردن یعنی کسی بزن خود گوید اَنتِ عَلَیَّ کَظَهرِ
اُمّی وَاُختی یعنی پشت تو بر من همچو پشت مادر من یا خواهر من است درین جایز
نیست نیابت گرفتن ۱۱ سوگند خوردن در دخول ناکردن با زن خود ۱۲ لعان کردن
با زن خود بنوعی که معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی ۱۳ رضاع هرگاه زنی را جهة شیر دادن
گرفته باشد نایب نمیتواند گرفت ۱۴ قضا کردن عدّه ۱۵ قسامه ۱۶ جنایت ۱۷
التقاط و احتطاب و احتشاش ۱۸ اقامت شهادت مگر بروجه شهادت در بعضی صورت
حاکم جهة او نایب میتواند گرفت مو قصد سیم در چیزهایی که قابل نیابت است سی و هشت

التقاط یعنی مالی از جهت یافتن
احتطاب از جهت هیزم بازگشتن
احتشاش از جهت علف بازگشتن

چیزهاست ۱ ازواج زکوة و خمس و قسمت تصدقات ۰ خریدن و فروختن به نیابت
که او ام حج بسته باشد ۱ قبض کردن قیمت متاع ۱ گرد کردن و قبض کردن
مصالحه ۱ حواله ۱ ضامن شدن ۰ شریک شدن ۱ مضاربه ۰ مزارعه گرفتن
۱ باغبان گرفتن ۱ وکیل گرفتن ۱ عاریه و ودیعه ۱ طلب شفعه کردن و گرفتن
آن ۱ اجاره کردن ۱ ابرا از حق نمودن ۱ نکاح کردن مگر نکاح جهة کسی که او ام حج
بسته باشد ۰ تعیین کردن صداق ۱ خلع ۱ رجعه کردن در عده رجعیه ۰
۱ طلاق ۱ جعاله ۱ بخشیدن و وقف کردن ۱ قصاص کردن ۱ قبض
دیت ۱ قبض حقوق چون میراث و وصیت ۱ عقد جزیه و قبض آن ۱ جهاد
با علم تعیین آن ۱ کشتن گوسفند در هدی ۱ حد زدن آدمی ۱ اثبات حدود
آدمی ۱ انداختن تیر و دوانیدن اسب ۱ آزاد کردن بندگان و مکاتب و مدبر ساختن
۱ قضا پرسیدن ۱ دعوی نمودن ۱ اثبات حجتهای مدعی و حقوق کردن ۱ طواف
بنا در منی کردن برای کسی که فراموش کرده باشد ۰ ... و آن بر
قسم است ۱ وکالت حرام چون وکالت ذمی جهة دعوی کردن بر مسلمان و ذمی و وکیل شدن
از جانب مسلمان جهة فروختن چیزهای حرام چون شراب و گوشت خوک اگرچه وکیل خود باشد
۱ وکالت مکروه چون وکالت مسلمان جهة ذمی بر مسلمان و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند

سیم

بالو درسات

ب وکالت جایز و آن بر هفت قسم است ۱ وکالت از جانب حاضر در طلاق زوجه و بعضی از مجتهدین این را جایز نمیدانند ۲ وکالت از جانب سفیهان باذن حاکم ۳ وکالت زنان جهة نکاح و طلاق از جانب غیر ۴ وکالت فاسق در تزویج دختر یا پسر خود با ایجاب و قبول ۵ وکالت غلام باذن آقا ۶ وکالت کافر ۷ وکالت مفلس سنت است که وکیل صاحب بصیرت تمام باشد و عارف باشد بمعنی که بدان مکالمه میکند و واجب است که تسلیم کند آنچه در دست اوست با طلب کردن موکل بشرط آنکه تسلیم ممکن باشد چه اگر در آن حال تسلیم نکند و تلف شود ضامن است اما اگر تسلیم نکردن جهة گواه گرفتن باشد جایز است و واجب نیست وکیل را در گواه گرفتن وقت دادن دین موکل تسلیم متاع چه بی گواه صحیح است اما وکیل را در ودیعه گواه گرفتن واجب نیست و حرام است وکیل را خریدن آنچه وکیل باشد در فروختن آن جهة خود بی اذن موکل حرام است بر دنکاح کردن دختر خود را اگر وکیل باشد در نکاح کردن زوجه جهة موکل و سنت است صاحب جاه و منصب را که بنفس خود مرتکب دعوی نشود و وکیل تعیین نماید و ثبوت وکاله یکی از دو چیز می شود باقرار موکل پیش حاکم شرع و یا بگواهی دو مرد عادل نزد حاکم و عزل وکیل ثابت میشود بعلم وکیل اگرچه خبر دهنده یکمرد باشد عادل چنانچه در روایت هشام بن سالم وارد شده

فصل

در سبق دوانیدن و تیر انداختن و شروط آنها هفده است ۱ ایجاب و قبول از بالغ و عاقل

وجایز التصرف و بعضی از مجتهدین بر آنند که این جعاله است و ایجاب کافیست ؛ حیوان
که بران پیش دستی توان کرد چون اسب و شتر و فیل و غیر اینها جایز نیست چون
کبوتر و شاطر و کشتی گرفتن و برداشتن سنگ اگر اینها به عوض باشد حرام است و بعضی
از مجتهدین بر آنند که کشتی گرفتن به عوض جایز است ؛ آنکه ابتدای مسافت و انتهای آن
مشخص باشد پس اگر مجهول باشد صحیح نیست ؛ آنکه تعیین عوض یعنی آنچیزی را که قرار
میدهند که سابق بگیرد باید که مقدار آن معلوم باشد بمشاهده یا بوصف و جایز است که
دین باشد خواه حال و خواه موجل و جایز است که عوض از مال مستابقان باشد یا یکی از
ایشان یا اجنبی یا از بیت المال ؛ تعیین آلتی که پیش دستی میکنند بسبب آن چون دو اسب
دونده یا دو تیر سکان دار بمشاهده اما تعیین آن دو شخص لازم نیست ؛ برابر بودن
هر دو اسب مثلا در احتمال پیش دستی نمودن یعنی یکی ضعیف باشد و دیگری قوی
؛ آنکه هر دو یک جنس باشد پس اگر یکی اسب باشد و یکی اشتر صحیح نیست اما اگر در وصف
مختلف باشند چون عربی و یابو صحیح است ۸ آنکه هر دو یکبار بدوانند چه اگر پیش و پس
دوانند صحیح نیست اما مساوات در مکان ایستادن شرط نیست ؛ گردانیدن
عوض جهت سابق هر دو اسب دوانیده یا محلل پس اگر بغیر ایشان دهند صحیح نیست ؛
علم بعدد تیر انداختن در محاطه و مبادره خلافست ؛ بعدد زدن تیر از نشانه مثل آنکه

بگوید

علی ... هر دو ...

بگوید پنج تیر از جمله بیست تیر بر نشانه زند عوض او باشد ۱ علم بصفت زدن مثل آنکه
شرط کند که تیر از نشانه بگذرد و یا بر نشانه خورد یا پیش نشانه بیفتد و یا بر جانب
نشانه خورد به هر طریق که باشد و با اطلاق منصرف می شود ۲ آنکه هر دو در عدد تیر زدن
و صفت زدن و سایر احوال مساوی باشند بقدر نشانه بمشاهده یا بتقدیر چه نشانه مختلف
می باشد ۱ تعیین اندازه چه اگر معین نباشد صحیح نیست ۵ پیش دستی کردن تیر زدن
بر نشانه و نه بر دور انداختن پس اگر گوید که عوض از کسی باشد که تیر دور می اندازد
صحیح نیست ۶ زدن نشانه ممکن باشد و اگر ممکن نباشد چون زدن از پانصد ذرع راه
صحیح نیست فصل در اقسام غلبه تیر انداختن و آن بر سه قسم است مبادره مثل آنکه
گوید هر کس به پنج تیر از جمله بیست تیر بیشتر بزند او سابق است و عوض مال اوست
پس اگر یکی از ایشان پنج تیر از جمله ده تیر بزند دیگر چهار تیر بزند از ده تیر اول سابق است
و اکمال در این صورت لازم نیست ۲ محاطه یعنی کم کردن آنچه برابر بزنند مثل آنکه گوید
هر که پنج تیر از جمله بیست تیر بزند سابق است پس اگر هر دو پنج تیر از ده تیر بزنند می اندازند
تا بیست تیر کامل شود ۳ مفاضله مثل آنکه گوید هر کدام بیشتر بزند از بیست تیر یکی یا دو یا سه
او سابق است و سبق رهانه باطل میشود به مردن انداز زنده و آیا به مردن اسب دواننده
نیز باطل میشود یا وارث او اسب میدواند خلافست فصل ... و آن مالیست که شخصی

رهانیه
بهمه بازیها تیراندازی

بمعنی البرد و نیزه

جهة آوردن غلام گریخته و یا چارپای یاغی شده و یا عملی معین تعیین میکنند و شرط
آن پنج است ۱ ایجاب و آن لفظیست که دلالت کند بر آنچه مذکور شد ۲ قبول چون فعل چه
لفظی در جعاله لازم نیست ۳ آنکه عاقل و بالغ و جایز التصرف باشد ۴ آنکه عامل را ممکن باشد
تحصیل آن عمل ۵ عمل چیزی باشد که صحیح باشد اجاره گرفتن جهة آن و تعیین عامل و عوض
شرط نیست پس اگر گوید هر کس بنده گریختهٔ مرا برگرداند نصف آن بعوض آزاد باشد جایز است
اما اگر عوض را مشخص نسازد ذکر قدر آن شرط است و جعاله منصرف باجرة المثل میشود و بعضی
از مجتهدین بر آنند که از شهری که مالک در آن است بیاورد یکمثقال طلا میگیرد و اگر از غیر آن
شهر برگرداند چهار مثقال طلا و سند این قول حدیثی است ضعیف اما مشهور است و اصح
آن است که منصرف باجرة المثل میشود و اجرة المثل بتسلیم آن بمالک پس اگر بدر خانهٔ مالک
برساند و بگریزد مستحق اجرت نمی شود و اگر پیش از تسلیم بمیرد بعضی از مجتهدین بر آنند
که مستحق اجرة المثل می شود و اگر کسی گم شده باشد و کسی او را بیاورد بی آنکه صیغه بگوید
مستحق چیزی نمی شود و لازم است بر و رسانیدن آن بمالک آن و اگر با صیغه زیاده از یک کس
بیاورند همه در اجرت شریک اند مگر آنکه مالک شرط تفاوت میانهٔ ایشان کرده باشد و اگر در
مقدار آنچه مالک قرار داده بدهد و یا در جنس آن نزاع کنند هر دو سوگند میخورند و ثابت
می شود آنچه کمتر باشد از اجرت و آنچه دعوی میکنند مگر آنکه مالک دعوی کند زیاده از اجرة المثل

و لازم میشود

مساوی

راجع

راچه درینصورت متعین است و اگر در اصل جعاله نزاع کنند قول مالک مقدم است

فصل در لقطه و آن برداشتن چیزی است که اگر برندارند ضایع گردد و آن بر سه قسم

است اول انسان و آنرا لقیط و منبوذ گویند و آن هر طفل ضایع است که کسی نداشته باشد که

او را بزرگ کند و محافظت نماید زیرا که اگر کسی داشته باشد که جبر تواند کرد حاکم شرع میکند

بر نفقه او چون پدر و یا جد و یا آقا در غلام درینصورت برداشتن واجب کفائیست هرگاه

که بترسد از تلف شدن او و بعضی از مجتهدین بر آنند که این سنت است و اگر دو کس یا زیاده

در برداشتن طفل نزاع کنند سابق اولی است و یا آنکه بیکدفعه بردارند آن کس که در شهر

باشد اولی است بمحافظت آن از دهی و دهی اولیست از صحرانشین و مالدار اولی است

از مفلس و ظاهر العداله اولیست از مجهول الحال و اگر همه مساوی باشند در امور مذکور

قرعه زنند بنام هر کس برآید از آن کس باشد و شرط آن کسی که بر میدارد سه چیز است اول

آنکه عاقل و بالغ باشد دوم آنکه آزاد باشد چه برداشتن بنده بی رخصت آقا درست نیست

مگر آنکه [illegible] کسی نباشد که بردارد درینصورت برداشتن طفل بر بنده واجب است سیم آنکه

در دار الاسلام باشد و یا در دار الحرب و بعضی از مجتهدین این را شرط میدانند چه غرض

محافظت است و بعضی از فقها در بردارنده عدالت را شرط میدانند با نفقه طفل و اگر مفلس

باشد استعانت خواهد سلطان اگر ممکن نباشد بر مسلمانان واجب است بذل نفقه طفل و اگر

لقطه
بمعنی [illegible]
گرفتن باشد

ایشان نیز نباشند یا باشند و وجه نفقه طفل ندهند آنکه طفل بر دارنده اگر از مال خود بدهد و قصد رجوع کند جایز است و بعضی از مجتهدین رجوع را جایز نمیدانند و بجز در برداشتن بردارنده را ضامن میدانند و بعضی نیز بر آنند که اگر طفل غلام باشد جهة احتیاج نفقه او جایز است اما باذن حاکم شرع و اگر ممکن باشد نفقه از مال خود یا باستعانت غیر رجوع جایز نیست و بردارنده طفل باذن حاکم نفقه خود را از مال طفل میتواند برداشت مگر با احتیاج و قول قول بردارنده است با قسم در قدر نفقه که معروفست و ایضا قول قول اوست در اصل نفقه و ضامن تلف شدن طفل نیست با عدم تقصیر در نفقه و محافظت طفل اگر کسی دعوی کند که طفل فرزند منست و ثابت کند ملحق میشود بوی و اگر طفل بعد از بلوغ انکار کند قول وی لغو است اعتبار ندارد و عاقله طفل امام است و اگر وارث و ضامن جریره باشد دیت خطای طفل بر امام است و حکم بر آزادی طفل است اگر کسی دعوی بندگی وی کند چه اصل در هر کس آن است که آزاد باشد و اگر بنده او را بکشد بنده را بعوض بکشد اما اگر آزادی او را بکشد آزاد را در عوض او نمی توان کشت چرا که شاید که طفل بنده باشد و اگر کسی زخمی با وزند میرسد که دیرا که بعد از فوت او ورثه و تمیز وی نیز زخمی بر وزنند و یا دیت بگیرند ۲ حیوان و آنرا ضاله گویند و آن هر حیوانی است که اگر در دست کسی نباشد ضایع شود و اگر بر دارند تلف شود در آنکه در

حمه نفقه که داده باشد او را باز احتیاج میتوان فروختن

بر داشتن

ضایع

بر دارند

برداشتن آن مکروه است باسناد حدیثی که دلالت میکند بنهی برداشتن آن محمول

است بر آنکه هرگاه بقصد تملیک بردارد حرام است و شیخ طوسی رحمه الله در کتاب

مبسوط برداشتن آنرا بخصوص حاکم شرع گردانیده است اما اگر ترسند که تلف شود سنت

است که بر هر بالغ و عاقل که بردارند آنرا بقصد حفظ تملیک در غیر آبادانی اما اگر در آبادانی

باشد برداشتن حرام است و بمجرد برداشتن ضامن است و اگر نفقه بدهد رجوع نمیرسد آنرا

بر مالک سوای گوسفند چه آنرا نمی توان برداشت و مخیر است میانه نگاه داشتن جهة مالک

و دادن آن بحاکم شرع در این صورت ضامن نیست اگر تلف شود و اگر گوسفندی را در

صحرایی بگیرند که آب نباشد خوردن آن فی الحال حلال است باجماع مجتهدین رحمهم الله

اما ضامن است قیمت آنرا هرگاه صاحب آن پیدا شود اما شتر و گاو را نمی توان گرفت که صحیح

و سالم باشند و در صحرایی و موضعی که آب و علف باشد چه بگرفتن او در این صورت ضامن

می شود و از بری الذمه ممکن نیست از آن مگر بدادن آن چیزی که بمالک یا بحاکم شرع چه اگر رها

کند بری الذمه نمی شود و خر را در صحرا میتوان گرفت چه صبر تشنگی ندارد و بعضی گرفتن

او را مطلق منع کرده اند و جایز است گرفتن یکی از چهارکه مگر مذکور شده و بعد از تعریف

یکسال انتفاع از ایشان می توان گرفت و ضامن آنها قیمت متعارف هرگاه که

صاحب پیدا گردد و نفقه ایشان لازم است رجوع بر صاحب اگر در عوض برابر آن عوض

نکنند

باشد چون سواری اسب و شیر دادن گوسفند و چون یافته شود امانت است یکسال
پس از آن بقصد مالک شدن آن می تواند نمود و بعضی از مجتهدین تعریف یکسال را در
ضاله شرط میدانند و بعضی بر آنند که در گوسفند تعریف شرط است و آنگاه فروختن و
تصدق کردن قیمت آنرا و ضامن است هرگاه که صاحب پیدا گردد و اگر طفل یا مجنون
حیوانی را بگیرند ولی ایشان ضامن است تعریف یکسال را و بعد از و مخیر است با غبطه
و صرفهٔ طفل در نگاه داشتن و مالک شدن با احتمال قیمت و نفقه دادن آن حیوان
اللقطه و آن برداشتن هر مالیست جهة نگاه داشتن اگرچه آن مکروه است هرچند
بعزم پیدا نمودن
که بردارنده را بر نفس خود اعتماد باشد مگر با خوف تلف شدن آن چه در ین صورت
مکروه نیست و اگر اعتماد بر خود نداشته برداشتن آن حرام است و در لقطهٔ حرم مکه
معظمه زاد الله شرفاً و تعظیماً عدالت شرط است و فاسق را برداشتن حرام است و عادل
مخیر است نگاه داشتن آن و بحاکم بردن و اگر فاسق لقطه را بردارد حاکم را میرسد که آنرا میانه
از و بگیرد و یا کسی همراه وی کند تا یکسال و اگر فاسق تملیک آن کند حاکم شرع بر وی میدهد
بعد از یکسال به ضامن و آنچه از طلا و نقره و جواهر که در غیر حرم مکه معظمه از صحرا و
بیابان پیابند و یا در زمینی که بحسب ظاهر مالکی نداشته باشد و اثر اسلام یعنی نام خدا و
رسول خدا و یا نام یکی از ائمه هدی علیهم السلام و یا نام پادشاهان اسلام بر آنها نباشد

آنکس

آنکس که یافته است مالک می شود اگرچه زیاده از یکدرهم باشد چه اگر اثر اسلام داشته باشد
تعریف لازم است و اگر آن زمین که در آن یافته شود مالکی داشته باشد وی را واقف سازد
و اگر او گوید از من نیست از آن کس است که یافته است هرگاه اثر اسلام بر و نباشد و اگر اثر اسلام
بر و باشد لقطه بر و جاریست و در روایت محمد بن مسلم از امام بحق ناطق جعفر الصادق ع
مطلق واقع شده که آنچه در خرابه یافته باشند آنکس که یافته است اولیست بآن خواه اثر
اسلام داشته باشد خواه نداشته باشد و محدثین حمل بر آن کرده اند که مراد حضرت امام ع
در آنچه اثر اسلام داشته باشد آن است که بعد از فوت تعریف باشد و در حدیث صحیح
وارد شده که آنچه در شکم چارپا یافت شود از طلا و نقره و جواهر که آنرا از کسی خریده باشند
آنکس را بشناسد تعلق باو دارد و الا از آنکس است که یافته است بشرط آنکه اثر اسلام بر و
باشد تعریف یکسال واجب است و لقطهٔ حرم مکه را به تعریف یکسال مالک نمیشوند اگرچه کمتر از
یکدرهم باشد و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر در حرم مکه زر مطلس بیابند آن به تعریف
از بنده است و اگر بنده لقطه حیوان و یا مال بردارد و بعد از تعریف یکسال تلف شود
ضمان بر رقبهٔ او گیرد یعنی بعد از آزاد شدن بد هد تعلق یافتـه آنچه مذکور شد اگر در
دیار کفر یافت شود از کسیست که یافته است خواه در معمور خواه در خرابه خواه اثر اسلام
داشته باشد خواه نه و احکام لقطه ... است ۱ وجوب آن تعریف است یعنی شناسانیدن

کسی که او را بر داشته یا نایب گرفتن بر تعریف و فریاد کند اول روز تا شب پس هر روز
یکبار یاد آورد آنگاه هر ماهی بجنبشی که فراموش نگردد تا یکسال و ظاهر سازد آنرا در موضعی
که مردم جمع آیند آنگاه چون مسجدها و بازارها در صبح و شام در روزهای جمعه و عید و محل
دخول قافله در شهر در فریاد کردن ذکر جنس نکردن و اگر در غربت یابد تعریف بشهر خود
می تواند برد که سال را در شهر خود تمام کند و اگر در صحرا یابد هر جا که خواهد تعریف کند و آنچه
باقی نماند بر نفس خود نماید و بدیگری بفروشد و قیمت آنرا نگاه دارد ضامن نیست بدانچه
از آن منتفع شود ضامن است و اگر در تعریف سالی فوت شود ضامن نیست متصل : چون
نتاج فرزند درین یکسال از مالک است و بعد از یکسال لقطه است بعد از نیت تملیک ۳
ضمان با تملیک و تقصیر در حفظ بدون تملیک امانت است ۴ مالک شدن آن بعد از تعریف
یکسال است با قصد مالک شدن ۵ نزد مالک آن وجبت هرگاه بدو گواه عادل ثابت
سازد که ملک اوست و بیک گواه ثابت نمی شود و وصف کردن آن کافیست اگرچه
ظن صدق آن داشته باشد بلکه درینصورت رد کردن جایز است و اگر درینصورت
از رد کردن امتناع نماید حاکم شرع جبر میکند و اگر در صورت وصف رد کند آنگاه
گواه گواهی دهد که ملک غیری بوده انتزاع عین و با تلف رجوع میکند بهر کدام که
خواهد و اگر بر آن کس رجوع کند بوصف کننده داده اورا رجوع میرسد بر وصف

منفصل فربهی و خواه متصل چون

نمیکند ظ

کننده

کنند بشرط آنکه در وقت دادن اقرار بملکیت او نکرده باشد چه درینصورت رجوع نمیرسید
واگر هر یک گواه بگذرانند بعد از آنکه باول داده باشد چه گواهان ایشانرا بر دیگری ترجیح
نتوان نهاد قرعه زند باسم هر یک از ایشان که بیرون آید بدو دهند پس اگر اسم دوم
بیرون آید انتزاع میکند از اول واگر تلف شود ضامن است ومجموع التقاط بر پنج قسم
است ۱ واجب وآن برداشتن طفل است واگر بر ندارند ضایع شود وبعضی از
مجتهدین این را سنت میدانند ۲ حرام وآن وقتی است که شخصی بر میدارد چیزی را
وداند که در نفس وی امانت نیست ویا داند که فاسق است ۳ سنت وآن برداشتن
مالیست که اگر بر ندارند ضایع شود ۴ مکروه وآن بر چهار قسم است اول مطلع بر
داشتن دوم فاسق غیر لقطه حرام را سیم برداشتن مال وحیوان چهارم برداشتن
چیزی که قیمت آن کم باشد ومنفعتش بسیار چون عصا ومیخ ونعلین ومطهره و
تازیانه وبعضی از مجتهدین این سه چیز آخر را حرام میدانند ۵ مباح وآن کمتر از یکدرهمست
در غیر حرم مکه وآنچه بر یابنده لقطه واجبست دو چیز است ۱ نگاه داشتن ۲ گواه گرفتن
در طفل وآنچه بدو سنت است نیز دو چیز است ۱ گواه گرفتن در لقطه ومال وحیوان
۲ آنکه شناسانیده بگواه بعضی از اوصاف آنرا تا آنکه فایده گواهی حاصل شود وآنچه
بر وی کرده است فریاد زدن است جهة گم شده در مسجد وآنچه بر مالک واجب است آن است که هر گاه

یا بنده آنچه یافته باشد رد کند بر و قبول کند و اگر معیوب شده باشد در صورتی که یا بنده تقصیر ملک کرده باشد یا ارش نقصان بدهد قبول کردن آن واجبست فصل در احیاء الموات وآن زمینهاست که کسی متصرف آنها نباشد و معطل باشد بواسطهٔ منقطع شدن آب از آن زمینها یا آنکه آب بر آنها مستولی شده باشد و آنها ملک امام است پس اگر مسلمانی تصرف کند در آنها بعمارت کردن مالک میشود بهفت شرط ا آنکه اگر امام حاضر باشد باذن او عمارت کند او لیست بتصرف در ان زمینها از دیگری تا عمارت اوست ۲ مملوک مسلمان و یا کسی که امام با او صلح کرده باشد پس اگر زمین موات ملک کسی باشد عمارت کردن بی اذن مالک صحیح نیست و اگر مالک غایب باشد و کسی آنرا عمارت کند تا آمدن غایب او اولیست بتصرف از دیگری تا آنکه عمارت او قایم باشد و اگر عمارت او خراب شود و دیگری عمارت کند ثانی اولیست بتصرف در ان زمین ۳ آنکه کسی که عمارت میکند باید که مسلمان باشد چه اگر یهود باشد امام او را اذن دهد مجتهدین را درین دو قول است ۴ آنکه آن شخص که خواهد آن زمین را عمارت کند باید که کاری کند در ان زمین که در عرف و عادت گویند که احیا کرده است پس گردانیدن دیوار در ان زمین و یا چیدن سنگها و بستن مرزها در ان کافی نیست چه اینها افادهٔ ملکیت او نمیکنند لیکن افادهٔ اولویه بتصرف او میکنند اگر مشتغل میشود

از دیگری

از و بدیکری آن دیکری اولیست اندی اکر بمیرد وارث وی اولیست واکر بفروشد
آن زمین را صحیح نیست و بعضی از مجتهدین بر آنند که افاده ملکیت می کند آنچه مذکور
شد از دیوار کردانیدن و مرز بستن ۲ آنکه زمین موات مکان عبادت باشد
چون عرفات و مشعر و منی چه آنها مناسک حج اند ۳ آنکه مکانی باشد که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آنرا جهة مصلحت مسلمانان مخصوص چیزی ساخته باشد چون مخصوص
ساختن بقیع که از نخلستانهای جهة چریدن چارپای زکوة و تصدقات جاریه و
همچنین است حکم زمینهای که حضرت مقاطعه کرده باشد با جماعتی چنانچه عتیق با بلال
بن حارث قطع کرده بچیزی و کسی از صحابه دران تصرف نکرده بود تا زمان عمر علیه اللعنه
و او منع کرد بلال را از تصرف دران ۴ آنکه حریم عمارت باشد چه هر چیزی در مملکت
حریمی دارد و چیزی که دیکری را دران تصرف نمیرسد بر چند قسم است ۱ حریم خانه و
آن خاک ریز و برف انداز است و جایی که آب باران از ناودان بران ریزد و مم
یعنی آب جوی داخل شدن بآن خانه ۲ حریم دیوار و آن بمقدار مطرح تراب است
اکر خراب شود ۳ حریم شهر و آن حوالی آن شهر است جهة جمعیت اهل آن شهر و دوانیدن
اسب و خاک ریزی که و محل چریدن چهارپایان اهل آن شهر ۴ راههای که در زمین
موات احداث کنند هفت ذرع است ۵ حریم نهر و آن مقدار ریختن خاک است

عست
آنقدر که بر هر دو جانب راه نهر روند و حریم چاهی که شتر را آب میدهند چهل ذرع
پس اگر کسی خواهد که جهة آب دادن شتران خود چاهی بکند در آن چهل ذرع نمیتواند
کند و در بعضی روایات وارد شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
حریم چاه در جاهلیت پنجاه ذرع بوده و در اسلام بیست و پنج ذرع است ۷ چاهی که با
شتر آب میکشند برای زراعت نمودن و حریم آن چاه شصت ذرع است ۸ حریم چشمه
در زمین نرم هزار ذرع است و در زمین سخت پانصد ذرع پس دیگری را نمیرسد که در این
مقدار زمین در حوالی آن چشمه چشمه دیگر احداث کند و در بعضی احادیث چشمه قنات
نیز همین وارد شده و این حریمها همه از زمینهای موات است چه در زمین معمور
حریم نیست ۹ حریم راه و آن در زمین موات هفت ذرع است فصل در شتر
بدانکه منافع مشترک بر پنج قسم است ۱ راهها و فایده در راه رفتن و نشستن است
که ضرر نرساند بجماعتی که در راه میروند و یا نشینند جهة خرید و فروخت بشرطی که وسیع
باشد و ضرر معتبر دین نرسد نشستن جایز است و با ضرر جایز نیست و اگر خود از آنجا
برخیزد اما متاعش آنجا باشد دیگری میتواند آنجا نشست اما اگر متاع خود را برداره
الا قصد داشته باشد که باز بهمان مکان عود نماید در درست بودن آن میانه مجتهدین
خلافست اقرب آن است که حق از او باطل میشود به برخواستن از آن مکان و بنای

که در راه

که در راه نهند جایز نیست و اگر در راه سایه کند بچیزی چون بوریا بشرطی که ضرر نرسانند
بمتردّدین جایز است و اگر دو کس بیکدفعه در مکانی که خواهند که بنشینند اقرب
آن است که قرعه زنند بنام هر کدام که بیرون آید اولیست از دیگری و سوای راهها
که تردّد می نمایند در ان حکم زمین موات دارد و هر کس چیزی احداث می تواند کرد الا
بشرطی که ضرر بمتردّدین نرساند اما در راهی که مخصوص جماعتی باشد و احداث
چیزی نمی تواند کرد مگر باذن ایشان * مسجدها و فایدهٔ آن معلوم است و هر کس که
سبقت کند بگرفتن محل اولیست از دیگری بآن مکان و اگر برخیزد و دیگری بنشیند
دو بین اولیست اگر چه بقصد وضو ساختن برخواسته باشد * موقوفات عام
چون مدرسها و رباطها و فایدهٔ آنها نزول طلبهٔ علوم دینیه و اهل قافله است در آنها پس
هر کس که ساکن حجره شود از آن جماعتی که اهلیت سکن آنجا داشته باشند اولیست از
دیگری تا در انجاست و بیرون کردن آن جایز نیست اگر چه بسیار آنجا بماند بشرط آنکه
واقف شرط مدت معین نکرده باشد چه در ینصورت بانقضای آن مدت بیرون توان
کرد و همچنین بیرون توان کرد هرگاه واقف شرط کرده باشد که سکنهٔ آنجا بطلب علم یا قرائت
قرآن مشغول باشند و آن شخص یکی از آنها مشغول نباشد و جایز است که ساکن حجره کسی را با
خود در حجره شریک کند مادامی که واقف شرط کرده باشد الا آنکه چون کسی از حجره بیرون رود حق

موصوف بصفتی باشد که

او از آن مکان باطل می شود اما اگر رخوت وی آنجا باشد حق باطل میشود بانه خلافست

؛ معدنها و کانها و آن دو قسم است اول کانهای ظاهر که محتاج بخرج نیست چون نمک و نفط

و کبریت و قیر و مومیا و سرمه و یاقوت چه اینها میان مسلمانان مشترکست یا نه و بعضی از

مجتهدین اینها را مخصوص امام میدانند و اگر کسی از اینها چیزی بردارد منع او نمیتوان کرد

تا حاجت او تمام گردد و دیگری نمی تواند گرفت و اگر دو کس یا زیاده سبقت کنند و

اجتماع ایشان باشد قرعه زنند و احتمال قسمت و تقدیم که دارد و اگر در جانب نمکزاری

چاهی در زمینی بکنند و آب بدانجا آرند و نمک کنند مالک آن می شوند و دیگری با او

در آن نمک شریک نیست دوم معدنهای باطنی که محتاج بخرج و عمل است چون کان طلا

و نقره و آهن و مس و رصاص و بلور و فیروزه و آن نیز مشترکست میانه مسلمانان

و بعضی از مجتهدین آنها را نیز مخصوص امام میدانند پس اگر ظاهر باشد باحیا مالک آن

می شود و اگر ظاهر نباشد اما شخصی آنرا احیا نماید و ظاهر کند اگر در ملک آنکس باشد مالک

می شود و همچنین اگر در زمین موات باشد باحیا کردن آن مالک می شود و اگر معادن

در زمین پیدا شود که بایع آنرا احیا کرده باشد ملک اوست خواه ظاهر باشد خواه خفی

تعلق باحیا کننده دارد اما اگر قبل از احیا ظاهر شود ملک او نمی شود اما اگر چاهی بکند

و بمعدن رساند همان مشترکست میانه مسلمانان بکسی که مالک آن نمی شود ؛ آبها

وآن بر

برادر هرچند پایین آید ۵ عمه هرچند بالا رود چون عمهٔ پدر و عمهٔ مادر و عمهٔ جد
و عمهٔ جده هرچند که بالا رود اما عمهٔ عمه گاهی هست که حرام نیست ۶ خاله هرچند
که بالا رود چون خالهٔ پدر و خالهٔ پدر مادر اما خالهٔ خاله گاهی هست که حرام نیست
و بر زنان نیز هفت از جماعت مردان حرامند ۱ پدر هرچند بالا رود ۲ فرزند و
فرزندِ فرزند هرچند پایین آید ۳ برادر پدری یا مادری ۴ پسر برادر هرچند
پایین آید ۵ عم هرچند که بالا رود بطریقی که مذکور شد ۶ خال هرچند که بالا رود
چنانکه مذکور شد ۷ [illegible] زنانی اند که حرام شدن ایشان عارضی است بسبب
آنکه نکاح ایشان اصلا جایز نیست و آنها یازده قسمند ۱ مادر زن هرچند بالا رود
چه هرگاه کسی زنی را بنکاح صحیح و مانند آن دخول کند مادر آن زن هرچند بالا رود
حرام است و مؤبد می شود اگرچه مادر رضاعی آن زن باشد و همچنین مادر کنیزی که با او
دخول کرده باشد حرام مؤبد می شود اگر زنی را عقد کند آیا مادر او حرام ابدی می شود یا نه خلاف است
اقرب آن است که حرام مؤبد می شود و آیا در عقد کردن دختر باید که اذن لازم باشد از هر دو
طرف یا آنکه لازم بودن اذن در عقد لازم نیست بلکه اگر عقد فضولی کند مادر حرام
می شود خلاف است ۲ دختر زن مدخوله هرچند پایین آید حرام مؤبد می شود اگرچه مادر
رضاعی باشد خواه آن دختر بعد از دخول کردن بهم رسیده باشد و خواه پیش از آن و در

و دخول نشده

دخول کردن بشبهه و زنا خلافست اما زنا کردن با دختر بعد از نکاح مادر مادر را

حرام می سازد ۳ زن پدر هر چند بالا رود اگرچه پدر رضاعی باشد بر پسر حرام مؤبد

است اگرچه پدر دخول نکرده باشد و همچنین است اگر کنیزی که پدر دخول کرده باشد و همچنین

حرام مؤبد اند زنها که پدر کسی و یا پسر او با ایشان زنا کرده باشد ۴ زن فرزند هر

چند پایین آید اگرچه رضاعی باشد بر پسر حرام است اگرچه پسر دخول نکرده باشد و همچنین

است کنیزی که پسر دخول کرده باشد اما اگر هر یک از پسر و پدر زن یکدیگر را بشبهه دخول

کنند آیا بر دیگری حرام می شود خلافست اصح آن است که حرام نمی شود و همچنین خلافست

در آنکه کنیزی را پسر یا پدر دست بشهوة مالیده باشد یا نگاه کرده باشد بجایی که غیر از

آقا کسی دیگر دست نتواند زدن حرام مؤبد می شود یا نه اقرب آن است که نمی شود

بلکه مکروه است بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر پسر دست مالیده یا نگاه کرده بر پدر

حرام نمی شود اما اگر پدر این عمل کرده باشد بر پسر حرام می شود ۵ جماعتی از زنان

رضاعی که بطفلان شیر دهند مثل دایه حرام میشود بده شرط ۱ آنکه شیر دهنده زن

باشد چه در شیر دادن مرد رضاع بهم نمیرسد ۲ آنکه هر یک از شیر دهنده و شیر خورنده

زنده باشند چه در مرده رضاع بهم نمیرسد ۳ آنکه شیر آن زن از آبستنی بهم رسد چه اگر

بی آبستنی شیر بهم رساند رضاع نمیشود ۴ آنکه طفل شیر خواره بی آنکه در دهن چیزی

دارشته

داشته باشد دو شیر خالص از پستان آن زن بمکد چه اگر چیزی بآن شیر ممزوج گردد رضاع
بهم نمیرسد چه در عرف او را شیر نگویند ۳ آنکه آن طفل شیر را از پستان آن زن بمکد
چه اگر شیر را در ظرف کرده آن طفل بخورد رضاع بهم نمیرسد ۴ آنکه آن شیر را از نکاح
حلال بهم رسانیده باشد چه در نکاح حرام رضاع بهم نمیرسد اما شیری که از دخول شبهه بهم
رسد و طفل بخورد در رضاع آن میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که رضاع بهم
میرسد و رضای شوهر در شیر دادن شرط نیست چه اگر زنی یا کنیزی بی اذن شوهر و آقا
طفلی را شیر دهند رضاع بهم میرسد و همچنین زائیدن زن حامله در شیر دادن طفل
شرط نیست اگرچه زن آبستن قبل از زائیدن طفلی را شیر دهد رضاع بهم میرسد و هم
چنین نکاح دوام در آن زن شرط نیست چه اگر متعهٔ شخصی از او آبستن باشد و یا زن
حامله که شوهر وی را طلاق داده باشد طفلی را شیر دهد رضاع بهم میرسد ۷ آنکه آن
طفل آنمقدار شیر بخورد که استخوان او سخت شود و یا گوشت برویید و یا آنکه یک شبانه روز
شیر بخورد و یا پانزده مرتبه شیر بخورد آنمقدار که سیر شود و خود پستان را بگذارد
و بعضی از مجتهدین بر آنند که ده مرتبه کافیست چه در حدیث این فتوی وارد است
۸ آنکه طفل در میان این ده یا پانزده مرتبه شیر زن دیگر را نخورد ۹ آنکه شیر خوردن
طفل قبل از سن دو سالگی باشد چه بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر شیر خوردن

بعد از دو سالگی بهم باشد رضاع بهم نمیرسد ۱۰ آنکه صاحب شیر یک کس بود پس اگر زنی
طفلی را از شیر شوهر خود پانزده مرتبه طفلی دیگر را از شیر شوهر دیگر داده باشد بر یکدیگر
حرام نمیشوند و شیخ رحمة الله بر آن است که حرام می شوند هر گاه این شرطها بهم رسد مادر
آن طفل میشود شیر دهنده و شوهر او که صاحب شیر باشد پدر او می شود و فرزندان
که از ایشان حاصل شده باشند یا شیر ایشان را خورده باشند برادر و خواهر می شوند
و بسبب شیر خوردن هشت زن حرام مؤبد میگردند ۱ زن شیر دهنده و مادر او هر چند
بالا روند و حرام مؤبد اند بر طفل شیر خواره چه اینها بمنزله مادراند در نسب و همچنین
حرام مؤبد است هر زنی که پدر و مادر و اجداد او طفل را شیر دهد ۲ هر دختری را (حرام مؤبد اند)
که زن شخصی و یا شیر دهد ۳ و او دختر ... چه آن دختر بمنزله دختران آن
شخص است در نسب ۴ فرزندان دختری که زن او شیر داده باشد چه اینها بمنزله
دختر زاده اند به نسب ۵ دختری که از شوهر شیر دهنده حاصل شود یا شیر او را
خورده باشد و دختری که آن زن شیر دهنده زاییده باشد بر این طفل حرام است چه اینها
بمنزله خواهراند در نسب ۶ فرزندان فرزند شوهر زن شیر دهنده خواه نسبی و خواه
رضاعی و فرزندان فرزندی نسبی شیر دهنده چه ایشان بمنزله دختران خواهر و برادران
اند در نسب ۷ خواهران شیر دهنده چه بمنزله خاله اند در نسب و خواه شوهر آن زن چه

بمنزله

بسبب
بمنزلهٔ عمه است در نسب و همچنین هفت کس اند از مردان که بر زنان حرام مؤبد اند
شیر خوردن ۱ شوهر زن شیر دهنده هرگاه دختر شیر دهنده چه دختری که شیر
زن را بخورد بر شوهر او حرام است چه او بمنزلهٔ پدر اوست در نسب ۲ پسری که زن
او شیر دهد بر زن شیر دهنده حرام است چه او بمنزلهٔ پسر اوست در نسب ۳ پسرانی
که از آن طفل شیر خورنده بهم رسد چه ایشان بمنزلهٔ فرزند زاده اند در نسب
۴ پسر نسبی و رضاعی شوهر شیر دهنده چه اینها بمنزلهٔ برادر اند در نسب ۵ فرزندان
فرزند رضاعی و نسبی شوهر شیر دهنده چه اینها بمنزلهٔ پسر آن برادر و خواهر اند در
نسب ۶ برادر شوهر شیر دهنده چه او بمنزلهٔ عم است در نسب ۷ برادران
زن ۲ شیر دهنده چه ایشان بمنزلهٔ خال اند در نسب اما در رضاع شیر دهنده و فرزندان
رضاعی او که از غیر او شیر خورده باشند و عمه و خالهٔ رضاعی او و خواهر و دختر خواهر
و دختر برادر رضاعی او بر شیر خورنده حرام نمی شود و در حرام شدن اولاد رضاعی
شیر دهنده بر پدر طفل شیر خورنده خلافست شیخ طوسی رحمة الله بر آن است که
و خواهران آن طفل که از آن شیر نخورده باشند می توانند که دختر شیر دهندهٔ او را نکاح
کرد و بعضی از مجتهدین آن را حرام میدانند و در رضاع حرام میسازد رضاعی لاحق
نکاح سابق را مثلاً اگر مادر شخصی زن او را شیر دهد آن زن حرام مؤبد می شود بر آن

بر شوهر شیر دهنده حرام مؤبد

و اگر زن بزرگ بخورد زن کوچک را دو را بر شوهر ... بر شوهر حرام شو

شخص دیگر زنان هر دو بر شوهر حرام میشوند و هر گاه بزن بزرگ دخول نکرده زن بزرگ
حرام می‌شود قسم ششم زنانی که شوهر داشته باشند یا در عده رجعیه باشند و جماعتی
با ایشان زنا کنند چه درین صورت آن زنان که برآنها دخول کرده اند حرام مؤبد می‌شوند
و اما در کنیزی که آقای وی با او دخول کرده باشد اگر شخصی دیگر با او دخول کند آیا بر آن
شخص آن کنیز حرام می‌شود یا نه میانه مجتهدین خلافست سا زنانی که شوهرهای ایشان ایشانرا
طلاق داده باشند و هنوز از عده بیرون نرفته باشند اگر جماعتی ایشانرا عقد کنند درین
صورت آن زن بمجرد عقد کردن بر آن جماعت حرام مؤبد میشوند اگرچه دخول با آنها هم
نکرده باشند اما اگر نادانسته بر آن زنان عقد کنند حرام نمی‌شوند تا آنکه دخول کنند پس اگر
دخول کرده باشند حرام می‌شوند اما اگر در مدت استبرای کنیز شخصی نادانسته کنیز را عقد کسی
کند آیا بر آن کسی حرام مؤبد می‌شود یا نه و مثل عقد کردن بر زنی که در عده باشد میانه
مجتهدین خلافست و اگر کسی زن شوهردار را یا متعه را نادانسته عقد کند آیا بمجرد
عقد بر او حرام مؤبد می‌شود و درین نیز خلافست قسم زنانی که مردم در حالتی که احرام
بسته باشند ایشانرا دانسته نکاح کنند چه آن زنان بر ایشان حرام مؤبد می‌شوند و اگر
نادانسته عقد کنند و دخول نکرده باشند آن عقد باطل است درین صورت بر ایشان
حرام مؤبد نمیشوند اما اگر دخول کرده باشند آیا بمجرد حرام می‌شوند یا نه درین صورت خلافست

قسم ... ایشان

و درین مسئله خلافست میانه مجتهدان

قسم

قوم زنان کروکنگ که شوهران با ایشان گفته باشند که فلان با تو زنا کرده است در نیصورت
بمجرد این گفتن آن زنان بر شوهر حرام مؤبد میشوند قوم دختران عمه و خاله هرگاه
بعمه و خاله زنا کنند چه دختران ایشان بر ایشان حرام مؤبد میشوند قوم مادران 2
و خواهران و دختران مردانی که با ایشان لواطه کرده باشند و حشفه و بعضی از ذکر
در فرج آن پسر غایب شده باشد مادر و خواهر و دختران آن پسر بر لواطه کننده حرام مؤبد
می شوند و هرگاه عقد ایشان قبل از لواطه کردن باشد و آیا مادر و خواهر رضاعی آن پسر
بمجرد دخول کردن حرام مؤبد میشوند یا نه خلافست میانه مجتهدین و همچنین خلافست
حرام مؤبد بودن مادر مادر او و دختر او یا دختر خواهر او حرام نمی شود قوم زنانی
که آزاد باشند و شوهران ایشان سه مرتبه ایشان را طلاق عدی دهند بعد از آن حرام
مؤبد میشوند بر شوهران ایشان قوم کنیزان ایشان که شوهران ایشان حرام
مؤبد میشوند قوم دختری که نه سال نداشته باشد و شوهر او دخول کند و مخرج
حیض یا بول و مخرج غایط و بول او یکی شود او حرام مؤبد میشود بر شوهر خود و بعضی از
مجتهدین بر آنند که اگر بعد از آنکه هر دو مخرج یکی شوند و نیک شود حلال می شود و اگر دختر بالغ
را نکاح کرده باشند و دخول کنند این حال و یرا بهم رسد آیا حرام مؤبد میشود یا نه مجتهدین
را خلافست درین مسئله که اگر بکارت کنیز را بانگشت ببرند اقرب آن است که نمی شود
حرام

و هم چنین خلاف است درین دو مسئله

که شوهران
شش مرتبه ایشان را طلاق عدی
دهند چه بعد از آن بر شوهران

فصل دوم از فصل چهارم جماعتی اند از زنان که حرام مؤبد نیستند بلکه بواسطهٔ مانعی
حرام شده اند چون جمع میانه دو صنف از ایشان یا غیر آن و آنها هفده اند ۱ جمع کردن
میانه مادر و دختر بشرطی که با مادر دخول نکرده باشند درینصورت اگر مادر را طلاق
دهند دختر را میتوان خواست اما جمع کردن میانه هر دو حرام است ۲ جمع کردن میانه
دو خواهر اگرچه بقصد متعه باشد حرام است چه تا یک خواهر را طلاق ندهد خواهر دیگر را
نمی توان خواست تا آن خواهر از عده بیرون نرود و اگر طلاق رجعی باشد چه شوهر میتواند
که در عده رجوع نماید و در طلاق باین میانه مجتهدین خلافست اصح آن است
که آن هم جایز است ۳ جمع کردن میانه عمه و خاله هر چند که بالا روند و دختر برادر و
دختر خواهر هرگاه کنیز باشند خلافست میانه مجتهدین و استاد بنده درین مسئله متوقف
بود چه میفرمودند که حدیثی درین باب بنظر رسیده ۴ جمع کردن میانه کنیز و زن آزادی
بی اذن آزاد حرام است اگرچه با وجود اذن او میانه مجتهدین خلافست ۵ جمع کردن
مرد آزاد میانه چهار زن آزاد میانه زیاده از دو کنیز و بعضی از مجتهدین آنرا جایز
میدانند ۶ جمع کردن بنده میانه پنج کنیز و زیاده چه بنده را زیاده از چهار کنیز حرام است
۷ زن بت پرست چه کفر مانع است از حلال بودن او بر مسلمان ۸ نکاح زن مسلمان
که مرتد شده باشد چه مرتد شدن او مانع است خواستن او را ۹ زن جهود و نصاری

یعنی ترسا را بعقد دوام خواستن اما متعه کردن ایشان بقول بعضی از مجتهدین جایزست ۱۰ زن آزاد که شوهر وی را سه مرتبه طلاق داده باشد بران شوهر حرام است تا آنکه دیگری او را بعقد شرعی دخول کند و طلاق دهد اگرچه طلاق دهنده باشد بنده
۱۱ زن آزاد را که شش مرتبه وی را طلاق گوید بر شوهر حرام است تا آنکه دیگری او را بعقد در آورد و طلاق گوید آنگاه حلال می شود اگرچه طلاق دهنده بنده باشد ۱۲ کنیز را هرگاه شوهر او دو مرتبه او را طلاق دهد حرام می شود تا آنکه او را دیگری بعقد درآورد و دخول کند و طلاق دهد اگرچه طلاق دهنده او آزاد باشد ۱۳ کنیز را هرگاه چهار نوبت طلاق دهند حرام مؤبد میشوند بر شوهر تا آنکه دیگری او را به عقد شرعی دخول کند و طلاق دهد اگرچه طلاق دهنده او آزاد باشد ۱۴ هرگاه شخصی از دو شخص دختر خود را بدیگری دهند که مهر هر یک فرج دیگری باشد حرام است و این را نکاح شغار گویند باطل است ۱۵ هرگاه جماعتی از زنان که شمردن ایشان ممکن باشد دیگری از ایشان محارم باشد چون مادر و خواهر مشتبه باشند و نکاح کردن آن جماعت بالتمام حرام است فصل دوم در اقسام دخول کردن و آن بر پنجاه و یک وجه است سه وجه واجب و شانزده امر حرام پنج وجه سنت بیست و هفت امر مکروه اما آن سه وجه واجب ۱ دخول کردن بعد از چهار ماه بی عذری با زن خود واجبست ۲ هرگاه کسی قسم بخورد

که با زن خود دخول نکند آن زن احوال خود را بحاکم شرع معروض دارد حاکم شرع آن
شخص را تا چهار ماه مهلت میدهد و مخیر میسازد میانهٔ دخول کردن و طلاق دادن اما
بعد از چهار ماه واجب بود دخول کردن یا کفاره یا طلاق دادن چنانکه در بحث ایلا
مذکور خواهد شد ۳ هرگاه کسی بزن خود گوید که پشت تو همچو پشت مادر منست آن زن
احوال خود را بحاکم شرع معروض میدارد تا حاکم سه ماه او را مهلت میدهد آنگاه دخول
میکند یا کفاره یا طلاق دادن چنانچه در بحث ظهار مذکور خواهد شد اما آن شانزده امر
حرام ۱ دخول در حالت حیض با زنان ۲ در حالتی که زنان نفاس داشته باشند ۳
در حالتی که هر یک از زن و شوهر احرام حج یا عمره بسته باشند ۴ در حالتی که هر یک از ایشان
روزهٔ واجبی چون روزهٔ ماه رمضان یا نذر معین داشته باشند چه در نذر معین و غیر
خلافست ۵ در حالتی که وقت نماز تنگ شده باشد ۶ هرگاه یکی از ایشان اعتکاف واجب
کرده باشند ۷ در حالتی که یکی از ایشان در مسجد باشند ۸ هرگاه کسی بزن خود گفته باشد
که پشت تو همچو پشت مادر منست پیش از کفاره دادن با آن زن دخول کردن حرام است
۹ در حالتی که شخصی را شبهه دخول کند شوهر آن زن تا با آن زن دخول کرده است حرام است
تا آنکه از عدهٔ آن دخول کننده بیرون رود ۱۰ هرگاه بسبب دخول کردن دختر غیر بالغ
که مخرج بول و غایط یا مخرج حیض یا بول یکی شود دخول کردن با او حرام است و بعضی

زن شخص

غا

از مجتهد

از مجتهدین بر آنند که اگر زنیکه شود دخول کردن حلال است ۱۱ دخول کردن یکی از
زنان در شبی که نوبت زن دیگر باشد با اذن آن زن که نوبت اوست بقول بعضی
از مجتهدین ۱۲ در وقتی که زن نگذارد که شوهر با او دخول کند جهة مهر گرفتن خود و اگر
شوهر بغلبه دخول کند حرام است ۱۳ در حالتی که زنان طلاق گفته باشند که شوهر را
رجوع رسد پیش از آنکه از عده بیرون روند دخول کردن غیر شوهر بر ایشان حرام است
۱۴ دخول کردن بکنیز حامله که خریده باشند پیش از آنکه چهار ماه از آبستنی او بگذرد ۱۵
۱۶ دخول کردن بزنیکه عاجز باشد از دخول کردن با او بواسطه بیماری او و یا بزرگی
و سطبری آلت مرد حرام است ۱۷ هرگاه کنیزی را بخرند پیش از آنکه کنیز حیض ببیند یا چهل و
پنج روز از وقت خریدن بگذرد دخول کردن با آن کنیز حرام است و در ینصورت
در بوسیدن و دست مالیدن بر و مجتهدین را خلافست اما پنج وجه سنت ۱ مطلق
دخول کردن با زن خود به آنکه ضرر بدو رسد و قدرت بر آن داشته باشد ۲ در اول
ماه رمضان دخول کردن ۳ در شب سه شنبه و پنجشنبه و جمعه بعد از خفتن دخول کردن ۴
روز پنجشنبه در وقت ظهر دخول کردن ۵ روز جمعه بعد از عصر دخول کردن
و اما آن بیست و هشت وجه که مکروه است ۱ دخول کردن بعد از آنکه محتلم شده باشد ۲ دخول
کند با زن خود و وضو نکرده و یا غسل بجای نیاورده باشد چه فرزندی که حاصل شود

پس از آنکه وجوب رد یا غسل
نکند چه در حدیث آمده که اگر کسی بعد از
آنکه محتلم شده باشد با زن خود دخول

دیوانه باشد ۱ برهنه دخول کردن ۲ در کشتی و در جایی که سقف نداشته باشد و در
زیر درختان میوه دار دخول کردن ۳ از وقت طلوع صبح تا طلوع آفتاب دخول کردن
۴ دخول کردن در وقت طلوع آفتاب هرگاه زرد باشد ۵ دخول کردن در وقت ظهر مگر
در روز پنجشنبه که سنت است ۷ دخول کردن در آخر روز وقتی که آفتاب زرد شود
۸ دخول کردن بعد از غروب آفتاب تا زایل شدن شفق ۹ دخول کردن در اول
هر ماهی مگر در اول ماه رمضان که سنت است و همچنین مکروه است در اول هر ساعت از ۱۰ هر س
شب ۱۰ دخول کردن در میانهٔ ماه خصوصا در نیمهٔ شعبان ۱۱ دخول کردن در آخر
هر ماه چه در حدیث آمده که اگر فرزندی در اول ماه یا در آخر ماه صورت بندد از اشکم
بیفتد یا دیوانه خواهد شد ۱۲ دخول کردن در وقتی که آفتاب یا ماه گرفته باشد یا بادهای
سیاه و زرد و هولناکی بوزد یا زمین بلرزد ۱۳ دخول کردن در جایی که طفل ایشان او را
ببیند چه در حدیث آمده که اگر فرزندی از آن جماع بهم رسد اگر پسر باشد زانی شود
و اگر دختر باشد زانیه و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر طفل ممیز باشد مکروه است
و حدیث مطلق واقع شده و همچنین مکروه است دخول کردن با زن هرگاه زن دیگر
نظر کند ۱۴ رو بقبله یا پشت و رو بآفتاب یا استاده دخول کردن ۱۵ دخول کردن
در سفر هرگاه آب نباشد اما اگر در حضر آب مفقود باشد در جواز دخول کردن خلافست

۲ و علمای دیگر نیز در عملی

۱۶ دخول کردن با دختر بکر هرگاه که او را متعه کرده باشد چه سنت است که درین حال
بکارت او را نبرد ۱۷ دخول کردن از دبر زنان ۲ دیگر علما و مفتیان اهل سنت برین
رفته است و بعضی از مجتهدین این دخول را حرام میدانند ۱۸ دخول کردن با کنیز
حامله بعد از آنکه آبستنی او چهار ماه نگذشته باشد ۱۹ دخول کردن بزنی که از زنا
بهم رسیده باشد خواه بعقد خواه بکنیزی ۲۰ دخول کردن قبل از دادن مهر و یا بعضی
از آن ۲۱ دخول کردن بزنی که مهر او را در وقت عقد ذکر نکرده باشند قبل از آنکه
مشخص کند ۲۲ دخول کردن بزنی که از حیض و نفاس پاک شده باشد و غسل نکرده باشد
۲۳ دخول کردن در شب عید قربان ۲۴ دخول کردن در میان اذان و اقامت
۲۵ دخول کردن در شبی که روز آن از سفر آمده باشد ۲۶ دخول کردن در شبی
که روزش بسفر خواهد رفت ۲۷ دخول کردن با زن بغیر خواهش و اشتهای آن
زن تتمه در دخول کردن بشبهه و آن بر سه قسم است ۱ نسبت بکسی که دخول
کرده باشد چنانکه کسی زنی را در میان جامه خواب خود بیند و گمان برد که زن او است و
دخول کند ۲ نسبت بکسی که دخول کند با کنیز مشترک و یا مکاتب و یا ام ولد ۳
نسبت بمأخذ حکم جهة اختلاف در آن چون دخول کردن بزنی که از زنا مخلوق شده
باشد چه در میانه مجتهدین در حرام بودن آن خلافست پس اگر دخول کند در نصورت

شبهه خواهد بود و احکام دخول کردن بشبهه پنج است ۱ ساقط شدن حد از دخول
شبهه خواهد بود و احکام دخول کردن بشبهه پنج است ۱ ساقط شدن حد از دخول
کننده بشبهه و در کنیز شرط است که گمان حلیت داشته باشد حد بقدر حصه لازم است
ثابت شدن نسب بوطی شبهه چه اگر شخصی بزنی بگمان آنکه زن اوست دخول کند ۲
فرزندی حاصل شود فرزند اوست اما اگر دانسته وطی کند نسب بهم نمیرسد ۳
عده داشتن زنی که بشبهه با او دخول کنند جهة محافظت دخول کننده از ممزوج شدن
نطفه شوهر آن زن اما اگر دانسته دخول کند عده ندارد و اگر زن جاهل باشد
آیا عده دارد یا نه میانه مجتهدین خلافست ۴ مهر دادن چه بر زنی که بشبهه دخول
کند مهر دادن برو لازم است بشرطی که زن عالم نباشد که اگر عالم باشد زانیه باشد
مهر ندارد ۵ حرام شدن مادر آن زن و دختر او بر کسی که بشبهه با آن زن دخول
کند بشرطی که زن نیز جاهل باشد و بعضی از مجتهدین درین مسئله توقف کرده اند و
بر تقدیر حرمت محرمیت آن زن بهم نمیرسد باجماع مجتهدین چه محرمیت بر خواص
نکاح صحیح است و در هر موضع که نکاح بدان زن حرام است دست مالیدن برو حرام
است چه نکاح ~~در اجنبیه~~ نگاه کردن براجنبیه جهة گواه شدن بواسطه او حلال است
و دست مالیدن بدان زن جایز نیست و نگاه کردن بآن مکروه است که دست مالیدن
بزن خود و نگاه کردن بفرج او مکروه است چنانکه مذکور شد فصل ۲ در انچه

عقد

عقد کردن بزن و تمکین دادن زن شوهر را بر دخول کردن برو مرتب می شود
بعد و هفت امر از انجمله سی امر واجب و بیست امر حرام و دو امر سنت اما سی امر
واجب ۱ غسل کردن هر دو جهت نماز هرگاه آب باشد ۲ از برای قضا کردن نماز
۳ قضا کردن روزه واجب هرگاه در اثنای آن دخول کند ۴ قضای اعتکاف
واجب هرگاه در اثنای آن دخول کند ۵ تمام کردن اعتکاف واجب یا زیاده
هرگاه شرط تتابع کرده باشد و دخول کردن در اثنای اعتکاف واقع شود ۶ قضای
حج و عمره واجب هرگاه پیش از آنکه وقوف عرفه و مشعر کرده باشد از روی عمد دخول
کند ۷ تمام کردن افعال حج که بسبب دخول باطل کرده باشد ۸ کفارهٔ دخول
کردن در روزه واجب و اعتکاف واجب و حج واجب چنانکه در بحث روزه
اعتکاف و حج مذکور شد ۹ نفقه دادن زنی که برو دخول کرده باشد را علاوه او به
دخول کننده واجبست در سال دوم که حج کنند هرگاه فاسد کردن حج از جانب
شوهر باشد و زن اطاعت او نکرده باشد ۱۰ تفرقه کردن میان زن و شوهر در سال
دوم هرگاه بدان موضع برسند که در سال اول دخول کرده باشند و بطریقی که شخصی
با ایشان باشد تا آنکه افعال حج را تمام کنند و نگذارند که با هم خلوت کنند ۱۱ هرگاه دخول
در حالتی واقع شود که زن حیض دار باشد کفاره واجبست چنانچه در بحث حیض مذکور شد

۲ دوم تیمم کردن است از جهت نماز هرگاه آب نیابند

وبعضی از مجتهدین کفاده را سنت میدانند ۱۱ عده داشتن هرگاه بشبهه دخول
واقع شود هرگاه درستن زمانی باشد که حیض ببیند و همچنین عده لازم است هرگاه
شوهر زن را طلاق دهد و با او دخول کرده باشد ۱۲ هرگاه زنی را عقد کرده باشند و زنا
کنند واجب است که حاکم شرع زنا کننده را سنگسار کند و اگر زن شوهر داشته باشد
او را نیز سنگسار کنند و اگر شوهر نداشته باشد و با مردی نکاح نداشته زنا کند موجب
صد تازیانه است و موی سر او را تراشیدن و آن مرد را یکسال از شهر بیرون کردن
چنانکه بتفصیل مذکور خواهد شد ۱۳ هرگاه زن آزادی را سه طلاق گویند شوهر
او را واجب است که شخصی دیگر آنرا نکاح کند و دخول کند و طلاق دهد تا بدان شوهر حلال
شود و همچنین هرگاه شش طلاق گویند محتاج بکیست که تا دخول نکند حلال نمیشود
و همچنین هر سه طلاق عدی محتاج محلل است اما اگر طلاق عدی باشد در مرتبه نهم حرام
مؤبد می شود چنانچه مذکور شد و اگر کنیز باشد در طلاق دوم و چهارم محتاج است به
کسی که دخول کند و طلاق دهد تا حلال گردد ۱۴ تزویج کردن مردی که زن مرده
ششم یعنی کنیز خود را دخول کند آنگاه ظاهر شود که بکر بوده واجب می شود که ده یک قیمت
آن کنیز را بفروشنده دهند ۱۵ هرگاه کنیزی را خریده باشند و آنگاه ظاهر شود که
آبستن است بعد از آنکه دخول کرده باشد بیست و یک قیمت آنرا بفروشنده کنیز دهند

۱۷ هرگاه شخصی مرتد شود بعد از آن زن خود را دخول کند لازم است که مهر وی را بدهد
۱۸ هرگاه کنیزی که آقا با او دخول کند و دیگری وی را بخرد واجبست که از روز خریدن
تا مدت یک حیض با او دخول نکند اگر حیض بیند و اگر نه بیند و اگر در سن زنی باشد
که حیض بیند چهل و پنج روز صبر کند آنگاه دخول کند اما اگر آقا دخول نکرده باشد
همان ساعت می توان دخول کردن ۱۹ زنی که عقد کرده قبل از دخول طلاق داده
واجبست که نصف مهر وی را بدهد به آن زن و اگر دخول کرده باشد تمام مهر بدهد ۲۰
اگر در وقت عقد مهر را مشخص نکرده باشند مهر المثل واجبست که شوهر بدان زن دهد
۲۱ هرگاه آن زن تعیین مهر خود را به شوهر رجوع نماید شوهر را واجبست که بعد از
دخول زن را مشخص نماید ۲۲ مهر المثل واجبست بر شوهر در هر موضعی که مهر مسمی
فاسد باشد و همچنین مهر المثل واجبست در وطی شبهه و وطی بتعدی زنی را زنا کردن ۲۳
نفقه دادن بزنی که او را عقد دایمی کرده باشند تا از عده بیرون نرفته باشد و همچنین
زنی که مرد طلاق گفته باشد و حامله باشد و همچنین جامه که بدن خود را بدان بپوشد
آن زن را واجبست و همچنین خانه دادن واجبست که در آن بنشیند و خادمی که او را خدمت
کند هرگاه از جماعتی باشد که خدمتکار داشته باشد و همچنین واجبست فرش دادن
بآن زن و آلتهای که بدن خود را پاکیزه کند از بوی بد و آلت طعام پختن واجبست

مهر

حمام در وقت احتیاج قیمت آب غسل بقول بعضی از مجتهدین ۲۱ شب خوابیدن در
هر چهار شب یکشب پیش زن چه آن بر مرد واجبست ۲۲ اگر ظلم نموده باشد بران زن
بشرط مذکور پیش او نخوابیده باشد قضای آن واجبست ۲۳ اگر منی خود را بیرون فرج
زن دایمی بریزد بی اذن زن درینصورت واجبست که ده مثقال طلا بدان زن دهد
۲۴ بر زنی که شوهرش مرده باشد واجبست که بعد از فوت او چهار ماه و ده روز ترک
زینت نماید ۲۵ واجبست بر زن تهیه آن چیزی که دخول کردن و تمتع گرفتن از آن
زن موقوف بران باشد ۲۶ هرگاه زنی نفس خود را بشوهر بگذارد و نام مهر برد و
شوهر او را طلاق گوید تا فسخ نکاح ایشان می شود پیش از دخول کردن و مشخص ساختن
واجبست بران مرد اگر مالدار باشد جامه اعلی که قیمت آن ده مثقال طلاست و یا اسبی که
قیمت آن ده مثقال طلا باشد یا ده مثقال طلا بدهد اما اگر مفلس باشد انگشتری طلا یا نقره
اگر میانه باشد جامه یا اسبی که پنج مثقال طلا قیمت داشته باشد یا پنج مثقال طلا بدهد
درینصورت فرق نیست میان بنده و آزاد ۲۷ دخول کردن حیوانی که گوشت او
ماکول باشد واجبست که قیمت آنرا بمالکش دهند و همچنین واجبست سوزانیدن آن
اما آن نیست امر حرام ۱ نماز کردن ایشان قبل از غسل ۲ طواف کردن ایشان
۳ روزه داشتن ایشان ۴ سجده تلاوت و سجده سهو کردن ایشان ۵ خواندن

چهار

سوال دو مبحث

چهار سوره که در آنها سجده واجبست و خواندن بعضی از آن چهار سوره اگرچه بسم الله
الرحمن الرحیم باشد ۶ داخل شدن ایشان بمکه یا مدینه ۷ درنگ نمودن آنها در مسجدها
۸ مادر زنی که عقد بسته باشند حرام است خواستن آن ۹ پدر و فرزندان شوهر آن
زن بر آن زن حرام است ۱۰ دختر زنی که با او دخول کرده باشند حرام است دخول کرده
۱۱ خواستن خواهر زنی که عقد کرده باشند در حالتی که آن زن در نکاح او باقی باشد و یا
در عقد جمع کرده باشند حرام است ۱۲ دختر برادر یا دختر خواهر زنی که نکاح کرده باشند
بی اذن ایشان حرام است ۱۳ معقوده هر یک از پسر و پدر بر یکدیگر حرام است ۱۴
مرد آزادی که چهار زن نکاحی داشته باشد زیاده از آن خواستن و همچنین حرامست
زیاده از دو کنیز خواستن ۱۵ بنده را زیاده از دو زن و چهار کنیز خواستن
۱۶ شخصی که زن آزاد داشته باشد کنیز خواستن بی اذن آن زن حرام است هرگاه
آن مرد آزاد باشد اما اگر بنده باشد آیا بی اجازت آن زن آزاد کنیز میتوان خواست
یا نه مجتهدین را خلافست اقرب آن است که نمی تواند و بعضی از اهل سنت این را
جایز میدانند ۱۷ فرزند زنی را که با او دخول کرده باشد رد کردن و گفتن که از من نیست
حرام است اما در متعه و کنیز جایز است ۱۸ حرام بودن بر زنی که عقد کرده باشند بر غیر
شوهر چه بمجرد عقد حرام می شود ۱۹ امتناع نمودن زن از دخول کردن شوهر با او

جهة گرفتن مهر بعد از دخول کردن حرام است اما آن دو امر سنت ۱ وضو ساختن
کسی که دخول کرده باشد و خواهد که خواب کند هرگاه غسل نکرده باشد و مجتهدین بر
آنند که بول و غایط این وضو را نمی شکند و اگر آب یافت نشود سنت است که تیمم کند
۲ برابر دانستن قسمت زنان در دادن ایشان و خوابیدن شب در پیش ایشان
و گشاده روی میانهٔ ایشان اما آن پنجاه و پنج امر باشد ۱ باطل شدن وضو و غسل و
تیمم بدخول کردن ۱ باطل شدن روزه اگرچه عمدا دخول کرده باشد ۳ باطل شدن تتابع
در روزهای نذر که در آن شرط تتابع کرده باشد هرگاه در آن اثنا دخول کرده باشد
و همچنین باطل میشود در کفارهٔ رمضان و غیر آن هرگاه دخول در اول ماه روزه
واقع شده باشد ۴ باطل شدن اعتکاف بسبب دخول ۵ باطل شدن حج و عمره هرگاه
پیش از وقوف عرفه یا مشعر عمدا دخول کند ۶ فاسق شدن کسی که در حالت احرام
دیا روزه و اعتکاف واجب دانسته دخول کند ۷ غیر بکر شدن دختر بکر بسبب
دخول کردن پس احکامی که مخصوص بکر است از و ساقط است مثل آنکه در بکر جهة
نکاح سکوت کافی بود و در غیر بکر باید که حرف زند چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
۸ بیرون رفتن از عنین بودن بسبب دخول کردن ۹ ملحق شدن فرزندی که بعد از
شش ماه یا بیشتر براید و دخول کند اگر ۱۰ دخول او بشبهه باشد هرگاه آن زن از شوهر ثانی

باشد

باشد ۱۰ در عقد رجعیه رجوع کردن بسبب دخول ۱۱ نفی کردن با زن خود چه هرگاه نفی
ولد کند لعان باید کرد ۱۲ ساقط شدن امتناع کردن زن از دخول کردن شوهر جهة
گرفتن مهر بعد از دخول ۱۳ ثبوت مهر کنیز مشترک بوطی ۱۴ ثبوت طلاق سنت و
بدعت ۱۵ ثبوت مهر بوطی کنیز مکاتب ۱۶ اگر دیدن کنیز فراش بسبب دخول کردن
چه باینمضمون حدیث وارد است ۱۷ قطع عده هرگاه از زنا حامله شده باشد ۱۸ ثبوت
فسخ مر مشتری را که کنیز را دخول کرده باشد هرگاه بایع وطی کرده باشد ۱۹ اجازه بایع که
مشتری کنیز را دخول کرده باشد ۲۰ ثبوت فسخ بسبب دخول کردن در کنیزی که بخشیده
باشند بکسی که در جایی که رجوع کردن جایز باشد ۲۱ فسخ بیع هرگاه بایع در قیمت عیبی
یابد چون دخول کردن بکنیز ۲۲ دلالت بر اختیار کردن هرگاه شخصی مسلمان باشد و زیاده
از چهار زن داشته باشد لازم است که اختیار چهار زن کند از جمله زنها و هرگاه دخول
کند مشخص میشود که اختیار کرده و در طلاق مبهم و عتق مبهم دلالت به تعیین میکنند
۲۳ موقوف بودن بر انقضای عده هرگاه مدخوله مرتد شود مطلقا یا آنکه دخول کننده
مرتد باشد و مدخوله مسلمان شود و مدخوله ادب پرست ۲۴ مانع شدن دخول کردن
مانع نیست از رد کردن آن کنیز ۲۵ ساقط شدن اختیار بعد از دخول چه اگر قبل از
دخول کنیزی آزاد شود اختیار فسخ عقد خود دارد اما بعد از دخول اختیار فسخ ندارد

خواه شوهر او آزاد باشد خواه بنده بقول بعضی از مجتهدین ۲۶ ممنوع بودن کسی که
زیاده از چهار زن کافره داشته باشد وخواه مسلمان شود تا انقضای عده ایشان
از نکاح کردن زن دیگر چه احتمال دارد که در عده مسلمان شوند اما اگر دخول کرده باشد
می تواند فی الحال زن دیگر خواهست وهمچنین ممنوعست از اختیار کردن کنیز هرگاه
مسلمان شود و زن کافره داشته باشد تا آنکه آن زن از عده بیرون آید ۲۷ واقع
شدن ظهار معلق بدخول ۲۸ واقع شدن آزادی معلق بدخول بنده ۲۹ باطل شدن
اختیار زن وشوهر بسبب دخول واگر عیبی بهم رسد بعد از دخول کردن مگر دیوانگی در مرد
که باطل نمی شود چنانکه مذکور خواهد شد ۳۰ تغییر مهر بحسب روزها در متعه ۳۱ اقرار
یافتن وصحیح بودن ونکاح بیمار بدخول کردن چه بیمار اگر زنی را نکاح کند آن نکاح
قرار نمیگیرد مگر آنکه دخول کند واگر دخول نکرده بمیرد نکاح باطل می شود ۳۲ ثبوت
تحقیق هر یک از ایشان بسبب دخول خواه الحقین دانستن زن وشوهر یکدیگر را عین الیقین ظ
بعقد دوام وخواه بملکیت ۳۳ نشر حرمت رضاع که اگر دخول نکرده باشد نشر
حرمت نمیکند ۳۴ محرم شدن دختر بسبب دخول مادر ومحرم شدن مادر بسبب عقد دختر
۳۵ امتناع فسخ کردن نکاح خود را بعنین شدن شوهر بعد از دخول ۳۶ متحقق
شدن رجوع در ایلا وظهار بدخول کردن ۳۷ منع نمودن از چیزهایی که بود داشته باشد

چون کسی

چون سیر و پیاز و ازاله بوی بد باید کردن و پاک ساختن طبیعت از آنچه متنفر باشد چه بوت
دادن مهر تقاضای آن میکند که شوهر انهارا می تواند کرد ۳۸ التزام نمودن زن بهیوده
بغسل کردن بقول بعضی از مجتهدین در نکاح متعه و نهی کردن او از مجاورت کابت
و شراب و منع بدخول از بیرون از خانه عیادت جهته سفر غیر واجب ۳۹ وفا کردن
کسی که سوگند خورده باشد که نکاح کند بعقد کردن چه وفا بنذر خود کرده و همچنین خلاف
نذر و سوگند خورده اگر قسم خورده باشد و یا نذر کرده باشد که نکاح نکند بمجرد عقد خلاف
نذر و سوگند کرده چهلم بیرون آمدن دخول کننده از عزب بودن بسبب دخول عقد
۴۱ تمتع گرفتن از زن و نگاه کردن بجمیع بدن او و نظر کردن زن نیز بجمیع بدن مرد
بسبب عقد ۴۲ ثبوت فسخ هر یک با عیب ۴۳ چه از سفر کردن و دور شدن از
زنی که او را خواسته باشد ۴۴ ساقط شدن عقد ولی بعد از دخول از صداق چه
پیش از دخول عقد می تواند کرد ۴۵ ثبوت میراث چون زن و شوهر از یکدیگر بسبب
عقد در صحیح و دخول در بیمار ۴۶ جایز بودن غسل دادن و کفن کردن هر یک از زن
و شوهر یکدیگر را بسبب عقد نکاح اگر عقد دوام باشد ۴۷ مالک شدن نصف صداق را
بمجرد عقد هر گاه طلاق نمانید ۴۸ برانگیختن حاکم شرع در وقتی که میان زن و شوهر
نزاع باشد و کسی از خویشان ایشان را اگر میانه ایشان صلح باشد ۴۹ قبول کردن

قول شوهر هرگاه اختلاف کنند در قدر مهر ۸ سوگند خوردن هر یک از زن و شوهر در
تعیین مهر با اختلاف ایشان ۹ منع کردن زن از سوگند خوردن و نذر و عهد کردن
و شیر دادن هرگاه مستلزم منع حقی از حقوق باشد تتمه بدانکه جمیع احکام که مذکور شد
قبل و دبر در اینها مشترک است مگر در پنج موضع که مخصوص است ۱ حلال شدن زن
آزادی که وی را سه طلاق داده باشند آن زن بر شوهر بدخول شخصی دیگر در قبل آن زن
۲ کسی که ایلا کرده یعنی قسم خورده باشد که با زن خود دخول نکند اگر دخول در قبل آن
زن کند حکم ایلا بر طرف می شود ۳ احصا یعنی زن داشتن مرد و شوهر داشتن
زن بدخول کردن در قبل ثابت می شود ۴ طلب سخن کردن زن در نکاح وقتی که
لازم است بدخول در قبل ۵ بیرون آمدن منی از قبل موجب غسل است بقول بعضی
از مجتهدین اما از دبر بیرون آمدن موجب غسل نیست و احکامی که بر دخول کردن
مرتب می شود آیا این احکام نسبت بکسی که حشفه او را بریده باشند و بمقدار حشفه
غایب شود مرتب می شود یا نه مجتهدین را خلافست ظاهر آنکه این احکام درین جاری
نیست مگر حرام بودن مادر و خواهر و دختر کسی که با او دخول کنند و شش حکم از
خواص بکارتست ۱ ولایت پدر و جد در نکاح بکر ۲ استحباب اختیار کردن
بکر جهت تزویج کردن و وصیت نمودن بجاریه بکر اگر بغیر بکر چه از عهده بیرون نمی

عین الیقین ظ

تواند

تواند آمد ۱۱ وکیل کردن در خریدن چه خریدن غیر بکر صحیح نیست و اکتفا کردن بسکوت
بکر در نکاح بخلاف غیر بکر که می باید سخن گوید ۱۲ مخصوص بودن در وقت زفاف
بهفت شب خوابیدن پیش او بخلاف غیر بکر که سه شب باید خوابید و بکارت همچنانکه
بسبب وطی برطرف می شود بغیر وطی نیز برطرف می شود چون جستن دختر از جایی
بجایی و یا بسبب زدن چیزی بر او و یا بسبب بیماری و یا بسبب بسیاری شستن او آیا
احکام بکارت زایل می شود از غیر بکری که بغیر جماع بکارت او رفته باشد چون احتیاج
او بحرف زدن در وقت نکاح و مخصوص به شب خوابیدن و یا آنکه مخصوص غیر بکر است
که بکارت او بجماع رفته باشد درین مسئله میانه مجتهدین خلافست و بعضی از اهل
سنت بر آنند که چنین زن داخل بکر نیست و داخل غیر بکر هم نیست تنبیه بدانکه عادت
مجتهدین امامیه اثناعشریه صلوات الله علیهم چنان است که در کتاب نکاح خصایص
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را ذکر کنند با آنکه آنها دخلی ندارند بنا علی هذا
این کمینه نیز اقتدا بایشان نموده آنها را مذکور میسازد بدانکه سی و سه چیز از خواص جمله
آنحضرتست ۱ حرام بودن نکاح کنیزان بعقد و غیر وی را جایز است بدو شرط یکی
آنکه بر زن آزاد خواستن قادر نباشد و دیگر آنکه بترسد که در زنا افتد ۲ حرام بودن
زنان یهودی و نصاری بعقد چه غیر او جایز است بقول بعضی از مجتهدین ۳ حرام

شدن زنانی که آنحضرت نظر بایشان کرده وایشانرا خواسته و حکم شوهری شوهران

بران زنان برطرف شده و وجب بودن طلاق دادن شوهران غیر آن ایشانرا ۴ حلال

بودن زیاده از چهار زن خواستن چه غیر از آنحضرترا زیاده بر چهار زن جایز نیست

و حرام بودن زیاده از نه خواستن و حرام بودن بدل کردن از نه زن بدیگری و این

دو حکم بسبب آنحضرت صلعم برطرف شده ۵ مخیر بودن زنان آنحضرت میانه بودن

نزد او بمفارقت از و بغیر لفظ طلاق و زنان دیگری طلاق نمی توانند مفارقت کرد

۸ حلال بودن نکاح بلفظ هبه و طی کردن بی مهر چه غیر آن حضرترا جایز نیست ۷

واجب نبودن شب خوابیدن پیش زنان چه غیر آنحضرترا واجب است که از چهار شب

یکشب مردان پیش زنان بخوابند ۱۰ حرام بودن زنان آنحضرت بر غیری ۹ واجب

بودن مسواک کردن بر آن حضرت واجب بودن قربانی بر آنحضرت ۱۱ واجب

بودن نماز شب بر آن حضرت ۱۲ وجب بودن انکار کردن بر فعل نامشروع کسی که

چه اظهار کردن انکار بر آنحضرت وجب بود اگر چه داند که دیگری برو انکار کرده باشد

۱۳ حرام بودن گرفتن تصدقات و بقول بعضی از مجتهدین سنتی بر و نیز حرام بود

۱۴ حرام بودن چشمک زدن بر خلاف ظاهر در زدن یا کشتن بر خلاف غیر آن

که حرام نیست مگر در عمل حرامی ۱۵ حرام بودن چیزی نوشتن و کتابت کردن

۱۶ حرام بودن شعر گفتن ۱۷ حرام بودن کندن زره از تن بعد از آنکه پوشیده باشد
پیش از آنکه دشمن را ببیند ۱۸ حلال بودن اختیار کردن آنحضرت آنچه خواهد از
غنیمتی که لشکر در جنگ بگیرند چون کنیزان خوش شکل و چارپای نیکو و جامهٔ خوب
و غیر آن چنانکه در بحث جهاد مذکور شد ۱۹ حلال بودن روزه وصال داشتن
و آن چنان است که کسی یکروز و یکشب روزه دارد و مطلق افطار نکند و این
روزه بر غیر آنحضرت حرام است ۲۰ حلال بودن گرفتن آب و نان از دست گرسنگان
و تشنگان چه غیر آنحضرترا حرام است ۲۱ حلال بودن مخصوص بودن زمینها جهت چرا بدن
چهارپایان آنحضرت چه غیر وی را حرام است ۲۲ حلال بودن غنیمت بر آنحضرت و بر امت
او و بر پیغمبران دیگر حلال نبوده بلکه جمع می‌نموده‌اند و آتش در آن زده می‌سوختند
۲۳ جایز بودن سجده کردن بر زمین و تیمم کردن بخاک چه پیغمبران سابق را جایز
نبوده ۲۴ بر انگیختن آنحضرت بر عالمیان ۲۵ باقی ماندن معجزهٔ وی تا بقیامت
یعنی قرآن مجید ۲۶ گردانیدن آنحضرترا خدای تعالی خاتم پیغمبران ۲۷ نصرت دادن
آنحضرت بر دشمن در روز جنگ بر و شنیدن آنحضرت حرف دشمن از دور یکماهه
راه ۲۸ ایمن بودن آنحضرت از مسخ شدن و فرو رفتن بزمین ۲۹ خصوصیت
آنحضرت بشفاعت عالم روز قیامت ۳۰ مخصوص بودن آنحضرت بدیدن از قفا

چنانکه از پیش میدید یعنی هرچه واقع میشد میدانست ۱۰۱ مخصوص بودن آنحضرت
بدیدن و شنیدن در خواب چنانکه در بیداری کقوله صلی الله علیه و آله تنام عینای
ولاینام قلبی ۱۰۲ مضاعف شدن ثواب زنان و همچنان عقاب ایشان ۱۰۳ حلال
بودن داخل شدن با احرام بمکه چه غیر او را احرام هست مگر جمعی که مستثنی باشند چون همه
کش و غیر آنها فصل هفتم در صداق بدانکه صداق در نکاح داخل شرط نیست بلکه
سنت است پس اگر در عقد صحیح و مهر المثل لازم است با دخول اگر بتفویض کردن مهر
راضی شوند لیکن سنت است که دخول نکنند تا مهر را مشخص نه نمایند اما اگر در مهر شرط کنند
که مهر نداشته باشد آیا آن نکاح صحیح است یا نه مجتهدین را دو قول است و سنت است
که صداق پنجاه مثقال طلا باشد و زیاده بران مکروه است و سید مرتضی رحمة الله زیاده
بر پنجاه مثقال جایز نمیدانند و سنت است که اگر شوهر قبل از دخول بمیرد یا ولی زن
مهر را عقد کند مکروه است که خویشان زن بعد از مردن او طلب مهر زن کنند در حالتی
که در زندگی خود طلب نکرده باشد و شروط صداق هرگاه در حال عقد کردن مذکور شود
شش است ۱ آنکه چیزی که بصداق تعیین میکنند چیزی باشد که مسلمان مالک آن
تواند شد خواه عین باشد خواه منفعت خواه تعلیم سوره از قرآن و یا تعلیم منفعتی پس
اگر چیزی که مسلمان مالک نتواند شد چون شراب و گوشت خوک صحیح نیست و بعضی از

مجتهدین

مجتهدین بر آنند که نکاح درینصورت باطل می‌شود و بر تقدیری که عقد صحیح باشد آیا
مهر المثل را میدهد و قیمت شراب و گوشت خوک را میانه مجتهدین خلافست اقرب
آنست که مهر المثل را میدهد اما اگر جهودان شراب را صداق کنند صحیح است و اگر
مسلمان شوند و قبض نکرده باشند قیمت آنرا میدهد ۲ آنکه صداق معلوم باشد بدید
اگرچه وزن باشد چون طلا و نقره و خرمن گندم و یا آنکه وصف کنند او را که جهالت
ازان برطرف شود پس اگر چیزیرا که مجهول است صداق کنند صحیح نیست ۳ آنکه
در صداق شرطی نکنند که مخالف نکاح باشد پس اگر وعده قرار کنند جهة دادن
نکاح اگر دران وعده نکاح ندهد باطل باشد و صحیح نیست آیا شرط صحیح نیست و یا
صداق میانه مجتهدین خلافست ۴ آنکه صداق چیزی باشد که وجود او را عدم
لازم داشته باشد پس اگر صداق اینچنین چیزی باشد صحیح نیست مثل آنکه آقای غلام
جهة غلام زنی نکاح کند که تمام او و یا بعض او آزاد باشد و آن غلام را صداق
او کند چه درینصورت صداق او باطل می‌شود و مهر المثل باید داد ۵ آنکه صداق
مقداری باشد که زن بدان راضی شود پس اگر صداق مقداری بود که زن بدان
راضی نبود درست نیست ۶ آنکه ولی طفل او را کمتر از مهر المثل صداق نکند و یا
جهة طفل صغیره خود زیاده از مهر المثل صداق نکند چه اگر کمتر یا زیاده از مهر المثل

صداق کند صحیح نیست و آیا در ینصورت نکاح باطل است یا صداق میانه مجتهدین خلافست و صحیح است که آقا کنیز خود را آزاد و آزادی آن کنیز را مهر آن کند آیا در ینصورت ابتدا بآزادی میکند و یا نکاح میانه مجتهدین خلافست اقرب آن است که بهر کدام ابتدا کند صحیح است چه هر دو بمنزله یک کلام است فصل هشتم در بیان آنکه بدخول مهر مسمی واجب میشود یا آنکه مهر مسمی بدخول کردن در قبل یا دبر بزن بعقد صحیح و شبهه واجب میشود ممکن نیست که دخول بی مهر باشد الا در چهار موضع ؛ آنکه شخصی کنیز خود را بغلام عقد کند و دخول کند چه در ینصورت دخول بی مهر است لیکن سنت است که آقا بغلام خود چیزی دهد که بصورت مهر باشد و بعضی از مجتهدین چیزی دادن آقا را در ینصورت واجب میدانند ۲ آنکه زن کافره حربیه باشد و نفس خود را بر شوهر خود واگذاشته باشد باعتقاد نکاح و دخول کرده باشد و بعد از آن هر دو مسلمان شوند چه در ینصورت مهر نیست ۳ آنکه زن آزادی غلام شخصی را بی رخصت آقا شوهر کند و دخول واقع شود در ینصورت مهر ندارد و واجب نیست دو مهر دخول کردن مگر یک مهر الا در پنج موضع ۱ آنکه شخصی کنیز دیگری را بشبهه دخول کند و در اثنای دخول کردن آن کنیز را بفروشد و تا تمام شدن دخول در ملک آقای دوم باشد چه بعضی از مجتهدین بر آنند که دخول کننده دو مهر میدهد یکی باقای اول دیگری باقای دوم ۲ آنکه پدر زن پسر خود را بشبهه دخول کند بعضی از مجتهدین بر آنند

که پدر

که پدر دو مهر میدهد یکمهر بزن جهة دخول کردن و یک مهر به پسر خود جهة نکاح میانه
پسر و زن ۳ آنکه شخصی زنی را نکاح کند و پسر او دختر آن زن را و آنگاه پدر دختر را وطی
کند به شبهه و ما در را پسر چه درینصورت هر کدام که پیشتر دخول کرده باشند مهر آن
زنی را که بشبهه دخول کرده میدهد و نصف مهر زن خود را و آنکس که بعد از وی دخول کرده
باشد او نیز مهری و نصف مهری میدهد و در نصف مهر رجوع میکند بر کسی که پیشتر دخول
کرده باشد و آنکس که پیشتر دخول کرده دو مهر میدهد ۴ آنکه دو زن را هر گاه در یک
وقت عقد کرده باشند و با زنی که آخر کرده باشند دخول کنند و آنگاه ظاهر شود که یکی مادر
دیگری دختر بوده چه درینصورت آن زنی که دخول کرده شد بشبهه مهر میگیرد و آن زنی
که پیشتر عقد کرده نصف مهر میگیرد ۵ آنکه با زنی که از حیض مایوس شده باشد هر گاه که دخول
کند در اثنای دخول کردن او را طلاق دهد چه درینصورت هر گاه مهر مسمی و مهر المثل آن
زن میدهد و اگر فی الحال عقد کند دو مهر مسمی میدهد فصل نهم در بیان آنکه در چند موضع
نکاح فسخ می شود بدانکه در هفت جا نکاح برطرف می شود ۱ آنکه طلاق دهد ۲
آنکه میانه زن و شوهر رنجش بهم رسد و زن چیزی [illegible] دهد که آنرا خلع و مبارات
گویند ۳ آنکه ولی او یا در حال طفولیت او را بغیر مثل خود نکاح کرده باشد چه درینصورت
بعد از بالغ شدن می تواند فسخ کرد ۴ آنکه ولی طفل او را به دیوانه یا خنثی یا خصی نکاح کند

چه درینصورت او نیز بعد از بلوغ شدن اختیار فسخ دارد ۵ آنکه زن مسلمان شود
پیش از دخول فسخ نکاح خود می تواند کرد و بعد از دخول موقوفست بانقضای عده پس اگر
شوهر او مسلمان نشود فسخ میکند ۶ زن یهودیه از دین خود بغیر دین اسلام انتقال
کند پیش از دخول چه نکاح او فسخ می شود اما بعد از دخول موقوفست بانقضای عده
پس اگر در عده منقضی شود و مسلمان نشود فسخ او می شود و همچنین است حکم شخصی که
مرتد شود و پدر او کافر باشد و بعد از دخول بر انقضای عده است پس اگر در عده رجوع
آن شخص باسلام کند فسخ نمیکند و اگر پسر او کسی که پدر او مسلمان باشد مرتد شود
و بعد از عده وفات کند آن زوجه او فسخ می شود ۷ آنکه زن و شوهر و برادر جنگ
بگیرند یا آنکه شوهر صغیر گرفتار گردد یا شوهر بالغ را بنده کنند مثلا آنکه کافر شود و گرفتار
گردد چه درینصورت تنها فسخ نکاح زن می شود ۸ آنکه آقای ه غلام و کنیز میانه ایشان
جدایی اندازد و بعد از آنکه بیکدیگر نکاح کرده باشند ۹ آنکه هر یک از زن و شوهر راضی
بنکاح شوند بادعای آنکه آن دیگری از طایفه شخصی باشد آنگاه ظاهر شود که از آن طایفه نبوده
چه آن دیگری را درینصورت فسخ نکاح میرسد بقول بعضی از مجتهدین ۱۰ آنکه
جده هر یک از زن و شوهر یکی از ایشان را شیر دهد بر یکدیگر حرام می شوند زیرا که شیر
خورنده اگر پسر باشد عم زن خود می شود یا خال اگر دختر باشد عمه یا خاله میشود ۱۱ آنکه با مادر

زن خود دخول کند نکاح دختر او باطل میشود ۱۱ خریدن زن شوهر خود را چه در ینصورت
نکاح فسخ می شود ۱۱ آنکه فروختن آقا کنیز خود را چه درینصورت موجب آن می شود
که آقای دوم مخیر می شود در رضای نکاح اول فسخ آن پیش از دخول و بعد از دخول خواه
یکی از ایشان بنده باشد و خواه نباشند و خواه آزاد و خواه مالک واحد باشد و خواه متعدد
و بعضی از مجتهدین برآنند که کسی که بنده را بخرد فسخ نکاح زن آزاد نمی شود ۱۱ آنکه
هر یک از مرد یا زن پیش از عقد دیوانه باشد خواه دیوانهٔ دایمی و خواه دوری و خواه
دخول کرده باشد و خواه نه فسخ نکاح می تواند کرد اما اگر بعد از عقد دیوانگی حادث
شده باشد زن نکاح را فسخ نمی تواند کرد اما مرد را اختیار فسخ هست ۱۱ آنکه مرد
خصی باشد یعنی خواجه سرا پیش از عقد چه زن فسخ نکاح خود میکند اما اگر بعد از عقد
حادث شود فسخ نکاح نمی تواند کرد و همچنین است حکم در کسی که خصیه او را کوفته
باشند و یا بریده باشند پیش از دخول و اگر بعد از دخول باشد در خصیه بریده مجتهدین
را دو قول است و اگر بعضی بریده باشند زن اختیار فسخ ندارد ۱۱ آنکه مرد عنین باشد
یعنی ذکر او به حیثیتی باشد که از دخول کردن مطلقا عاجز شود درینصورت زن
حال خود را بحاکم شرع عرض میدارد و حاکم او را یکسال مهلت میدهد اگر درین مدت دخول
نتوانست کرد هو المطلب الا بعد از آن زن را فسخ نکاح میرسد و اگر این حال بعد از

دخول کردن حادث شود فسخ نمی‌رسد آنکه هر یک از زن و شوهر جذام داشته باشند
فسخ را تجویز میکنند بر خلاف مرد آنکه هر یک از زن و شوهر را برص باشد فسخ نکاح
می توانند کرد بعضی از مجتهدین بر آنند برص را در مرد عیب نمیدانند اما محل تعجب است که
جذام را در مردان عیب میدانند و برص را در عیوب مردان ذکر نمیکنند با آنکه دلیل ایشان
در جذام حدیث صحیح جلی است در آنجا برص نیز مذکور است آنکه هر دو چشم زن کور باشد
بقول بعضی از مجتهدین مرد فسخ نکاح می تواند کرد آنکه زن لنگ زمین گیر باشد چه
بقول بعضی از مجتهدین مرد فسخ نکاح میتواند کرد آنکه زن قرن داشته باشد و قرن
بفتح قاف و سکون راء مهمله چیزیست مشابه استخوان که در فرج زنان بهم میرسد و مانع
دخول می شود در اینصورت مرد را فسخ نکاح آن زن میرسد آنکه زن عفل داشته
باشد بفتح عین مهمله و فاء بسکون لام چیزی است که در فرج زنان بهم میرسد بمثابه گوشت
که مانع دخول می شود بقول بعضی از مجتهدین مرد را فسخ نکاح او میرسد آنکه زن رتق
داشته باشد و آن بفتح راء مهمله و تاء منقوطه و سکون قاف بهم آمدن فرج است دردن
گوشت بنوعی که دخول را مانع گردد بقول بعضی از مجتهدین در اینصورت نیز مرد را فسخ
نکاح میرسد آنکه مخرج بول و حیض یا مخرج بول و غائط یکی شود در اینصورت نیز بقول
بعضی از مجتهدین مرد فسخ نکاح زن می تواند کرد اصح آن است که این مسئله اجماعیست نه خلافی

۵ آنکه هر یک از زن و شوهر خنثی باشد چه درینصورت بقول بعضی از مجتهدین مرد را
فسخ نکاح میرسد ۶ هرگاه کنیزی آزاد شود و شوهر او غلام بود درینصورت کنیز
اختیار فسخ نکاح خود دارد والا در یکصورت که فسخ نکاح نمیتواند کرد و آن وقتی
است که شخصی صد درهم داشته باشد و عقد کرده باشد درینصورت کنیز را فسخ
نمیرسد چه اگر فسخ نکاح کند آزاد نمی شود ۷ خواستن دختر برادر و دختر خواهر را
بدون اذن عمه و خاله هر کس که عمه و خاله را نکاح کرده باشد چه عمه و خاله فسخ
نکاح می توانند کرد تتمه خیار فسخ فوریست و اگر بعد از اطلاع بر عیب فسخ نکند اختیار
ندارد و در فسخ نکاح عیوب اذن حاکم شرط نیست و ثبوت عیب در چیزهای ظاهر
چون جذام و برص و جنون بدو گواه عادل است و در عیوب باطنی زنان بگواهی
و اقرار زنان ثابت می شود فصل در بیان آنکه در چند موضع مهر المثل لازم است
بدانکه زن در پنج موضع مهر المثل میگیرد با دخول آنکه ذکر مهر نکرده باشند
در عقد درینصورت مهر المثل میگیرد با دخول و اگر خواهد که درینصورت آن زن را
طلاق دهد قبل از دخول متعه باید بدان زن داد و متعه آن است که اگر شوهر زن
مالدار است جامهٔ اعلی و یا اسب اعلی و یا ده مثقال طلا بدهد و اگر متوسط الحال باشد
جامهٔ متوسط و یا اسب متوسط و یا پنج مثقال طلا و اگر مفلس باشد انگشتری طلا یا نقره

چنانکه مذکور شد و اگر مفارقت بغیر طلاق واقع شود چون فسخ در لعان آنچه مذکور شد
از امتعه دادن سنت است و بعضی از مجتهدین درینصورت امتعه دادن را واجب میدانند
و فرقی نیست در امتعه گرفتن میانهٔ زن و کنیز ۲ آنکه در عقد گفته باشند از زن
آزاد
و شوهر و یا اجنبی که هرچه بعد از عقد مشخص کند مهر آن باشد و اگر آن شخص اجنبی بمیرد
پیش از آنکه مهر را مشخص سازد و دخول کرده باشد چه درینصورت آن زن مهر المثل
میگیرد ۳ آنکه صداق چیزی باشد که مسلمان مالک آن نتواند شد چون شراب و گوشت
خوک و یا آنکه از زن و شوهر مسلمان باشد چه درینصورت مهر المثل باید داد ۴ آنکه
صداق چیزی باشد مجهول چه درینصورت مهر المثل میگیرد ۵ آنکه صداق مشتمل بر عیبی باشد
چه درینصورت مهر المثل باید داد و بعضی از مجتهدین بر آنند که مثل چیزی باید داد که بی عیب باشد
۶ آنکه زن و شوهر در قدر مهر اختلاف کنند و هر دو سوگند خورند چه درینصورت زن
مهر المثل میگیرد ۷ آنکه شخصی زیاده بر چهار زن با دخول ایشان مسلمان شود درینصورت
مهر المثل میگیرد و بعضی از مجتهدین مهر المثل مسمی را واجب میدانند ۸ آنکه صداق
درینصورت
پیش از قبض کردن تلف شود و مقدار آنرا ندانند درینصورت مهر المثل باید داد
۹ آنکه صداق مغصوب باشد با آنکه عالم بغصبیت بود درینصورت نیز مهر المثل باید داد
و اگر جاهل بغصبیت باشد مثل آن و یا قیمت آن باید داد و بعضی از مجتهدین بر آنند که

درصو

در ینصورت مهر المثل باید داد ۱۰ آنکه صداق بچیزی کرده باشند که متضمن فساد باشد
چون صداق کردن آقای غلام حبه زن که شوهر او غلام باشد چه درینصورت مهر المثل
میگیرد ۱۱ آنکه ولی طفل کمتر از مهر المثل و یا زیاده از آن صداق کند چه درینصورت
مهر المثل باید داد ۱۲ آنکه عقد بر خلاف آنچه زن گفته باشد واقع شود چه درینصورت
مهر المثل باید داد ۱۳ آنکه سفیه باذن ولی بزیاده از قدر مهر المثل صداق کند
و دخول کرده باشد چه منصرف بمهر المثل می شود ۱۴ آنکه شخصی بدیگری گوید تزویج کردم
بتو کنیز خود را بشرطی که تزویج کنی بمن دختر خود را و آن کنیز را صداق کند چه درینصورت
مهر المثل میدهد ۱۵ آنکه بشبهه دخول کند درینصورت نیز مهر المثل باید داد ۱۶
آنکه هرگاه کنیز شخصی که پیش شخصی گرو کرده باشند و آن شخص بآن کنیز دخول کند نکاح اگر
جایز هست مهر المثل میدهد ۱۷ آنکه هرگاه کنیزی را بیرخصت آقا دیگری دخول کند
مهر المثل باید داد ۱۸ آنکه هرگاه زنی را باکراه دخول کنند مهر المثل باید داد ۱۹
آنکه هرگاه زن بزرگ مدخوله شخصی زن کوچک او را شیر دهد مهر المثل زن کوچک را
میدهد هرگاه دانسته شیر داده باشد ۲۰ آنکه هرگاه دو گواه عادل گواهی که فلان مرد
زن خود را طلاق داده و آن زن بشوهر دیگر رود و بعد از دخول کذب گواهان
ظاهر شود مهر المثل میدهد بآن زن و رجوع میکند بگواهان و همچنین حکم در صورتی که

کواهان کواهی دهند که میانه زن و شوهر وی رضاع واقع شده و آن زن بشوهر دیگر رود
آنکاه ظاهر کردد که کواهان دروغ کفته اند درینصورت شوهر ثانی مهر المثل میدهد
و زن همان زن شوهر اول است ۲۱ هرکاه دو کس دعوی کنند شوهر بودن یکزنرا
و زن تصدیق یکی از ایشان کند باید که زن قسم بخورد جهة ساقط شدن دعوی
دیکری و اکر زن قسم نخورد و آن شخص قسم بخورد مهر المثل باید داد ۲۲ هرکاه شخصی دعوی
کند بر زنی بعد از آنکه بشوهر رفته باشد و مرد بکوید که من در عده رجوع کرده ام و زن
تصدیق او کند قول زنرا قبول میکنند و غرامت مهر المثل میکشد ۲۳ آنکه زن دعوی
کند که مهر من آنمقدار معین است و شوهر وی کوید که نمیدانم زن کوید که وکیل من به
آنمقدار مرا عقد کرده و وکیل مرده باشد و یا آنکه شوهر کوید که مهر را فراموش کرده ام
مرد سوکند میخورد و مهر المثل میدهد بقول بعضی از مجتهدین و معتبر در مهر المثل حال
زن است بحسب شرف و جمال بشرطی که از پنجاه طلا زیاده نباشد چه اکر زیاده از ان
باشد همان پنجاه مثقال طلا باید داد فصل یازدهم آنکه در چند موضع زن مهر نمیکیرد
بدانکه در چهارده موضع مهر نمیکیرد ۱ مرتد شدن قبل از دخول ۲ مسلمان شدن کافری
که زیاده از چهار زن داشته باشد مهر ندارد و همچنین مرتدی مهر ندارد زنی که پیش از
دخول مسلمان شود ۳ مردن یکی از زن و شوهر قبل از دخول در حالتی که اکر مهر در عقد

مثقال

دکر

دکر نکرده باشد چه درینصورت زن مهر ندارد ۵ شیر خوردن زن کوچک مهر ندارد

۵ شوهر کردن کنیز آزاد بی رخصت آقا مهر ندارد ۶ فسخ کردن شوهر نکاح را به سبب

یکی از عیوب که مذکور شد که موجب فسخ نکاحست چه با وجود عیب فسخ نکاح پیش از

دخول زن مهر ندارد ۷ فسخ کردن شوهر نکاح را به سبب ام مو بد بودن آن زن

بر مرد چه درینصورت قبل از دخول مهر ندارد و اکر زن عالم باشد بآن بعد از دخول

نیز مهر ندارد و بعضی از مجتهدین بر آنند که درینصورت مهر المثل نیز ندارد و بعضی گفته اند

که اکر چیزی کرفته باشد همان که کرفته مهر اوست دیکر چیزی لازم نیست ۸ فسخ کردن

شوهر زن نکاح را بادعای آنکه آزاد بودن آن مرد او را نکاح کرده باشد آنکاه ظاهر شود که آن بنده

بوده درینصورت با فسخ کردن قبل از دخول آن زن مهر ندارد اکر چه شوهر وی بنده

باشد ۹ فسخ کردن زن نکاح مردی را که بادعای آزاد بودن آن مرد را نکاح کرده باشد

آنکاه ظاهر شود که او بنده بوده درینصورت با فسخ کردن پیش از دخول مهر ندارد ۱۰

فسخ کردن مرد نکاح زنی را که بادعای آنکه دختر زنی بوده که او را مهر کرده اند نکاح کرده باشد

آنکاه پیش از دخول ظاهر شود که دختر کنیز بوده است درینصورت با فسخ کردن مهر ندارد

۱۱ فسخ کردن نکاح کنیزی که پیش از دخول آزاد باشد درینصورت به فسخ کردن مهر ندارد

۱۲ فسخ کردن زن آزاد پیش از دخول نکاح خود را بجهت خواستن ~~دختر برادر و دختر~~

کنیزی بی اذن او درینصورت

با فسخ مهر ندارد

خواهراشان ~~چه درینصورت با فسخ مهر ندارد~~ ۱۳ فسخ کردن عمه و خاله پیش از دخول
نکاح خود را بجهة خواستن دختر برادر و دختر خواهر ایشان چه درینصورت پیش از
دخول با فسخ مهر ندارد فصل دوازدهم در بیان آنکه در چند موضع نصف مهر لازم است
بدانکه در نه موضع زن نصف مهر میگیرد ۱ طلاق پیش از دخول اگرچه متعه باشد و مدت
را باو بخشد نصف آنچه قرار داده بوی دهد و اگر زن مهر خود را صلح کرده باشد بچیزی
و آنگاه پیش از دخول زن را طلاق دهد نصف مهر مسمی را شوهر از زن میگیرد نه نصف
آنچیز را که صلح کرده ۲ فسخ کردن نکاح زن یکی از چیزها که در زنان عیب است پیش از
دخول موجب نصف مهر است ۳ عنین بودن شوهر پیش از عقد چه درینصورت تمام
مهر را واجب میدانند ۴ مسلمان شدن زن پیش از شوهر قبل از دخول نصف مهر میگیرد
۵ خصی بودن شوهر پیش از عقد کردن چه درینصورت پیش از دخول نصف مهر
میگیرد و بقول بعضی از مجتهدین تمام مهر گفته اند ۶ مرتد شدن شوهر قبل از دخول درینصورت
نیز زن نیز نصف مهر میگیرد و بعضی از مجتهدین تمام گفته اند ۷ فوت شدن زن شوهر خود را
پیش از دخول بقول بعضی از مجتهدین نصف مهر و بقول بعضی درینصورت مهر ندارد
۸ طلاق دادن زن یا تحفیذ یعنی در میان رانان زن منی ریختن چه با این عمل زن
نصف مهر میگیرد و درین مسئله خلافست اقرب قول اول است ۹ شیر دادن زن

بزرگ

بزرگ عمداً زن کوچک کسی را در ینصورت زن بزرگ نصف مهر زن کوچک را میدهد

و بعضی از مجتهدین درین صورت کل مهر را ثابت داشته اند فصل سیزدهم در بیان

اختلاف میانهٔ زن و شوهر بدانکه اگر اختلاف کنند زن و شوهر در عنین بودن و

زن ادعای عنین بودن شوهر کند و شوهر منکر باشد و گواه عادل نباشد قول قول شوهر

اوست با سوگند و در سه موضع دیگر اگر زن اگر زن دعوی کند که شوهر او عنین بوده است

قبول نمیکنند ۱ آنکه شوهر او طفل باشد ۲ آنکه دیوانه باشد چه احتمال دارد که بعد از دفع

دیوانگی دعوی نماید که دخول کرده ام ۳ آنکه زن کنیز باشد بقول بعضی از مجتهدین که

شرط کرده اند در صحیح بودن نکاح ترسیدن از زنا زیرا که اگر قول کنیز در ینصورت

مسموع باشد لازم می آید که نکاح او باطل باشد و اگر اختلاف شود میانهٔ زن و شوهر در اصل

مهر و شوهر منکر باشد قول قول اوست با قسم هرگاه گواه نباشند و پیش از دخول باشد و بعد از

دخول نیز همین حکم دارد بنا بر قول مشهور و اگر اختلاف کنند در وصف مهر یا جنس او و گواه

نباشد قول قول شوهر است با قسم خواه پیش از دخول و خواه بعد از دخول موافق و خواه مهر

مهر المثل باشد و خواه نباشد و هرگاه هر یک از زن و شوهر گواهان بر ادعای خود داشته

باشند گواهان زن مقدم اند و اگر شوهر دعوی کند که مهر را بزن داده ام و زن منکر گردد

قول قول شوهر است با قسم و اگر میانهٔ زن و شوهر خلاف واقع شود همین حکم دارد و اگر

زن دعوی دخول کند و شوهر منکر باشد پس اگر زن بکر باشد شوهر گواهان عادل بر عدم
دخول داشته قول قول وی است با قسم و اگر گواهان عادل نداشته باشد مجتهدین را
درین مسئله دو قول است اگر زن دعوی کند که در دو مرتبه یک عقد کردم یک مهر لازم است
قول قول زن است با قسم خاتمه در بیان آنکه تعلق بنکاح دارد و در آن شش فصل است
فصل اول در بیان شب خوابیدن نزد زنان خلافست میانهٔ مجتهدین بعضی بر آنند که
واجب نیست مگر آنکه قسمت کند بالسویه میانهٔ ایشان و بعضی بر آنند که اگر کسی را یک زن
باشد قسمت واجب نیست و مشهور آن است که واجب است و اگر شخصی زیاده از یک زن دایمی
داشته باشد لازم است که در هر چهار شب یکشب نزد هر یک از ایشان بخوابد و شب دیگر
هر جا که خواهد بخوابد و اگر چهار زن دایمی داشته باشد واجب است که هر شب نزدیک یکی از آنها
بخوابد و تا ضرورت نباشد بی رضای زنی که نوبت او باشد جای دیگر نخوابد که حرام است اما
روز نزد زنان بودن لازم نیست و در بعضی احادیث وارد است که شب نزد هر زنی که
خوابیده باشد صباح نزد وی چاشت کند و آن حملیست که مضمون حدیث را بران حمل
نموده اند یعنی سنت است با آن چاشت کردن و در میانهٔ زنان شب خوابیدن بنوعی
اکتفا نماید و آیا زیاده از یکشب قسمت کردن میانهٔ زنان بی رضای ایشان جایز است
یا نه مثلا که اقرار کند که نزدیک هر یک سه شب بخوابد میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب آن است

که

که کمتر از یکشب قسمت کردن جایز نیست و تفاوتی نیست درین شب خوابیدن میانهٔ آزاد
و بنده و خصی و عنین و غیر اینها باید که شب خوابیدن جهة پیش اینها جهة انس و غرض
دخول کردن نیست اما متعه و کنیز عقد ناکرده و زن کوچک و دیوانه دایمی و زن
ناشزه یعنی سرکش از اطاعت شوهر در شب قسمت خوابیدن زنان دیگر شریک نیستند
و تفاوتی نیست میانهٔ زنان آزاد الا در خواستن دختر بکر چه در وقت آوردن او به
خانهٔ شوهر هفت شب نزد او باید خوابید و اگر بکر نباشد سه شب چنانکه مذکور شد اما
میانهٔ زن و کنیز آزاد در خوابیدن شب نزد ایشان تفاوتی هست چه کنیز نصف زن
آزاد از قسمت میبرد پس اگر شخصی یک زن آزاد و کنیزی داشته باشد دو شب نزد زن
آزاد و یکشب نزد کنیز میخوابد و پنج شب دیگر هر جا که میخواهد میخوابد و اگر شوهر بسفر رود
نزد زنان شب خوابیدن ساقط میشود آیا قضای شب خوابیدن بزنی که در سفر واجب
چون حج واجب و یا سفر سنت چون حج سنت برضای شوهر بر شوهر واجبست یا نه
میانهٔ مجتهدین خلافست در آنکه شب نوبت خوابیدن نزد او باشد میتواند شب دیگر را
خود را بدیگری ببخشد مگر برضای شوهر و اگر ببخشد رجوع میتواند کرد در آن پیش از تمام شدن
آن شب و جایز نیست که عوض شب خوابیدن چیزی بگیرد و اگر چیزی گرفته باشد رد کند
و در شبی که نوبت خوابیدن زنی باشد زن دیگر را نمی تواند دید مگر بواسطه عیادت زن

اما اگر تمام شب آنجا باشد جهة زن صاحب نوبت قضا کند و در شب خوابیدن واجب آن
است که نزدیک زن بخوابد اما در هر خوابیدن دخول کردن لازم نیست مگر در چهار ماه یکنوبت
و اگر در شب خوابیدن نزد زنان ظلم کند و یا بعضی از ایشان واجب است قضا کند جهة
ایشان بمقدار آنچه نزد ایشان نخوابیده بود و شوهر مخیر است در شب خوابیدن نزد زنان
که بخانهٔ ایشان رود و یا ایشان را بخانه طلبد و کسی که شب نتواند نزد زنان چون پاسبان
و غیر آن روز بجای شب اوست فصل دوم در بیان رنجش که میانهٔ زن و شوهر بهم رسد
بدانکه در میانهٔ زن و شوهر هرگاه کدورتی بهم رسد چنانکه زن از اطاعت شوهر بیرون
رود و هرگاه شوهر را بیند روی درهم کشد و یا عادت خود را نسبت با ول تغیر دهد
می باید که شوهر او را نصیحت کند و اگر نصیحت فایده نکند در شب خوابیدن پشت خود را
بجانب زن کند و اگر آن نیز فایده ندهد کناره کند از جامه خواب او و اگر باین هم نشود
پس مخیر است بهرچه اصلاح تواند کرد و اگر بهیچ امری باصلاح نیاید باید زدن اما
بنحوی که عضوی از اعضای زن ناقص و تلف شود چه اگر چنان شود ضامن است
و اگر کشی از جانب شوهر باشد چنانکه منع کند بعضی از حقوق زن را حاکم شرع بامتناع
شوهر از دادن آن حق شوهر را جبر میکند و اگر شوهر بیگناه زن را بزند حاکم شرع وی را منع
کند و اگر زن در صورت رنجش مرد بعضی از حقوق خود بشوهر بخشد که تا شوهر بدو میل

کند

کند

کند حلال و جایز است شوهر را قبول کردن و اگر از هر دو جانب باشد و ترسند که بجدایی
انجامد حاکم شرع یک کس از خویشان شوهر و یک کس از خویشان زن بفرماید که میانه
ایشان صلح کنند هر چه آن مصلح حکم کند و اگر متفق شوند جدایی میانهٔ زن و شوهر صحیح نیست
مگر باذن شوهر در طلاق دادن و اذن زن در بخشیدن مهر و بعضی حقوق وی در عوض
طلاق اگر خلع باشد فصل سیم در بیان لاحق گردانیدن اولاد بپدر بدانکه هر گاه که از
دخول کردن ششماه یا بیشتر بگذرد و فرزندی که حاصل شود بشرط مدت که از انقضای
مدت آبستنی بگذرد و در میانهٔ مجتهدین در انقضای مدت آبستنی خلافست و بعضی
از ایشان گفته اند که نه ماه است و بعضی ده ماه و بعضی یکماه و یکسال گفته اند و اگر کمتر از
ششماه طفل از شکم مادر بیفتد و ممکن باشد لاحق گردانیدن اولاد به پدر ~~بدانکه هر گاه~~
~~که از دخول کردن ششماه یا بیشتر بگذرد~~ ملحق به پدر باید کرد بمجرد آنکه زن داشته باشد
شوهر را نمیرسد که گوید این فرزندی که حاصل شده است از این زن از من نیست و فرزندی
آن طفل بر طرف نمی شود هر گاه زن دایمی باشد الا آنکه میانهٔ زن و شوهر لعان واقع شده
باشد چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله اما اگر آن زن متعه باشد و یا کنیز بمجرد گفتن پدر فرزند
آن طفل بر طرف می شود و محتاج بلعان کردن نیست و همچنین جایز نیست نفی کردن فرزند
بمجرد آنکه منی را در وقت انزال در غیر فرج ریزند چه ممکن است که منی بشعور رفته باشد

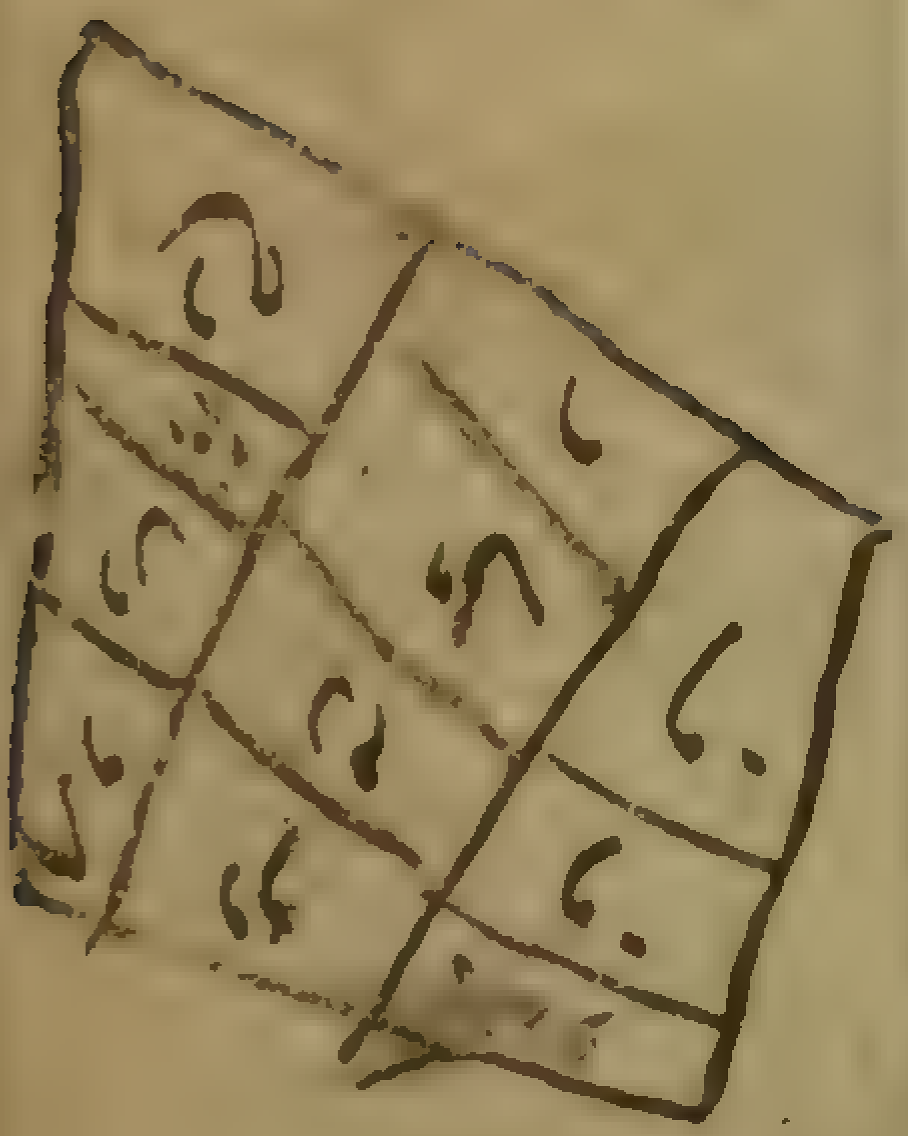

فصل ششم در بیان احکام ولادت فرزند که بدو تعلق دارد دو امر واجب و بیست و دو

امر سنت و شش امر مکروه اما دو امر واجب ۱ مدد رسانیدن زنان بزنان آبستن در وقت

زائیدن و اگر زنان متعذر باشند مردان محرم مدد کنند و اگر آن نیز متعذر باشد از مردان

خویشان وی مدد کنند ۲ ختنه کردن فرزند پیش از بالغ شدن واما آن بیست و دو امر سنت

۱ غسل دادن مولود در وقت ولادت ۲ اذان در گوش راست و اقامت در گوش

چپ وی گفتن چه از حضرت امام جعفر الصادق عم مروی است که بعد از آن دیگر گناه بدان

طفل نمیرسد و از ترسیدن و از مضرت ام الصبیان محفوظ باشد و شیطان بدو دست نیابد

۳ خاک کربلا بکام طفل مالیدن اگر باشد آب فرات و اگر نباشد آب باران الا آب

که شیرین باشد و اگر مطلق آب نباشد خرما و عسل باهم آمیخته بمالند و خرما را بخایند

آنگاه بمالند ۴ تراشیدن موی سر طفل در روز هفتم ولادت ۵ تصدق کردن بوزن

موی سر طفل طلا یا نقره ۶ نام گذاشتن بر طفل روز هفتم ولادت و بهترین نام آن

است که در و لفظ عبد باشد چون عبد الله و عبد الرحیم یا احمد یا محمد یا حسن یا حسین یا

جعفر یا طالب اگر مذکر باشد و اگر مؤنث باشد فاطمه یا خدیجه یا مانند آن چه در حدیث

وارد است که مفلسی راه نمی برد در خانه که کسی را اسم یکی از اینها باشد که مذکور شد

۷ کنیت و لقب بر طفل گذاشتن ۸ ختنه کردن طفل در روز هفتم بعد از ولادت

سوراخ کردن گوش چپ او بالاتر از نرمهٔ گوش عقیقه کردن جهة طفل در روز
هفتم بغیر کشتن شتر و یا گوسفند و دادن قیمت عقیقه مجزی نیست و اگر طفل پیش از
پیشین روز هفتم ولادت بمیرد عقیقه ساقط می شود آنکه اگر طفل پسر باشد آنچه از
برای عقیقه میکشند باید که نر باشد و اگر دختر باشد باید که ماده باشد آنکه عقیقه از آن
گوسفند باشد که صفت وی در قربانج مذکور نموده مثل کور و لنگ و لاغر و پیر و شاخهای
اندرونه او شکسته نباشد آنکه چهار یک آن گوسفند را بماماچه دهند که تصدق کند
آنکه آن گوشت را طعام کنند و بدرویشان دهند و اقل آن ده کس است
آنکه عقیقه کردن و سر تراشیدن هر دو در یک مکان باشد و عقیقه بعد از سر تراشیدن
باشد آنکه در وقت کشتن گوسفند این دعا را بخواند بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ اَللّٰهُمَّ
عَقِیقَةٌ مِنْ فُلانٍ لَحْمُها بِلَحْمِهِ وَدَمُها بِدَمِهِ وَعَظْمُها بِعَظْمِهِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ
وَفاءً لِأَهْلِهِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه وآله و در روایت دیگر از حضرت امام جعفر
الصادق علیه السلام منقول است که در وقت ذبح گوسفند بگوید یا قَوْمِ اِنِّی بَرِیءٌ
مِمّا تُشْرِکُونَ اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ
حَنِیفاً مُسْلِماً وَما اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ اِنَّ صَلاتِی وَنُسُکِی وَمَحْیایَ وَمَماتِی
لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ لا شَرِیکَ لَهُ وَبِذٰلِکَ اُمِرْتُ وَاَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ اَللّٰهُمَّ

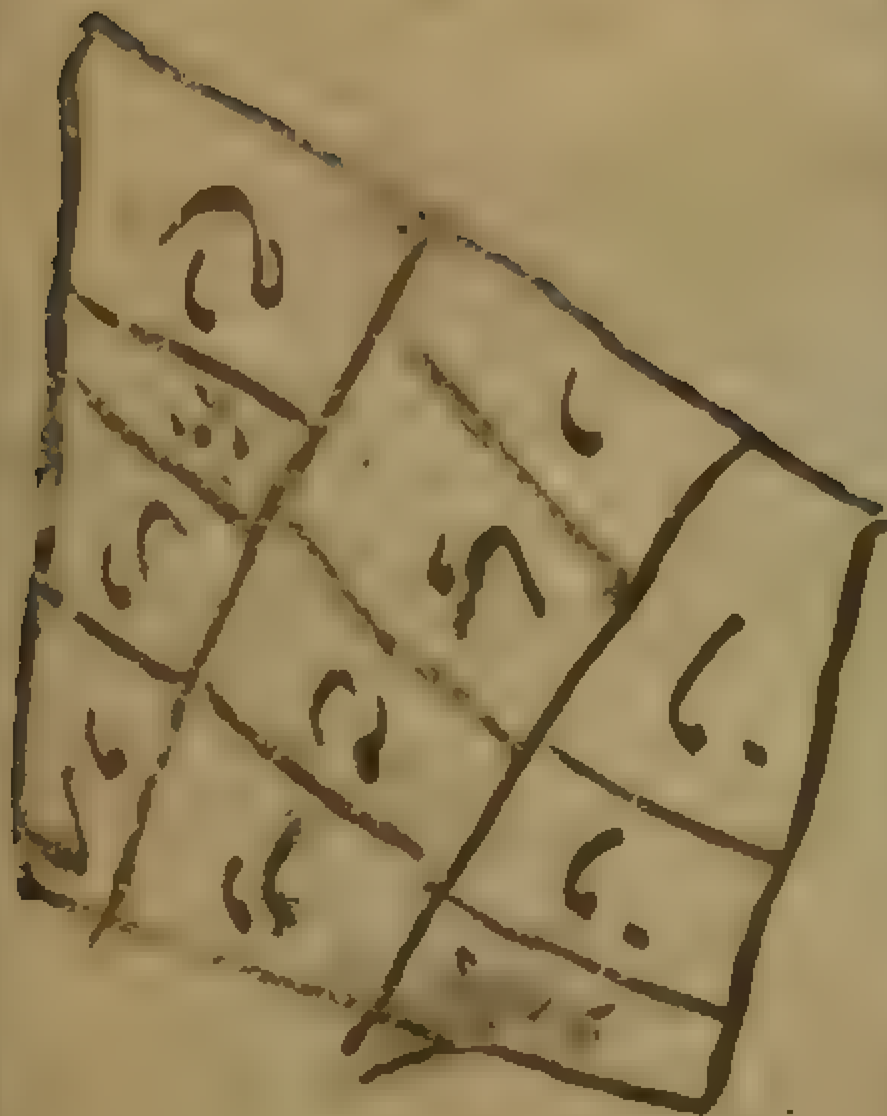

مِنْكَ وَلَكَ بِسْمِ اللهِ وَاللهُ اَكْبَرُ آنگاه نام طفل را ببرد و گوسفند را ذبح کند.
آنکه اعضای آن گوسفند یا شتر را جدا کنند چه شکستن استخوان او مکروه است عقیقه انهم
کردن طفل بعد از بالغ شدن اگر در طفلی وی را عقیقه نکرده باشند تهنیت یعنی
مبارک باد گفتن کسی که او را فرزندی بهم رسیده باشد به خوردن زن حامله را چه در
حدیث آمده که طفل خوبروی و خوش طبع باشد خرما خوردن زن حامله و یا رطب
چه منقول است از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام که فرزندی حکیم شود
پیچیدن طفل در پارچه سفید در حال مولود اما آن ششم امر مکروه کنیت ابو القاسم
کردن هرگاه نام وی محمد باشد و بعضی از مجتهدین آنرا حرام میدانند نام طفل را حکیم
یا خالد یا حارث یا ضرار یا مالک گذاشتن کنیت طفل را ابو الحکم یا ابو الملک یا ابو عیسی
کردن بعضی از موی سر طفل تراشیدن و بعضی گذاشتن از گوشت عقیقه پدر و
مادر طفل خوردن استخوان عقیقه را شکستن بلکه باید اعضای آنرا از هم جدا کردن
فصل در بیان شیر دادن طفل و محافظت کردن وی و دایه گرفتن جهة وی بدانکه
چهارده امر بآنها تعلق دارد دو امر واجب و شش امر سنت و شش امر مکروه اما آن دو امر
واجب آنکه اول شیری که از پستان مادر بیرون آید بخورد طفل بدهد چه اگر آن شیر را
نخورد زنده نمی ماند اجرت آن شیر بر پدر واجب است که از مال خود بمادر بدهد و اگر طفل مال

۲۰۱۱۸۱۵

اما اجرت شیر دادن در مدت دو سال از مال طفل باید داد و اگر طفل مال نداشته باشد
بر پدر واجب است اما آن شش امر سنت ۱ آنکه شیر دهنده مادر باشد چه بهترین شیرها شیر
مادر است اگر مادر اجرت خواهد اجرت دادن لازم است مگر آنکه زن بیگانه بی اجرت
شیر دهد چه درینصورت اجرت دادن بمادر لازم نیست اما اگر مادر اجرت نطلبد وی اولیست
از بیگانه و اگر هر دو اجرت طلبند و یا یکی از دیگری زیاده طلبد زن بیگانه اولی است
و اگر پدر دعوی کند که زن بیگانه بی اجرت شیر میدهد و مادر منکر باشد قول قول
پدر است با قسم ۱ آنکه دو سال تمام شیر دهند و اگر دو سه ماه کمتر شود جایز است
اما آن زیادتی اجرت ندارد ۲ آنکه شیر دهنده عاقله باشد ۳ آنکه مسلمان باشد
۴ آنکه عفیفه باشد ۵ آنکه خوش شکل باشد اما آن شش امر مکروه ۱ آنکه شیر دهنده
کافره باشد اما اگر مضطر باشد جایز است اما اگر زن یهودیه بود لاجرم باید که وی را منع
کنند از خوردن شراب و گوشت خوک ۲ آنکه شیر دهنده یهودیه باشد با قدرت
بر غیر وی و کراهیت زن مجوسیه بیشتر است ۳ دادن طفل بزن مجوسیه که به
خانه خود برده شیر دهد ۴ آنکه شیر دهنده ولد الزنا باشد ۵ آنکه در شیر دهنده
ولد الزنا بوده باشد چه در بعضی احادیث وارد است که اگر کنیزی از زنا حامله شده
باشد و طفلی را شیر دهد هر چند آقای وی اذن داده باشد شیر او حلال باشد.

آنکه شیر دهنده احمق و بدخلق باشد و اما در محافظت طفل در مدت دو سال
که محتاج شیر است مادر اولیست از پدر اگرچه طفل پسر باشد و بعد از دو سال تا
بالغ شدن پدر بمحافظت او اولیست از دیگری و بعد از بلوغ اختیار خود دارد
و بعضی از مجتهدین بر آنند که تا مادر شوهر نکرده است اولیست از پدر قول
اول است اما سنت است که تا دختر شوهر نکرده از مادر جدا نشود هر کدام از پدر و مادر
که بمیرد بمحافظت او تا ایام بلوغ بدیگری تعلق دارد و هرگاه هر دو بمیرند بعضی از
مجتهدین بر آنند که محافظت وی بجد تعلق دارد اگر جد هم موجود نباشد تعلق به
خویشان دارد و بعضی از مجتهدین در هشت موضع محافظت مادر را منع کرده اند
و محافظت را به پدر منسوب میدارند آنکه مادر کافره باشد و پدر مسلمان آنکه
مادر بنده باشد و پدر آزاد آنکه پدر مومن باشد و مادر فاجره آنکه مادر امتناع
نماید اگر درین حال پدر نیز امتناع نماید حاکم شرع پدر را جبر کند بجهة محافظت
آنکه مادر شوهر کند آنکه پدر خواهد که سفر کند و بعضی از مجتهدین بر آنند که پدر درین
صورت طفل را اگر پسر باشد با خود ببرد و محافظت مادر ساقط است
در بیان نفقه و کسوه دادن بدانکه سه چیز سبب نفقه و کسوه دادن است اول
خویشی چه نفقه پدر و مادر هر چند بالا رود و نفقه فرزندان هر چند پایین رود جایز است

و واجب

وواجب و هر گاه قادر بر نفقه و کسوه نباشند و آزاد باشند سوای پدر و مادر چون برادر

لمعه و خواهر و فرزندان ایشان و عم و خال و عمه و خاله را نفقه دادن واجب نیست و لازم نیست ظاهر

که پدر و مادر مسلمان و عادل باشند چه اگر کافر و مفلس و فاسق باشند نفقه ایشان

واجب است و وجوب نفقه وقتی تعلق میگیرد که زیاده از قوت شبانه روزی خود

و عیال خود داشته باشد و اگر از دادن نفقه با وجود قدرت امتناع نماید حاکم

شرع را میرسد که ویرا جبر کند در دادن نفقه بقدر آنکه ایشانرا کافی باشد و جامه

که ایشان بپوشند و خانه که در وی ساکن گردند ~~لازم نیست که~~ با ایشان دهد اما نکاح

کردن برای ایشان با وجود احتیاج لازم نیست بلکه سنت است و نفقه زنان ایشان

لازم نیست و خدمتکار جهة ایشان با وجود احتیاج و نفقه خدمتکاران لازم نیست

اما اگر حاکم شرع ایشانرا اذن داده باشد که قرض کنند جهة آنکه خویش ایشان غایب است

دادن آن قرض واجب است اگر پدر موجود نباشد و اگر باشد اما مفلس باشد نفقه فرزند

بر جد لازم است هر چند بالا رود و اگر جده نیز نداشته باشد و یا باشد مفلس باشد بر اجداد

مادری لازم است که بالتسویه نفقه دهند هر خویشی را که در نسب نزدیکتر باشد

از آن خویشی که دورتر باشد و پدر و مادر و فرزندان در نفقه گرفتن برابرند دوم

زن بودن چه نفقه زن بر شوهر واجب است بچهار شرط اول آنکه زن دائمی باشد نه متعه

که نفقه متعه واجب نیست و نفقه زنی را که طلاق رجعی داده باشند و هنوز از عده
بیرون نیامده باشد لازم است و آیا در عده وفات نفقه زن واجب است یا نه مجتهدین
را دو قول است ۲ آنکه قدرت کامل بدهد شوهر را بر دخول کردن چه اگر تمکین کامل
ندهد نفقه اش لازم نیست و همچنین واجب نیست نفقه زنی که سرکشی کند ۳ آنکه زن بالغه
باشد چه نفقه غیر بالغ لازم نیست و بعضی از مجتهدین آنرا نیز واجب میدانند ۴ آنکه
مرتد نباشد چه نفقه مرتد ساقط است اگر چه حامله شده باشد بقول بعضی از مجتهدین که
نفقه را جهة غیر حمل لازم میدانند و هرگاه این چهار شرط بهم رسد هشت چیز بر شوهر
واجب است ۱ آنکه شکم وی را از نان سیر کند ۲ آنکه نان خورش بدهد و اگر مدتی نفقه
بزن ندهد قضای آن لازم است و اگر بعضی از مدت با شوهر چیزی بخورد در هر صباح
برای قضای آن مدت لازم نیست و شوهر نمیتواند تکلیف کردن که با من چیزی بخور
و هر صباح می تواند زن نفقه خود را از مرد طلبیدن و صبر کردن تا شب لازم نیست
پس اگر در اثنای روز زن را طلاق دهد نفقه آن روز از وی باز نمیگیرد اما اگر در اثنای
روز سرکشی کند آیا در بعضی از نفقه وی رجوع میکنند میانه مجتهدین خلافست که زن
نفقه زیاده از یک روز نمیتواند طلبید و اگر شوهر مفلس شود وی را مهلت دهند تا حق تعالی
وسعتی دهد اما زن درین صورت فسخ عقد نمیتواند کرد بعد از آنکه شوهر مالدار شود

تمکین مدر

نفقه

نفقهٔ سابق را میگیرد اما بشرطی که در مفلسی تجدد طاقت از نفقه کمرفته باشد ۳

آنکه جامه بدو دهد که وی را بپوشاند و آن پیراهن و زیرجامه و مقنعه است و اگر اهل

شرف و تجمل باشد جامهٔ دیگر غیر جامهٔ خانه وی را لازم است و در زمستان جامهٔ زیادتی

جهة دفع سرما لازم است و اگر در شهری باشد که متعارف بود که زنان پوستین پوشند

در آن حال پوستین جهة وی لازم است و اگر در جامه دادن مدتی تقصیر کند قضای

آن مدت لازم است بر شوهر و در جنس نان و نان خورش در رجوع بزیادتی که مثل آن

زن در آن شهر باشد باید کرد ۴ آنکه خدمتکار جهة آن زن تعیین کند اگر از اهل آن

باشد و لازم نیست که جهة او کنیز بخرد و زیاده از یک خدمتکار نباشد و نفقهٔ خدمتکاران

بر شوهر لازم نیست و اگر زن خدمتکار داشته باشد و شوهر بدان راضی باشد خوب

و الا شوهر او را می تواند که بیرون کند و دیگری را بجای وی آورد و اگر آن زن به شوهر

گوید که اجرت خدمتکار مرا بمن ده که من خود خدمت خود می کنم اجرت بر شوهر لازم

نیست و اگر آن زن زیاده از دو خدمتکار داشته باشد شوهر منع زیاده از یک خدمتکار

می تواند کرد و پدر و مادر آن زن را از داخل شدن بخانهٔ او و آیا میرسد که شوهر زن را منع

کند از خوردن چیزهای بد بو درین مسئله مجتهدین را دو قول است اقرب آن است که

میرسد که منع کند و همچنین از خوردن چیزهای که سبب بیماری باشد و همچنین منع میرسد

از خوردن زهر ۵ خانه که زن دران ساکن شود و غیر شوهر دیگری دران تردد
نکند ۶ فرشی که بر بالای آن نشیند و لحاف و بالش جهة خواب کردن اما لحاف
جهة خدمتگاران لازم نیست ۷ ظرفی که زن دران طبخ کند و ظرفی که درو طعام خورد
و کوزهٔ که دران آب خورد مثل آنکه از چوب و گل باشد کافیست ۸ اسبابی که بدن را
بآن از کثافت پاک کند چون شانه و روغن و صابون اما حمام و سرمه و بوی خوش
لازم نیست مگر آنکه سرما باشد چه درینصورت حمام لازم است و اجرت فصاد و حجام
و دوا جهة بیماری بر شوهر لازم نیست ۷ مالک شدن چه نفقهٔ بنده و علف حیوانات
و علف کرم و زنبور عسل بر مالک واجب است و اگر بنده کسب داشته باشد جایز است
که آقا نفقهٔ او را از کسب او بدهد هرگاه کسب او وفا بنفقهٔ او کند و اگر وفا نکند
تتمه اش لازم است که آقا خود بدهد و در نفقهٔ بنده رجوع میکند به بندگان مثل وی
و آقای مثل آن آقا و هرگاه آقا مفلس باشد و یا از نفقه دادن امتناع نماید حاکم
شرع او را جبر میکند بدان نفقه و یا فروختن آنها و یا کشتن حیوانی که قابل کشتن باشد

باب دوازدهم از کتاب جامع عباسی در بیان طلاق
دادن زنان و عده نگاه داشتن و خلع و مبارات و ایلا و لعان و ظهار با ایشان
و دران چند مطلب است مطلب اول در طلاق دادن و دران چند فصل است فصل اول

در قسام

در اقسام طلاق دادن بدانکه طلاق دادن بر چهار قسم است قسم اول واجب و آن
بر سه قسم است قسم اول ۱ طلاق دادن شوهر زنی را که شوهر بدو گفته باشد که أَنْتِ
عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمِّي یعنی پشت تو بر من همچو پشت مادر منست و حاکم شرع درینصورت
او را سه ماه مهلت میدهد بعد از آن واجبست وی را طلاق دادن یا دخول کردن
بعد از دادن کفاره و این کفاره واجبست ۲ طلاق دادن زنی را که شوهر وی قسم
خورده باشد که با او دخول نکند درینصورت حاکم شرع او را چهار ماه مهلت میدهد
آنگاه طلاق دادن یا دخول کردن واجبست ۳ طلاق دادن خویشان زن و یا
خویشان شوهر زن باذن شوهر در حالتی که اصلاح میانه زن و شوهر ممکن نباشد
و بعضی از مجتهدین این را سنت میدانند قسم ۲ طلاق حرام و آن بر چهار قسم است ۱
طلاق دادن زنی را که حیض یا نفاس داشته باشد هرگاه شوهر با او دخول کرده باشد
یا او حامله باشد ۲ طلاق دادن زن بالغ که حیض نبیند و پاک شود قبل از حیض
دیدن که پاک شود ۳ زیاده از یکمرتبه طلاق گفتن در یک مجلس چه در مذهب شیعه یک
نوبت طلاق گفتن کافیست دوم و سیم حرام است اما در مذهب اهل سنت جایز داشته
اند ۴ طلاق دادن زنی را که شب خوابیدن نوبت او باشد بقول بعضی از مجتهدین
قسم ۳ طلاق مکروه و آن بر سه قسم است ۱ طلاق دادن شوهر زن خود را در حالتی

حاکم شرع درینصورت

و پاک شدن هم

که میانهٔ ایشان ربط والتیام باشد چه در حدیث وارد شده است که خدای تعالی دشمن
میدارد این نوع طلاق را و بسبب آن عرش میلرزد ۲ طلاق دادن شوهر زن بیمار
خود را قسم دوم طلاق دادن سنت و آن در حالیست که شوهر ترسد که از عهدهٔ
حقوق زن بیرون نیاید و یا شک و گمانی از آن در دل داشته باشد و جایی که مجتهدین
طلاق سنت میگویند آن میخواهند که طلاق دهند زن را بشرایط طلاق و بعد از آنکه
بگذارند که زن از عده بیرون آید آنگاه عقد کنند و این طلاق سنت بمعنی اخص است
و طلاق سنت بمعنی اعم بر دو قسم است قسم اول طلاق باین یعنی طلاق دادن
شوهر زن را و بعد از گفتن صیغهٔ طلاق رجوع نمیرسد و آن بر هفت نوع است نوع اول
طلاق دادن زنی را که به او دخول نکرده باشد ۲ طلاق دادن زنی را که از دیدن
خون مایوس شده باشد ۳ طلاق دادن زنی را که بالغ نشده باشد ۴ طلاق دادن
زنی را که چیزی به شوهر داده باشد که در عوض آن طلاق گفته باشد چه درینصورت
مادامی که آن زن رجوع در آن چیزی که داده نکند شوهر رجوع نمی تواند کرد ۵ طلاق
دادن زن آزاد بمرتبهٔ سیم و کنیز بمرتبهٔ دوم چه درینصورت شوهر رجوع نمی تواند
کرد تا آنکه شخصی دیگر آن زن را نکاح کرده دخول کند و طلاق دهد ۶ طلاق دادن
زن آزاد بمرتبهٔ ششم و کنیز را بمرتبهٔ چهارم چه درینصورت شوهر رجوع نمی تواند کرد

تا آنکه

تا آنکه شخصی دیگر نکاح کرده و دخول کند ٧ طلاق دادن زن آزاد بمرتبهٔ نهم و در کنیز
بمرتبهٔ ششم چه درینصورت نیز شوهر را رجوع نمی رسد چه اگر طلاق عدی باشد حرام
مؤبد میشود و اگر غیر عدی باشد محتاج آن است که شخصی دیگر او را عقد دایمی کند و دخول
کند چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی قسم دوم طلاق رجعی و آن بر دو
قسم است ١ طلاق که شوهر را بعد از گفتن صیغهٔ طلاق رجوع کردن جایز است و آن
سوای طلاق باین است ٢ طلاق عدی و آن چنان است که زنی را بشرایط
طلاق دهد و در عدهٔ آن زن رجوع کند و دخول کند آنگاه بگذارد که حیض بیند دیگر
طلاق دهد آنگاه در عده رجوع کند و باز دخول کند و هرگاه اینچنین طلاق دهد
زن آزاد را سه مرتبه و کنیز را دو مرتبه شوهر را رجوع نمیرسد و بدون دخول حرام است
تا آنکه شخصی دیگر آن زن را نکاح دایمی نماید و دخول کند و در مرتبهٔ ششم زن آزاد و کنیز
نیز حرام می شود تا دیگری دخول نکند بنکاح دایمی و در زن آزاد و در مرتبهٔ ششم در کنیز
بر شوهر حرام مؤبد می شود و اگر همچنین طلاق نگوید یعنی در عده رجوع نکند بلکه بگذارد
که از عده بیرون رود و عقد کند و در مرتبهٔ نهم در آزاد و ششم در کنیز حرام مؤبد
نمی شود بلکه هرگاه شخصی بنکاح دایمی بآن زن دخول کند و سر دهد حلال می شود و فرقی نیست
که شخصی آن شخص که درین مراتب میانهٔ زن و شوهر بنکاح دایمی در می آید بنده باشد یا

در مرتبهٔ نهم

آزاد و اگر این شخص در حالت حیض و نفاس بآن زن دخول کند بعد از مفارقت او
بر شوهر حلال می شود یا آنکه شرط است که در حالتی که زن از حیض پاک شود دخول کند
تا آنکه حلال شود مجتهدین را درین مسئله دو قول است و شرط است که آن شخص دخول
در فرج کند پس اگر منی او را در فرج زن بریزند حلال نمی شود و همچنین حلال نمی شود
که اگر در غیر فرج زن کند **فصل دوم** در شرطهای طلاق بدانکه شرطهای طلاق
یازده است ۱ صیغه مثل آنکه شوهر بزن خود گوید اَنتِ طالِقٌ یعنی تو طالقی یا
آنکه زَوجَتی طالِقٌ یعنی زن من طالق است و سوای این طریق نزد شیعه طریق
دیگر صحیح نیست پس اگر بزن خود گوید اَنتِ طالِقٌ یعنی تو طالقی و یا تو از مُطَلَّقاتی
و یا مطلّقه و امثال اینها طلاق واقع نمی شود و همچنین طلاق نیست اگر بزن خود گوید
که تو خلیّه یا بریّه از شوهر و امثال اینها زیرا که این لفظها صریحاً دلالت بر طلاق
ندارد هر چند دهنده طلاق کند بآن ۲ آنکه صیغه طلاق را بعربی گویند با وجود
قدرت بر آن و اگر بعربی قادر نباشد بهر طریقی که قادر باشد صحیح است ۳ آنکه صیغه طلاق
را بلفظ گویند هرگاه قادر بر گفتن باشند پس اگر درینصورت نگویند بنویسند صحیح نیست
خواه شوهر حاضر باشد و خواه غایب و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر غایب باشد
چه نوشتن صحیح است و اگر قادر نباشد بر گفتن مثل آنکه گنگ باشد اشاره کافیست

طلاق غلط

ودر

و در حدیث آمده که درینصورت مقنعه بر سر آن زن اندازند تا دلالت کند بر آنکه
زن را لازم است که بعد ازین رو بپوشاند ازو و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر شوهر
زن را مخیر سازد میانه طلاق و غیر طلاق و قصد طلاق کند و زن اختیار طلاق کند صحیح است
۴ آنکه معلق نسازد صیغه را بشرطی یا صفتی چون آمدن حاجیان از حج پس اگر معلق
دخل اضافه ساز د به شرطی یا صفتی صحیح نیست ۵ بعد از صیغه طلاق چیزی دیگر نگند که منافی طلاق
باشد مثل آنکه بعد از انکه گوید انتِ طالق بگوید نصف طلقة ۶ آنکه در صیغه طلاق قصد
انشا کند یعنی قصد ماضی و مستقبل و حال نکند چه اگر این قصدها کند صحیح نیست ۷ آنکه
طلاق دهنده بالغ باشد چه طلاق از طفل صحیح نیست اگرچه ولی وی اذن دهد یا آنکه
ده ساله باشد و بعضی از مجتهدین طلاق ده ساله را صحیح میدانند ۸ آنکه طلاق دهنده
دیوانه عاقل باشد چه طلاق دیوانه صحیح نیست و ولی زنِ دیوانه دایمی را طلاق می تواند داد
و در دیوانه دوری نیز همین حکم جاری است ۹ آنکه طلاق دهنده باختیار خود طلاق
دهد پس اگر باکراه وی را بران دارند صحیح نیست ۱۰ آنکه طلاق دهنده قصد طلاق
کند پس طلاق مست و خفته و بیهوش و غافل صحیح نیست و همچنین صحیح نیست که اگر
دهم نام زن مطلّق طالق باشد و در وقت صیغه گفتن قصد نام آن زن کند ۱۱ آنکه
زنی که طلاقش میگویند زن دایمی باشد چه طلاق متعه یا کنیزی که با او دخول کرده نه

بسبب مالک شدن و زنی که بشبهه با وی دخول کنند صحیح نیست ۱۱ آنکه زن در وقت
طلاق دادن پاک باشد از حیض و نفاس و اگر دخول کرده باشند با او و حیض بیند و حامله
نباشد و شوهر وی حاضر نباشد پس اگر شوهر آن زن دخول نکرده باشد و حاضر نباشد و عالم
باشد که از پاکی انتقال کرده است یا آنکه زن آبستن باشد طلاق دادن آن زن در حالی
که حیض و نفاس داشته باشد صحیح است ۱۲ آنکه زنی را که طلاق میدهند باید که معین
باشد در لفظ یا در قصد پس اگر مجهول باشد چون طلاق دادن یکی از دو زن صحیح نیست
و بعضی از مجتهدین گفته اند که طلاق درین حالت صحیح است و تعیین آن بقرعه می شود
یا آنکه شوهر تعیین کند ۱۳ آنکه در وقت طلاق گفتن دو عادل حاضر شوند و بشنوند به
یکباره پس اگر حاضر نباشند صحیح نیست و بعضی از مجتهدین عدالت ظاهری را در طلاق
کافی میدانند ۱۴ آنکه دو مرد عادل باشند چه شنیدن زنان در طلاق معتبر نیست نه
تنها و نه با مردان فصل ۲ در بیان رجوع کردن شوهر بعد از طلاق بدانکه جایز است
رجوع کردن شوهر در طلاق رجعی و این بر دو قسم است ۱ قولی مثل آنکه شوهر گوید
که راجعتک و ارتجعتک یعنی رجوع کردم در نکاح تو یا انکار طلاق کند و اگر شوهر گنگ باشد
باشارهٔ مفهمه از سر بر گرفتن رجوع فهمیده می شود و آن در عوض گفتن است ۲ فعلی
چون دخول کردن یا بوسیدن آن زن و یا بشهوت دست بر آن زن مالیدن و اگر

آن زنرا

آن زنرا طلاق رجعی گفته باشد در عده عقد کند آیا عقد کردن رجوع است یا نه درینجا

دو قول است و همچنین خلافست در صحیح بودن معلق ساختن رجوع بر شرطی .. و لازم نیست

در رجوع کردن شوهر دانستن زن برجوع شوهر را پس اگر زن غایب را طلاق دید در

عده رجوع کند صحیح است و واجب نیست گواه گرفتن بر رجوع کردن بلکه سنت است و حرام

بودن دخول کردن زن چون حایض بودن آن زن مانع رجوع کردن نیست پس اگر

در حالتی که حیض داشته باشد و یا احرام بسته باشد رجوع کند صحیح است و اگر اختلاف

شود میانه زن و شوهر در رجوع یا در دخول و زن منکر دخول باشد قول قول زنست

با قسم و اگر زن دعوی کند بر شوهر که عده تمام شده در زمانی که احتمال داشته باشد که

راست میگوید مثل آنکه بیست و شش روز و دو لحظه از طلاق گفتن او گذشته باشد قول

قول اوست با قسم و ظاهر اقول بعضی از احادیث دلالت میکند براین که قول زنرا

قبول میکنند در چیزهایی که معتاد نباشد مگر بگواهی دادن چهار زن عادله که بر باطن آن

زن مطلع باشند فصل دوم در بیان عده داشتن یعنی انتظار کشیدن ایشان

مدت معین که شارع جهت ایشان مقرر کرده که تا آن مدت منقضی نشود شوهر نکنند و آن

بر دو قسم است ا جماعتی از زنان که عده ایشان سه مرتبه پاک شدن است از حیض

و ایشان جماعتی اند از زنان که عادتی داشته باشند که در هر ماه چند روز معین حیض بینند

معینی است

و با ایشان دخول کرده باشند و یا خشفه در قبل ایشان شده باشد چه اگر منی نیامده باشد
طلاق دهندهٔ ایشان را چه می باید که این طایفه سه مرتبه از حیض پاک شوند و اگر
شوهر این قسم زنان ذکر بریده باشند و حیض او باقی باشد آیا مقدار طلاق دادن را
عده دارند یا نه مجتهدین را خلافست که اگر این قسم زنان دعوی کنند که عدهٔ ایشان
تمام شده در زمانی که ممکن باشد که راست گویند قول ایشان را قبول میکنند و کمتر زمانی
که سه مرتبه حیض می توان بینند و پاک می شوند بیست و شش روز و دو لحظه است چه ممکن
است که بعد از طلاق یک لحظه حیض دیده باشد و عادت او سه روز باشد و در میانه
دو حیض ده روز پاک باشد و خلافست میانه مجتهدین که آیا لحظهٔ آخر داخل عده است
یا آنکه علامت بیرون رفتن است از حیض عده ؛ جماعتی از زنان که سه ماه عدهٔ ایشان زنان
است و ایشان چهار قسم اند ؛ زنانی که عادت در حیض دیدن نداشته باشند و یا ع
در هر شش ماه یکبار حیض ببینند و در سن زنانی باشند که حیض می بینند و ایشان را طلاق
دهند چه عدهٔ ایشان سه طهر است ؛ اگر در وقت دیدن ماه طلاقش دهند و الا دو ماه
و سه روز عدهٔ ایشان است یا هلالی یا عددی ؛ زنانی که بالغ باشند چه بر قول بعضی از
مجتهدین آنکه بعد از طلاق دادن ایشان سه ماه عده می دارند و بعضی بر آنند که ایشان
عده ندارند ؛ زنانی که از حیض دیدن مأیوس شده باشند و مأیوس شدن در زنانی

که قریشی و نبطی اند در شصت سالگی و بعد از طلاق بر قول بعضی از مجتهدین عدهٔ
ایشان سه ماه است و بعضی گفته اند که عده ندارند قسم زنان حامله که حمل ایشان از غیر
شوهر باشد که ایشانرا طلاق گفته چه عدهٔ ایشان سه ماه است قسم جماعتی از زنان که
عدهٔ ایشان دو مرتبه از حیض پاک شدن است و ایشان دو قسمند کنیزانی که ایشانرا
عادتی باشد و بعقد دخول کرده باشند چه بعد از طلاق دادن عدهٔ ایشان دو مرتبه از حیض
پاک شدن است اگرچه شوهر ایشان آزاد باشد و کمتر زمانی که کنیزان از عده بیرون روند
سیزده روز و دو لحظه است قسم زنانی که ایشانرا بعقد متعه دخول کرده باشند چه بعد از طلاق
عدهٔ ایشان دو مرتبه از حیض پاک شدن است هرگاه ایشانرا عادت مستقیم باشد
قسم از زنان جماعتی اند که عدهٔ ایشان چهل و پنج روز است و ایشان نیز دو قسمند
کنیزانی که ایشانرا بعقد دخول کرده باشند و حیض بینند و در سن زنانی باشند که حیض
بینند عدهٔ ایشان چهل و پنج روز است قسم جماعتی از زنان که عدهٔ ایشان نه ماه است
و ایشان زنانی اند که یکمرتبه یا دو مرتبه حیض بینند چه بعد از طلاق عدهٔ ایشان نه ماه است
و بعضی از مجتهدین بر آنند که عدهٔ این قسم زنان ششماه است قسم جماعتی از زنان
که عدهٔ ایشان زائیدن ایشان است که منقضی می‌شود و آنها زنان حامله اند هرگاه ایشانرا
طلاق دهند بزائیدن ایشان از عده بیرون میروند اگرچه بعد از طلاق دادن

به یک لحظه بزاید بشرط آنکه حمل از کسی باشد که بچه او و عده نگاه میدارد یا احتمال داشته باشد
که از وی باشد چون فرزند زنی که شوهر او را لعان کرده باشد و بعضی از مجتهدین بر آنند که
عده حامله در طلاق کمتر از سه ماه زائیدن است پس اگر زائیدن او کمتر از سه ماه باشد زائیدن
عده او سه ماه است و اگر حمل زنانی که از زنا حامله شده باشند عده ندارند و اگر زنی را طلاق
در سفر طلاق دهند و خواهند که خواهر او را تزویج کنند و زیاده از چهار زن بعد از
دیگری در سفر باید که نه ماه صبر کنند چه احتمال حامله بودن ایشان هست جماعتی
اند از زنان که عده ایشان چهار ماه و ده روز است و ایشان زنانی اند که شوهرهای
ایشان مرده باشند هر چند شوهر ایشان بنده باشد چه بر ایشان لازم است که چهار ماه و
ده روز نگاه دارند و ترک زینت کنند و در آن چهار ماه و ده روز جامه نیکو نپوشند عده
و بوی خوش بکار نبرند و سرمه نکشند اگر احتیاج افتد بشب سرمه کشند و روز پاک کنند
و حنا نبندند و سفیداب و غازه بر روی نه مالند هر چه در عرف و عادت آن را زینت
گویند حرام است بر آن زن اما پوشیدن لباس مخصوص لازم نیست زیرا که آن بسبب
اختلاف شهرها و عادتها مختلف می شود هر چه در عرف و عادت داخل زینت بود نپوشند
اما موی خود را شانه کردن و پاک گردانیدن و مسواک کردن و ناخن چیدن و در خانهای
خالی بودن و بر فرشهای نیکو نشستن حرام نیست و همچنین حرام نیست زینت کردن

فرزندان و کنیزان و زنانی که شوهران ایشان مرده باشد در آنچه مذکور شد و فرق نیست
میانهٔ زن مدخوله و غیر مدخوله و کوچک و بزرگ خواه در حیض دیدن وی عادتی داشته
باشد و خواه نداشته باشد و همچنین کنیزانی که با ایشان دخول کرده باشند و حامله باشند
بعد از مردن آن چهار ماه و ده روز عده نگاه میدارند قسم ۱ کنیزانی که شوهرهای
ایشان مرده باشد اگرچه شوهرهای ایشان آزاد باشند چه عدهٔ ایشان بعد از مردن شوهرها
شصت و پنج روز است نصف عدهٔ زنان آزاد و آنچه در عدهٔ زنان آزاد مذکور شد
از ترک زینت کردن بر کنیز حرام است و بعضی از مجتهدین بر آنند که عدهٔ کنیزان نیز
بعد از مردن شوهران چهار ماه و ده روز است و اگر کنیز در عده آزاد شود عدهٔ
او عدهٔ آزاد است و اما اگر عده باین باشد که همان عدهٔ رجعیه کنیز را تمام میکند قسم ۱
جماعتی از زنان که حامله باشند و شوهرهای ایشان مرده باشد عدهٔ ایشان دورترین
دو مدت است از چهار ماه و ده روز یا تا زائیدن یعنی هر کدام از این مدتها که دور باشد
آن عدهٔ ایشان است پس اگر در کمتر از چهار ماه و ده روز باشد و حامله بزاید عدهٔ
وی چهار ماه و ده روز است و اگر زائیدن زیاده از چهار ماه و ده روز باشد عدهٔ
او تا زائیدن است قسم ۱ زنانی اند که شوهرهای ایشان گم شده باشند و خبری از ایشان
ظاهر نشود و خویشان داشته باشند که نفقهٔ زنان ایشان بدهند و اگر نفقه ندهند

و آن زنان صبر نکنند بحاکم شرع حال خود را عرض کنند حاکم شرع آن زنان را تا چهار سال
انتظار فرماید و نفقهٔ آنها را از بیت المال رسیده و در ان چهار سال در آنجا که شوهر او
گم شده طلب کنند پس اگر خبر ایشان ظاهر نشود ولی گم شده آن زن را طلاق دهد
و عدهٔ آن زن چهار ماه و ده روز است بر قول مشهور و اگر ولی طلاق ندهد حاکم شرع
خود او را طلاق دهد و اگر شوهر او در عده پیدا شود آن زن زن اوست خواه
شوهر پیدا کرده باشد و خواه نه تتمه بدانکه واجبست بر کسی که کنیز مدخولهٔ خود را میفروشد
با آنکه دخول کرده باشد با آن کنیز و یا مالک شود آن کنیز را بهر نوع که باشد که تا آن کنیز یک
حیض بیند آنگاه آقای دوم با وی دخول کند و اگر حیض نه بیند واجبست که چهل و پنج
روز انتظار کشد آنگاه دخول کند و اگر کنیز حایله باشد انتظار کشد آنگاه دخول کند
و اگر کنیز حامله باشد انتظار کشد تا بزاید و یا آنکه تا چهار ماه و ده روز بگذرد آنگاه دخول کند
و آیا در مدت استبراء کنیز غیر از دخول کردن بوسه و مس اعضا حرام است یا نه مجتهدین
را درین مسئله دو قول است اقوی آن است که استبرا لازم است و اگر دو گواه عادل گواهی دهند
که مالک اول استبرا داده و یا آنکه در حالتی که حیض دار باشد منتقل شود و یا آنکه زن او بوده
باشد و یا آنکه مالک او زن باشد درینصورت استبرا واجب نیست و در مدت عدهٔ رجعیه
نفقه بر شوهر لازم است بطریقی که در نکاح مذکور شد و حرام است بر آن زن بیرون رفتن

عده

بعد ز

بیعذر از خانه که او را طلاق گفته باشند و بر شوهر نیز بیرون کردن آن زن از آن
خانه حرام است مگر آنکه کاری کند که مستوجب حد زدن باشد چه او را جهة حد زدن می
توان بیرون کرد مگر آنکه از اهل خانه او را آزار رسد چه درینصورت جایز است که او را
از خانه بیرون کند و بخانه دیگر فرستد و همچنین کنیز در عده رجعیه نفقه وی لازم است
و در عده باین نفقه لازم نیست مگر آنکه زن حامله باشد مطلب دویم در خلع و مبارات
[illegible] و آن چنان است که میانه زن و شوهر رنجش بهم رسد و زن تمام مهر خود و یا بعضی
از آن بشوهر بخشد که در عوض آن زن را طلاق دهد و فرق میانه خلع و مبارات آن
است که در خلع رنجش از جانب زن واقع شود و در مبارات از هر دو طرف واقع
خلع سه است ا خلع حرام و آن شخصی است که زن خود را باکراه باین دارد که خلع کند
و همچنین حرام است که شخصی زن خود را از بعضی حقوق او منع کند تا خلع کند ۲ خلع
سنت و آن وقتی است که زن بشوهر خود گوید که من کسی را بر تو داخل میسازم که تو
آزرده شوی بعضی از مجتهدین درین وقت خلع را واجب میدانند ۳ خلع مباح و
آن وقتی است که زن از مرد آزرده شود و مالی بمرد خود دهد تا او را خلع کند و شرایط
خلع و مبارات زیاده بر شرایطی است که در طلاق مذکور شد شش چیز است ا ایجاب
چون خالعتکَ و یا بارئتکَ یعنی خلع کردم یا مبارات کردم با تو آیا بعد از صیغهٔ

خلع بفاصله طلاق باید گفت یا آنکه خلع فسخ می شود و احتیاج بطلاق نیست اما اگر ملفوظ
طلاق شود مستغنی از صیغهٔ خلع است ۲ قبول چون زن بفاصله گوید پیش از آن
یا بعد از آن که قبلت ۳ آنکه خلع با آزردگی زن واقع شود و مبارات با آزردگی
هر دو از زن و شوهر واقع شود پس اگر خلع بی آزردگی واقع شده صحیح نیست و اگر
احیانا بصیغهٔ طلاق واقع شود طلاق رجعی زن خواهد بود و شوهر را در عده رجوع
میرسد ۴ آنکه آن چیز را که زن در عوض طلاق به شوهر میدهد باید که چیزی باشد که مسلمان
مالک آن تواند شد پس اگر شراب یا گوشت خوک و امثال اینها باشد صحیح نیست و آن عوض
مقدار معین ندارد بلکه آنچه در عوض میدهد جایز است اما باید که در خلع زیاده از مهر
باشد و در مبارات زیاده از مهر نباشد و خلع کردن کنیز بی رخصت آقا درست نیست
اما باذن آقا درست است و آن عوض را وقتی میدهد که آزاد شود و اگر بندهٔ شخصی بی اذن
آقا یا باذن آقای خود خلع کند آن عوض ملک آقاست و خلع اصح است ۵ آنکه صیغهٔ
خلع و مبارات را دو مرد عادل یکدفعه بشنوند بطریقی که در طلاق مذکور شد و اگر
دو مرد عادل نشنوند صحیح نیست ۶ آنکه خلع و مبارات مجرد از شرط باشد مگر آنکه شرطی
باشد که خلع و مبارات آنرا لازم داشته باشد چون شرط آنکه هرگاه زن رجوع کند در آن
عوض که داده است پس شوهر در زوجیت رجوع کند چه این شرط صحیح است زیرا که عقد

خلع و مبارات منعقد شود شوهر را رجوع نمیرسد مگر آنکه زن در آن عوض که بشوهر داده
در عده رجعیه رجوع کند چه درینصورت رجوع میرسد شوهر را در عده اما اگر زن
طفل باشد و یا غیر مدخوله باشد یا زنی بود که از حیض دیدن مایوس شده باشد رجوع نمی
تواند کرد در عوض و اگر اختلاف کنند زن و شوهر در قدر عوض یا در جنس آن قول
زن مقدم است با قسم مطلب سیم در بیان ظهار و ایلا کردن با زن خود و در آن
دو فصل است فصل اول در بیان ظهار و آن دو قسم است قسم اول آنکه کفاره او
پیش از دخول کردن باشد و آن چنان است که شخصی بزن خود گوید که پشت تو بر من همچو
پشت مادر منست درینصورت حرام است با او دخول کردن تا آنکه کفاره بدهد چنانچه
در باب کفارات مذکور شد قسم دوم کفاره دادن در وی بعد از دخول باشد و آن چنان است
که شخصی بزن خود گوید که پشت تو بر من همچو پشت مادر منست اگر با تو دخول کنم پس اگر
درینصورت دخول کند بدان زن ظهار بهم میرسد و کفاره بر او لازم می شود بدانکه
شرایط ظهار کردن نه است ١ صیغه مثل آنکه بگوید اَنْتِ عَلَیَّ کَظَهْرِ اُمِّی یعنی تو
بر من همچو پشت مادر منی آیا درین حکم غیر مادر چون خواهر و دختر یا از زنان محرم خواه
نسبی خواه سببی مثل رضاعی مساوی اند با مادر یا این حکم مخصوص مادر است میانه
مجتهدین خلافست اقرب آن است که همه مساوی اند و اگر شخصی بزن خود بگوید که پشت تو

برمن همچو پشت مادر زن فلان کس است ظهار واقع نمی شود ۲ آنکه ظهار کننده عاقل باشد پس از
دیوانه صحیح نیست ۳ آنکه ظهار کننده را از گفتن قصد ظهار باشد با ختیار پس ظهار گفتن
مست و خفته و بیهوش و یا کسی که او را باکراه بران دارند درست نیست ۴ آنکه با زن
دخول کرده باشد پس به دخول مجرد صیغهٔ ظهار ظهار واقع نمی شود چنانچه در روایت فضل
بن یسار از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام وارد شده و بعضی از مجتهدین
این را شرط نمیدانند اولی واصح که نیست دخول در دُبُر ۵ آنکه معلق نسازد ظهار را بر
صفتی چون طلوع کردن آفتاب مثلا اگر معلق سازد صحیح است یا نه میانه مجتهدین
خلافست اقرب آن است که صحیح است ۶ آنکه صیغهٔ ظهار تا دو مرد عادل نشنوند ظهار
درست نیست ۷ آنکه در حالتی که شوهر صیغهٔ ظهار میگوید باید که زن از حیض و نفاس
پاک باشد هرگاه که شوهر وی حاضر باشد و زن حامله نباشد و در پاکی بدان زن دخول
نکرده باشد چنانکه در طلاق مذکور شد پس ظهار در حالت حیض و نفاس و یا با حمل زن
و یا در پاکی بدان زن دخول کرده باشند صحیح است ۸ آنکه ظهار بلفظ ظهر باشد یعنی
پشت واقع شود پس اگر بزن گوید که دست تو برمن همچو دست مادر منست ظهار نیست
و درین که در ظهار اسلام شرط است یا نه مجتهدین را خلافست و همچنین خلافست در آنکه
نکاح دایمی شرط است یا نه مجتهدین را خلافست و همچنین خلافست در آنکه نکاح دایمی

شرط است

شرط است در زن بدون عقد متعه و در معلق ساختن ظهار را بمدت معین مجتهدین
را دو قول است اقرب آن است که صحیح است و همچنین دو قول است مجتهدین را در اینکه
آیا مکرر می‌شود ۶ آنکه کفارهٔ ظهار وقتی واجب می‌شود در قسم اول که اراده دخول کند
چه کفاره قبل از اراده دخول واجب نیست و دخول نیز جایز نیست قبل از کفاره از روی
عمد و علم دو کفاره واجب می‌شود و اگر مکرر دخول کند کفاره نیز مکرر می‌شود بقدر عدد
دخول نه کفارهٔ ظهار اما اگر دخول نکرده زن را طلاق دهد و بعد از انقضای عده عقد نماید
و دخول کند کفاره ندارد و اگر با کنیزی ظهار کند آنگاه کنیز را بخرد بقول بعضی از مجتهدین
و اگر شوهر از دخول کردن زنی که با او ظهار کرده امتناع نماید زن حال خود را بحاکم
شرع عرض مینماید و حاکم او را مدت سه ماه مهلت میدهد تا آنکه کفاره بدهد و دخول
کند و یا آنکه طلاق دهد بعد از سه ماه صبر کند شوهر را یکی از اینها بنوعی که آب و طعام را
برو تنگ میگرداند تا آنکه یکی از اینها را اختیار کند فصل [illegible] در ایلا کردن و ایلا آن است

دخول

که شخصی قسم خورد که با زن دایمی خود مطلقاً ایلا نکند و یا زیاده از چهار ماه بقصد ضرر
رسانیدن بدان و شرایط ایلا کردن هشت است ۱ آنکه آن کس که سوگند میخورد بالغ باشد
چه سوگند طفل صحیح نیست ۲ آنکه عاقل باشد چه سوگند دیوانه صحیح نیست ۳ آنکه مختار باشد
چه اگر غافل و مست یا خفته یا بیهوش یا باکراه بر آن داشته باشند صحیح نیست ۴ آنکه زن که بدخول

او سوکند خورده باشد در عقد نکاح وایمی وی باشد چه اکر کنیز باشد و با ملکیت بوی دخول
کند صحیح نیست ۵ آنکه با زن دخول کرده باشد چه با دخول صحیح نیست ۶ آنکه سوکند را باسم
خدای تعالی بخورد چنانکه مذکور شد اکر بغیر اسم خدای تعالی واقع شود صحیح نیست و تمام صیغه
سوکند بعربی لازم نیست چه اکر بفارسی بکوید که والله با تو دخول نمی کنم ایلا واقع می شود
و سوکند خوردن بطلاق زن و آزادی صحیح نیست اکرچه باینها قصد ایلا کند صحیح
است ۷ آنکه صریح بکوید که والله من فرج خود را در فرج تو غایب نکنم اکر کنایه بکوید مثل
آنکه بکوید که والله من سر خود را با تو بر یک بالین ننهم و در زیر یک سقف نباشم صحیح نیست
اکر باینها قصد ایلا کند صحیح است ۸ آنکه مجرد سازد سوکند خود را از شروط و صفتی
پس اکر معلق سازد سوکند خود را بشروط و صفتی درست نیست و بعضی از مجتهدین
این را شرط ندانسته اند و هر کاه این شروط مذکور بهم رسد زن حال خود را بحاکم شرع عرض
میکند و حاکم شرع وی را چهار ماه مهلت میدهد و مخیر میسازد آن مرد را میانه دخول
کردن و طلاق دادن و کفاره دادن بعد از چهار ماه اکر از اینها امتناع نماید جبر
میکند بر یکی از این مذکورات و اکر طلاق باین دهد حکم ایلا بر طرف می شود و اکر در اثنای
چهار ماه شوهر مرتد شود ایام ارتداد داخل چهار ماه نیست و اکر بنده یا خواجه سر با اذن
خود ایلا کند صحیح نیست و ایلای صحیح از هر که اعتقاد بخدای تعالی داشته باشد و اکر

کسی

و اگر کسی سوگند خورد بر ترک دخول در مدت معین و آن مدت منقضی شود آنگاه دخول کند
کفاره ندارد و اگر کسی ایلا کند با کنیزی پس او را بخرد و آزاد نماید و عقد کند حکم ایلا
باطل میشود یا نه و اگر چند مرتبه ایلا کند کفارهٔ آن مکرر می شود یا حکم یک مرتبه دارد میانه
مجتهدین خلافست اقرب آن است که مکرر نمی شود مگر آنکه در زمانهای مختلف ایلا کند
مثل آنکه با تو شش ماه دخول نکنم و بعد از شش ماه باز گوید که والله با تو شش ماه دیگر
دخول نکنم و کفاره با دخول کردن در ایلا وقتی واجب می شود که عمدا واقع شود و اگر
بسهو دخول کند یا بشبهه یا بجنون کفاره ندارد آیا بحکم ایلا بسبب دخول کردن باطل میشود
یا نه مجتهدین را خلافست اقرب آن هرگاه اختلاف شود میانهٔ زن و شوهر در انقضای
چهار ماه قول کسی مقدم است که دعوی مؤخر بودن ایلا کند و اگر میانهٔ یهود و نصاری
ایلا واقع شود حال خود را بحاکم شرع عرض نماید حاکم مخیرست در آنکه میانهٔ ایشان بطریق
اسلام حکم کند و یا ایشان را بملت خود شان رجوع کند مبحث نهم در لعان و آن
تغیر لعنت کردن شوهر زن خود را بطریقی که مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در آن
سه فصل است فصل اول در چیزهای که سبب لعان می شود و آن شش است ۱ انداختن
شوهر زن خود را بزنا و درین صورت پنج امر لازم است اول آنکه شوهر و زن هر دو بالغ باشند
چه در طفل و دیوانه صحیح نیست و در لعان اسلام و عدالت و آزادی شرط نیست و لعان

اللهم اعتق رقابنا من النار
و قنا و اعف عنا خطایانا
عطایانا و عفو عنا من سیئات
من النار و تجاوز عنا
برحمتك یا ارحم الراحمین

دفاسق

کافر و بنده صحیح است و بعضی از مجتهدین این را شرط میدانند ۲ آنکه زنی که شوهر
دعوی نماید که زنا کرده است و آن زن بعقد دوام باشد چه اگر متعه باشد لعان
صحیح نیست ۳ آنکه شوهر دعوی مشاهده کند یعنی گوید که من دیدم که با تو شخصی زنا
میکرد بطریق میل سرمه در سرمه دان پس اگر گمان کرده باشد و یا جماعتی باو گفته باشند
اگرچه بسبب حد شیاع رسد لعان صحیح نیست ۴ آنکه زن کر یا لال نباشد چه زن کر و لال
بلعان بر شوهر حرام مؤبد می شود و هرگاه شوهر دعوی مشاهده نماید بزنا بدان
زن آیا دخول شوهر آیا دخول شوهر بدان زن شرط است میانه مجتهدین را درین مسئله
سه قول است بعضی دخول را شرط میدانند و بعضی شرط نمیدانند و بعضی بر آنند که اگر
بسبب لعان دعوی زنا کرده باشد دخول شرط نیست و اگر بسبب انکار ولد باشد
دخول شرط است ۵ آنکه فرزندان از زنان خود و درینصورت لعان را چهار شرط
است ۱ آنکه زن بعقد دوام باشد چه انکار فرزند متعه و زن اجنبیه که بشبهه دخول
کرده باشد با او سبب لعان نمی شود و بعضی از مجتهدین بر آنند که انکار فرزند متعه
برای برطرف شدن حد باشد انکار فرزند او نیز بسبب لعان می شود و در لعان
کنیز مجتهدین را خلافست بعضی بر آنند که مطلق موجب لعان نمی شود و بعضی بر آنند
که می شود و بعضی بر آنند که انداختن او بزنا لعان واقع می شود و در انکار فرزندان

او لعان واقع نمی شود و قول اقوی آن است که در کنیز بملکیت دخول کند لعان
واقع نمی شود و اگر بعقد دخول کرده باشد لعان واقع می شود ۲ آنکه بآن زن
دخول کرده باشد چه اگر دخول نکرده باشد انکار فرزند او سبب لعان نمی شود ۳ آنکه
از روز دخول کردن بآن زن شش ماه گذشته باشد و از نه ماه یا ده ماه یا یکسال
که نهایت آبستن زنان است گذشته باشد و اگر نه چنین باشد انکار فرزند سبب
لعان نمیشود ۴ آنکه بار زاییدن آن فرزند اقرار بفرزندی او نکرده باشند حتی که شخصی (هنگام)
بد و گفته باشد که مبارکباد فرزندی که خدای تعالی بتو داده است و او آمین (قدم)
گفته باشد یا انشاء الله نعم اما اگر در وقت زاییدن آن زن ساکت بوده باشد
پس آنگاه انکار کند فرزندی آن فرزند بعد از زاییدن مجتهدین را درین
مسئله دو قول است اقرب آن است که انکار او درینصورت موجب لعان
می شود فصل دوم در کیفیت لعان کردن و شرایط آن بدانکه هر گاه شخصی بزن
خود گوید که من دیدم که با تو شخصی زنا میکرد و یا انکار فرزند او کند بشرطهایی که مذکور شد
و گواه بر مدعای خود نداشته باشد حاکم شرع آن شخص را امر میکند که چهار مرتبه بگوید که
أَشْهَدُ اللهَ إِنِّي لَمِنَ الصَّادِقِينَ فِيمَا رَمَيْتُهَا بِهِ مِنَ الزِّنَا یعنی گواه میگیرم
خدای تعالی را که من از راستگویانم در آنچه این زن را انداخته ام بزنا کردن و بعد از

چهار بار گفتن این قول امر نماید وی که چهار مرتبه بگوید انَّ لعنة الله علَیَّ اِن
کُنتُ مِنَ الکاذِبین یعنی بدرستی که لعنت خدای بر من باد که اگر من از دروغ
گویان باشم پس مرد بعد از گفتن چهار مرتبه این قول را آنگاه آن زن را امر کند که
چهار مرتبه بگوید که اَشهَدُ بالله اِنَّهُ لَمِنَ الکاذِبین فیما رَمانی بهِ مِن
الزِّنا یعنی گواه میگیرم خدای تعالی را که شوهر من از دروغ گویان است در آنچه انداخته
مرا با آن زنا کردن بعد از آن باز امر کند بآن زن که چهار مرتبه دیگر بگوید که اِنَّ
غَضَبَ الله علَیَّ اِن کانَ مِنَ الصّادقین یعنی غضب خدای تعالی بر من باد اگر
شوهر من درین دعوی از راست گویان باشد چون از لعان کردن فارغ شوند
حرام ابد ثابت می شود ساقط شدن حد از شوهر و زن بسبب لعان کردن و اگر
زن پیش از لعان کردن بمیرد حد ساقط می شود و آن مرد از میراث او میبرد و حد درین
صورت برو لازم است و جایز است که جهة اسقاط حد با وارث ایشان لعان کند
و اگر وارث حاضر نباشد مانع میراث بردن او نمی شود و در بعضی احادیث وارد شده
که درینصورت میراث نمی برد و اگر مرد پیش از لعان کردن بمیرد زن از وی میراث
میبرد و فرزندی که شوهر آن انکار او کرده او نیز میراث می برد و اگر زن اقرار بزنا
کند چهار مرتبه و یا از لعان کردن امتناع نماید حد زنا بوی ثابت می شود و اگر حامله نباشد

حد زنا

حد نمیزنند وی را تا بزاید و اگر شوهر پیش از تمام شدن لعان اعتراف کند که دروغ
گفته ام حد ثابت می‌شود بوی و اگر بعد از تمام شدن لعان و قبل از لعان کردن
هر دو اعتراف کنند بدروغ گفتن خود میانهٔ مجتهدین خلافست و اگر شوهر بزن
گفته باشد که دیدم که فلان مرده با تو زنا میکرد دو حد بروی لازم میگردد یکی جهة زن
و یکی جهة آن مرد هرگاه لعان واقع شود حدی که جهة زن برو لازم بود ساقط می‌شود
اما حدی که جهة آن مرد برو لازم بوده بلعان کردن ساقط نمی‌شود ۱ زایل شدن علاقه
زناشوهری میانهٔ ایشان ۳ حرام مؤبد شدن آن زن بران شوهر بسبب لعان
۴ برطرف شدن فرزند بودن فرزندی که از آن زن بهم رسیده باشد بسبب لعان
هرگاه بسبب انکار فرزندی آن فرزند باشد ... باب آنچه تعلق بلعان کردن دارد
و آن بیست امرست دوازده امر وجب و هشت امر سنت اما آن دوازده امر واجب
۱ واقع گردانیدن لعان در حضور امام علیه السلم یا در حضور کسی که امام وی را نصب
کرده باشد جهة حکم کردن میانهٔ خلایق و یا جهة لعان کردن و اگر شوهر و زن یکی از
مجتهدین راضی شوند که میانهٔ ایشان حکم کند جایزست اگرچه امام علیه السلم یا منصوب وی
موجود باشند ۲ آنکه شهادترا بطریقی که مذکور شد بگوید و اگر بجای أَشْهَدُ أَحْلِفُ
وَأُقْسِمُ و یا شَهِدْتُ باتید بگوید لعان واقع نمی‌شود ۳ اگر لفظ الله را بلفظ رحمن

یا رحیم بدل کند لعان نخواهد شد و یا بعضی از کلمات صیغهٔ لعان را نگوید لعان صحیح نیست
۳ آنکه لفظ لعن و غضب را بلفظی که دلالت بمعنی آنها باشد بدل نکند که لعان درست نیست
۴ آنکه در هر مرتبه که مرد شهادت را ذکر کند باید که بگوید فرزندی که ازین زن بهم رسیده
از من نیست اما بر زن لازم نیست که بگوید ۵ آنکه لفظ صدق و کذب را بطریقی که مذکور شد
بگویند و اگر گویند انّی صادقٌ و کاذبٌ و مانند اینها و لام تاکید را بدان داخل نسازند
لعان درست نیست ۷ آنکه صیغهٔ لعان را از شهادت و لعن و غضب را بعربی گوید
با قدرت اما در حالت عجز و اضطرار بهر زبانی که قادر بر آن باشد بگوید در ینصورت ظ ه
حاکم شرع را دو مرد عادل لازم است که زبان غیر عربی را دانند و یک عادل کافی نیست
۸ ترتیب بطریقی که مذکور شد چنانکه شوهر اول ابتدا بشهادت کند چهار مرتبه آنگاه
چهار مرتبه لعن کند بعد از آن زن ابتدا کند بشهادت چهار مرتبه بغضب ۹ آنکه
شوهر و زن در حال گفتن صیغهٔ لعان هر دو بر پای ایستاده باشند و بعضی از مجتهدین
ایستادن مرد را شرط میدانند و زن را نه و بعضی بر عکس این را جایز داشته اند ۱۰
تعیین نام زن و پدرش در صیغهٔ لعان بنوعی که احتمال غیر او نداشته باشد و یا آنکه ایما
اشارهٔ صریح بزن کند و اگر چنین باشد لعان صحیح نیست ۱۱ آنکه کلمات آن را بی در پی
کند ۱۲ آنکه هر یک از شوهر و زن شروع در گفتن کلمات وقتی کنند که حاکم شرع ابتدا

چهار مرتبه و صم

تعیین

تلقین کند و اگر قبل از آن بگویند درست نیست اما آن هشت امر سنت ۱ آنکه حاکم شرع
پشت بقبله کند و روی با ایشان آورد ۲ آنکه شوهر بر دست راست حاکم نشیند
و زن بجانب چپ وی ۳ آنکه جماعتی از مردان در آن مجلس حاضر باشند برای شنیدن لعان
و ایشان از چهار کس کمتر نباشند ۴ آنکه حاکم شرع قبل از تلقین صیغه لعان نصیحت
کند و از عذاب دوزخ بترساند و از غضب و سخط خدای تعالی آگاه سازد در قیامت
و این آیت از کلام مجید بر وخواند که إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ
ثَمَنًا قَلِيلًا ۵ آنکه حاکم شرع قبل زن نیز قبل از ذکر صیغه لعان وعظ گوید و
نصیحت بطریقی که بر شوهر وی کرده ۶ آنکه لعان در مکان شریفی چون رکن حجر
الاسود و مقام ابراهیم علیه السلام واقع کرداند اگر در مکه باشد و میانه منبر و قبر
رسول صلی الله علیه و آله واقع کرداند اگر در مدینه باشد و در زیر قبه صخره واقع کرداند
اگر در بیت المقدس باشد و اگر ممکن باشد در مشاهد مقدسه حضرات ائمه معصومین
علیهم السلام واقع کرداند و یا در شهرهای دیگر در مسجد جامع واقع کرداند ۷ آنکه
در وقتهای شریف باشد خصوصا وقت عصر ۸ آنکه مردم را برای ایشان جمع کرداند از
برای بتینه باب سیزدهم [illegible]
[illegible] و دران چند فصل است فصل اول در احکام شکار کردن بدانکه

بلغ

شکار کردن بر پانزده چیز است از انجمله یک امر واجب و یک امر سنت و هفت امر حرام و شش امر مکروه اما آن یک امر واجب و آن وقتی است که موقوف باشد نفقه شخصی و عیالانش بشکار کردن چه درینصورت شکار کردن واجبست و اما آن یک امر سنت وقتی است که شخصی را وجه نفقه باشد اما کفایت مالابد نکند و سعت آن ممکن نباشد الا بشکار کردن درینصورت سنت است که شکار کند اما آن هفت امر حرام ۱ شکار کردن بالتی که از دیگری بقهر و تعدی گرفته باشد خواه آن آلت سگ شکاری باشد خواه سلاح چه درینصورت بالت حرام شکار کردن حرام است فعل آن اما گوشت آن شکار حرام نیست و اجرت آن سلاح بصاحب دادن واجبست ۲ شکار کردن بالتی که از شکار بزرگتر باشد و بعضی از مجتهدین آنرا مکروه میدانند ۳ شکار کردن در ملک دیگری بی اذن او ۴ شکار کردن بغیر از سگ و تیر و نیزه و شمشیر و سگ معلم چون شکار کردن با باز و باشه و چرغ و پارس و پلنگ و کمان گروهه و کندن سر شکار و کوفتن سر آن و به تفنگ کشتن آن و سید مرتضی رحمة الله نقل اجماع امامیه کرده در حرام بودن شکار که بغیر سگ معلم و تیر و نیزه و شمشیر باشد و بعضی از مجتهدین بر آنند که از درندها هرچه را پارس و پلنگ بجسته بکشد حلال است و در حدیث صحیح بزنطی از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا وارد است که آنحضرت فرموده که هرچه را پارس شکاری

بکشد

بکشد حلال است و بعضی از مجتهدین گفته اند که سوای سگ شکاری هر جانوری که شکار کند
حرام است و این قول ضعیف است و بعضی از مجتهدین کمان گروهه را مکروه میدانند
۱ شکار کردن کافر و دشمن اهل بیت و دیوانه و طفل غیر ممیز چه خوردن گوشت شکاری
گوشت شکاری که ایشان کرده باشند حرام است ۲ شکار کردن محرم در حالتی که احرام
حج واجب بسته باشد چه شکار وی حکم مردار دارد و خوردن وی حرام است ۳ شکار
کردن در حرم مکه و مدینه زادهما الله شرفاً و تعظیماً و اما آن شش امر مکروه ۱ شکار
کردن با کسی سگی که آتش پرست او را تعلیم کرده باشد ۲ شکار کردن با سگ سیاه
و بعضی از مجتهدین آنرا حرام میدانند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از آن
نهی نموده از خوردن گوشت شکاری که سگ سیاه آنرا گرفته باشد و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله امر کرده در کشتن سگ سیاه ۳ شکار کردن در شب و بچه جانوران
از آشیان بیرون آوردن ۴ شکار کردن ماهی در روز جمعه ۵ شکار کردن در
غیر حرم مکه و مدینه در صحرای متصل بدین دو محل شریف ۶ صید کردن شکاری که
متوجه حرم باشد فصل دوم در شرایط شکار کردن بدانکه ده امر در شکار کردن شرط است
۱ آنکه سگ شکاری را چنان تعلیم کرده باشند که چون وی را بسر دهند بدود و چون منع
کنند باز گردد و اگر سگ بی تعلیم باشد شکار حرام می شود ۲ آنکه آن سگ شکار را نخورد

الابه نادر و اگر عادت آن سگ باشد خوردن گوشت شکار شکاری که می کشد حلال نیست
۳ آنکه کسی که سگ را سر میدهد یا تیر می اندازد یا نیزه و شمشیر میزند باید که مسلمان باشد
یا در حکم مسلمان چون طفل ممیز خواه مرد باشد خواه زن پس اگر کافر باشد یا دشمن اهل
البیت علیهم السلام یا مرتد یا دیوانه یا طفل غیر ممیز آن شکار حلال نیست اگرچه بسم الله
گفته باشد و در حلال بودن ترسا و یهود میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که
حلال نیست و در حلال بودن شکار سنی میانه مجتهدین خلافست اما بعضی بر آنند که
اگر سنی عداوت اهل البیت علیهم السلام داشته باشد حلال نیست و اگر نداشته باشد
حلال است و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر آنکس که سگ را سر میدهد مسلمان باشد اما کور باشد
شکار را حلال نیست و بعضی بر آنند که اگر چنان کور باشد که تواند قصد شکار کردن حلال است
و اگر سگ مسلمان با سگ کافر هر دو با هم شکار را بکشند حلال نیست ۴ آنکه آنکس که سگ را
سر میدهد و یا تیر می اندازد و یا نیزه و شمشیر میزند بسم الله و بالله و الله اکبر یا سبحان الله
بگوید یا هرچه ذکر باشد بزبان آورد و گفتن الله تنها کافی نیست پس اگر عمدا بسم الله
را ترک کند آن شکار حلال نیست و همچنین سگ شکاری که اگر غیر آنکس که سگ را سر میدهد بسم الله
بگوید و همچنین حلال نیست اگر دو سگ شکاری بکشند و اگر در وقت سر دادن سگ
شکاری بسم الله را فراموش کند آن شکار حرام نمی شود و در بعضی احادیث وارد است

که اگر کسی را خوردن گوشت شکاری اتفاق افتد که در وقت سر دادن سگ بدان شکار
بسم الله را فراموش کرده باشد خورنده از آن گوشت بسم الله بگوید کافیست پیش از آنکه
تیر یا نیزه یا شمشیر یا سگ بدان شکار برسد بسم الله بگوید حلال می‌شود اما اگر عمدا باشد
آیا حلال می‌شود یا نه و اگر پیش از رسیدن بشکار بسم الله بگوید میانهٔ مجتهدین خلافست
و اگر جاهل حکم باشد آیا حکم کسی دارد که عمدا ترک بسم الله کرده باشد و یا حکم کسی دارد که
فراموش کرده این مسئله هم خلافست و آیا نام خدای تعالی را بعربی گفتن لازم است
یا بهر زبانی که گوید جایز است و این نیز خلافست و اگر بجای بسم الله بگوید اللهم اغفر لی
یا بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد شکار حلال می‌شود یا نه مع الخلاف ۵ آنکه سگ را
بقصد شکار سر دهند و تیر را نیز بقصد آن اندازند پس اگر بی قصد شکار سگ برود
یا تیر از کمان بجهد شکاری را بکشد حلال نیست اما اگر در اثنای رفتن سگ را بطلبند
و نگاه دارند آنگاه سر دهند حلال می‌شود ۶ آنکه قصد جنس کنند و معین شکار نکنند
پس اگر در وقت سر دادن سگ یا تیر انداختن و نیزه و شمشیر قصد شکار نکنند و شکار
یکی از اینها کشته گردد حلال نیست ۷ آنکه شکار بسبب جراحت دندان سگ و زخم
تیر و نیزه و شمشیر بمیرد جراحت ذبح لازم نیست بلکه هر عضوی از اعضای وی که جراحت
کرده باشد بآن بمیرد حلال است اما اگر بآن جراحت نمیرد و بغرق شدن یا از کوه افتادن

یا آنکه سگ گلوی او را بگیرد ۸ آنکه جراحت کند یا درندهٔ غیر سگ بعد از جراحت کردن سگ
او را بکشد حلال نیست مگر آنکه درینصورت جراحت سگ کشنده باشد بعضی از مجتهدین
بر آنند که اگر شکار مجروح در آب بمیرد اگر سر او از آب بیرون آمده باشد حلال است ۹
آنکه آن شکار حیوان آبی باشد که آب او را بکشد چون قاز و اوردک حلال است ۱۰
آنکه شکار مجروح از نظر غایب نشود و از حیوة وی آنقدر باقی باشد که زندگیش ممکن باشد
اگرچه نصف روز باشد و اگر درینصورت از نظر غایب شود سگ بر سر او باشد
و خواه نباشد ۶ آنکه آنکس که سگ را سر داده یا تیر انداخته یا نیزه و شمشیر زده نزد
شکار حاضر نباشد چه اگر حاضر باشد و آنمقدار وقت باشد که او را تواند کشت لازم است
که او را بکشد و سرش را ببرد چه اگر گذارد که بمیرد حلال نیست و اگر در وقت حاضر شدن
او چیزی نباشد که شکار را بآن توان کشت درین مسئله خلافست میانهٔ مجتهدین
اقرب آن است که حرام است و بعضی بر آنند که درینصورت بگذارند تا آن سگ آن
شکار را پاره پاره کند ۵ آنکه شکار چنان باشد که تواند گریخت خواه باشد خواه اهلی
اگر کوچک باشد و یا قدرت گریختن نداشته باشد حلال نیست فصل دویم در احکام شکار
کردن بدانکه واجبست موضعی را که سگ بدندان گرفته باشد بآب بشویند اما بعضی از
مجتهدین شستن آنرا واجب نمیدانند و تنها بودن شکار کننده شرط نیست چه اگر

جماعتی

جماعتی شکاری را بزنند به تیر یا نیزه یا شمشیر همه در آن شریک‌اند و همچنین شرط نیست

که دیگری مدد کند چه اگر مدد کند او را حلال است و همچنین حلال است اگر تیر بر زمین

خورد و از آنجا جسته بر شکار خورد و بکشد و اگر شخصی شکاری را از ده شمشیر دو حصه شود

اما بشرطهای مذکور حلال است خواه در نصف مساوی باشند خواه نه خواه حرکت کند خواه نه

مگر بعضی که سر شکار با او باشد حرکت کند چه در این صورت محتاج کشتن اوست و بعضی از

مجتهدین بر آنند که اگر حیوانی را دو نصف کنند اما مختلف باشند نصف بزرگتر حلال است

و بعضی گفته‌اند که اگر دو نصف کنند یکی حرکت کند و یکی نه آنکه حرکت کند حلال است

و هر شکاری که بدست بگیرند و یا بدام آورند مالک آن می‌شوند و اگر از دست بیرون رود

و دیگری آنرا بگیرد مالک آن نمی‌شود و بعضی از مجتهدین گفته‌اند که آن کس که اول بار گرفته

گویا که در وقت بیرون رفتن از دست او قصد بیرون رفتن از ملک او کرده باشد آنکس که

ثانی الحال گرفته مالک آن می‌شود اما اگر شکاری یا مرغی بخانهٔ کسی در آید و آنجا در خانهٔ کسی

مکان کند و یا ماهی از دریا بکشتی در آید مالک آن می‌شود بلکه آن کس بگرفتن او اولیست

و اگر کسی بخانهٔ او در آید و آنرا بگیرد مالک می‌شود اما فعل حرام کرده باشد اما اگر صاحب خانه

و کشتی آنها را بقصد شکار کردن ساخته باشند آیا اگر شکاری یا مرغی بخانهٔ کسی و یا

ماهی بکشتی کسی در آید صاحب خانه و کشتی مالک می‌شود یا نه میانهٔ مجتهدین خلافست

و اگر شکاری بدست کسی افتد که علامت ملکیت شخصی دیگر بآن باشد چون مقراض
کردن بال کبوتر ملک آن نمی شود و اگر صاحب آن پیدا شود و طلب کند واجبست که بصاحبش دهند

باب چهاردهم از کتاب جامع عباسی در بیان ذبح حیوانات

و حلال و حرام ایشان و در آن چند فصل است فصل اول در ذبح حیوانات بدانکه
ذبح حیوانات بر دوازده قسم است چهار قسم حرام و یک قسم مکروه و یک قسم سنت
و شش قسم مباح اما آن چهار قسم حرام ۱ ذبح کردن کافر و دشمن اهل بیت علیهم السلم
و خارجی و در ذبح ترسا و یهود مجتهدین را خلافست اقرب آن است که حرام است ۲
ذبح کردن دیوانه ۳ ذبح کردن مست ۴ ذبح کردن طفل غیر ممیز اما آن قسم مکروه و آن
ذبح کردن سنی است هر گاه مبغض نباشد در حالتی که محتاج بذبح او باشد و یک قسم سنت
و آن ذبح کردن مؤمن است اما آن شش قسم مباح ۱ ذبح بمباح چون تیر و نیزه و شمشیر
۲ سگ شکاری با شرایطی که مذکور شد ۳ ذبح کردن بچه که در شکم مادر باشد که ذبح او
ذبح مادر است هر گاه تمام خلقت باشد یعنی مو بر اندام او رسته باشد خواه روح در وی
حلول کرده باشد خواه نه و اما اگر از شکم مادر زنده بیرون آید ذبح کردن او لازم است و بعضی
از مجتهدین بر آنند که اگر از شکم بیرون آید و آنقدر وقت نباشد که او را ذبح کنند حلال است
و اگر بمیرد درین دو قول اشکال است اگر تمام خلقت نشده باشد حرام است ۴ ذبح کردن ماهی

و آن

و آن بیرون آوردن اوست از آب و بیرون آورنده ماهی از آب اسلام و بسم الله
گفتن شرط نیست بلکه سنت است پس اگر کافر ماهی را از آب بیرون آورد حلال است
به شرطی که مسلمان او را ببیند که زنده از آب بیرون آورده چه اگر مسلمان نه بیند حرام است
و اگر ماهی در آب بمیرد یا مرده از آب بیرون آید حلال نیست و اگر مشتبه باشد ماهی دغدغه
ناک یا غیر آن که بی دغدغه باشد احتیاط آن است که از همه اجتناب نماید ۴ ذبح
نمودن ماهی و آن گرفتن اوست زنده بدست یا بدام و غیر آن و در گرفتن ملخ اسلام
و بسم الله گفتن شرط نیست چنانکه در گرفتن ماهی مذکور شد و اگر ملخ را پیش از آنکه
بدست بگیرند آنرا با آتش بسوزانند حلال نیست و خوردن آن ملخها که نتوانند پرید
حلال نیست ۵ ذبح کردن حیوانی که در چاه افتاده باشد و یا در صحرا بگریزد که کشتن ممکن
نباشد نه الرسم والعادة ذبح آنها بهر نوع که ممکن باشد مشروع است
در بیان آنچه بذبح کردن تعلق دارد فی الجمله بیست و پنج امر است سیزده امر واجب و
پنج امر سنت و هفت امر مکروه اما آن سیزده امر واجب ۱ آنکه ذابح باید که ممیز باشد
چه ذبح طفل غیر ممیز حلال نیست ۲ آنکه عاقل باشد چه ذبح دیوانه حلال نیست ۳ آنکه
بقصد ذبح باشد چه ذبح مست و خفته و بیهوش حلال نیست ۴ آنکه ذابح مسلمان باشد یا در
حکم مسلمان چون طفل ممیز چه اگر کافر یا دشمن اهل البیت علیهم السلام یا خارجی باشد حلال نیست

اگرچه در کشتن بسم الله گفته باشد و در ذبح نمودن یهودی و نصاری خلافست
اصح آن است که حرام است ۵ آنکه قابل ذبح باشد خواه گوشت او را خورند و خواه نخورند
پس اگر قابل ذبح نباشد مثل سگ و خوک که بذبح کردن پاک نمی شود و حیوانی که قابل
ذبح باشد اما گوشت او را نخورند بذبح کردن پوست او پاک می شود و بعضی از مجتهدین بر
آنند که تا پوست ایشان را دباغت نکنند پاک نمیشود و حیوانات مسوخ چون میمون
و فیل و خرس اینها بکشتن پوست ایشان پاک می شود مع الخلاف ۶ آنکه چهار عضو
حیوان را از موضع ذبح ببرند مثل راه علف و راه نفس و دو رگ گردن اگر این
چهار عضو را نبرند حلال نمی شود و بعضی از مجتهدین بر آنند که بریدن حلقوم کافیست
۷ آنکه ذبح را باهن کنند چون کارد و شمشیر و نیزه مع القدرة و الامکان و اگر ممکن نباشد
بهر چه مقدور باشد چون شیشه و آبگینه و سنگ سر تیز آیا اگر بناخن و دندان ذبح کنند
حلال میشود مجتهدین را خلافست بعضی بر آنند که بدندان و ناخن که متصل ببدن و اگر گسسته
جایز است ۸ آنکه در وقت کشتن بسم الله بگوید در آنچه بسم الله شرط باشد ۹
آنکه در وقت کشتن رو بقبله کنند مع القدرة که سر و گردن و سینه او را بقبله کنند و اگر
عمدا رو بقبله ننمایند حرام است و اگر فراموش کند یا در حالتی که رو بقبله کردن مقدور نباشد
چنانکه مذکور شد و بعضی از مجتهدین بر آنند که در صورتی که ممکن نباشد رو بقبله

کردن

حیوان پس ذابح خود و بقبله کند حلال است ١٠ آنکه اعضا را یکدفعه ببرد پس اگر بعضی را
ببرد و بعضی را بگذارد آیا حلال است یا نه درینصورت مجتهدین را دو قول است اقرب
ان است که اگر اعضای بریده حیات داشته باشد آنمقدار که ممکن باشد که زنده بماند با بریدن
آن عضوهای دیگر حلال است ١١ آنکه آن حیوان بعد از ذبح کردن حرکت کند و یا خون معتاد
از و بیرون آید اگر مطلق حرکت نکند و خون از و بیرون نیاید حلال نیست ١٢ آنکه اگر حیوان
شتر باشد نحر کنند یعنی به نیزه و یا بکشند و محل کو یعنی نحر کردن شتر است و اگر گاو
و گوسفند باشد سر او را ببرند و اگر گاو و گوسفند را نحر کنند حلال نیست و اما آن نه امر سنت
١ نحر کردن شتر را ایستاده در حالتی که ذبح و رها کردن دم او را ٢ بستن هر دو دست
و یکپای گوسفند را در حالت ذبح کردن و یکپای او را رها کردن ٣ رها کردن بندها را بعد از
بریدن نخاع یعنی مهرهای پشت در محل ذبح کردن ۴ پوست کندن قبل از سرد شدن
اما آن هفت امر مکروه ١ جدا کردن سر در وقت ذبح کردن از روی عمد بعضی از مجتهدین این
فعل را حرام میدانند و گوشت او را نیز حرام میدانند ٢ گردانیدن کارد در وقت ذبح کردن
از روی عمد بعضی از مجتهدین این فعل را حرام میدانند و گوشت او را نیز حرام ٣ گردانیدن
کارد را در وقت ذبح کردن که بالا بریده شود و در بعضی احادیث نهی این عمل واقع شده
۴ کشتن حیوان در حالتی که حیوان دیگر نگاه کند ٥ در شب ذبح کردن با اختیار و بی احتیاج

قسمت

۶ ذبح نمودن روز جمعه پیش از زوال فصل آخر در حلال و حرام و مکروه حیوانات بدانکه چهل و
شش امر حلال و بیست امر حرام و چهار امر مکروه اما آن شش امر حلال ۱ شتر و بعضی از
اهل سنت برآنند که در مذهب امامیه علیهم السلام گوشت شتر حرام است این قول خلافست چه
ابو الخطاب را مذهب اینست و قول وی دروغ است ۲ گاو اهلی و وحشی ۳ گوسفند و قوچ و
آهو و معز و معز کوهی ۴ مرغ کور ۵ هر پرنده که برهم زدن بال او بیشتر از صف زدن
باشد و یا آنکه چینه دان و سنگ دان داشته باشد و یا آنکه در عقب پای چیزی مانند خار
پس کبوتر و قمری و کبک و دراج و تیهو و گنجشک و آنچه بدینها ماند حلال است ۶ ماهی که
فلس داشته باشد پس کنعت و ابنیا و از میان و طیرانی از اقسام ماهی حلال است
چه ایشان در اصل فلس داشته اند اما آن بیست امر حرام ۱ سگ بری و بحری و خوک بری و
بحری ۲ گربه اهلی و وحشی ۳ خرگوش و شغال و آنچه بدینها ماند ۴ موش اهلی و صحرایی
و سوسمار صحرایی ۵ خز و سنجاب و سمور و مانند اینها ۶ حشرات الارض چون مار و عقرب
و خنفسا و مگس و کیک و سپش و پشه و مانند اینها ۸ حیوان جلاله یعنی حیوان نجاست خور که
گوشت وی حرام می شود تا آنکه وی را استبرا دهند اگر آن حیوان شتر باشد چهل روز
به بندند و علف پاک دهند و اگر گاو باشد بیست روز و اگر در گوسفند چند قول است بعضی
از مجتهدین بیست روز گفته و بعضی چهارده روز و بعضی یک هفته و مرغ خانگی را سه روز

ماهی

ماهی را یکروز اردک را پنج روز و بعضی سه روز گفته اند و در بعضی احادیث شش روز
گفته اند واقعست و غیر اینها را چندان به بندند که آن اسم از ایشان بیفتد و برطرف شود
٩ حیوانی که گوشت وی را خورند چون گوسفند که شیر خوک خورد آنقدر که استخوان او سخت
شود و حرام گردد و هر بچه که از وی بزاید حرام است ١٠ گوشت حیوان ماکول اللحم که شخصی
با او دخول کند گوشت آن حیوان و گوشت بچهٔ آن حرام می شود و سوزانیدن آن حیوان
واجبست چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اگر اینچنین گوسفندی در میان گله — در بحث حد
باشد و مشتبه گردد قرعه زنند و قسمت نمایند تا یکی بماند ١١ هر مرغ پرنده چون مخلب
داشته باشد چون باز و چرغ و عقاب و شاهین و غیر آن ١٢ کلاغ جمله اجناس وی مگر
کلاغی که در زراعت می باشد و زاغی که برنگ خاکستر باشد که این هر دو مکروه است ١٣ خفاش
و طاوس و بعضی این هر دو را مکروه گفته اند ١٤ مرغی که او را نشانهٔ تیر نمایند و تیر
زنند تا آنکه بمیرد و همچنین حیوانی که مجروحش سازند و بگذارند تا بمیرد ١٥ ماهی که فلس
نداشته باشد چون جریث و یا ماهی که در آب مرده باشد و مشتبه گردد بماهی زنده و بعضی
از مجتهدین گفته اند که ماهی مشتبه را در آب اندازند اگر بر پشت افتد حرام است و اگر
بر روی افتد حلال است ١٦ سنگ پشت ١٧ خارپشت ١٨ خرچنگ بری ١٩ گوشتی
که در زیر سپرز باشد هر بار کنند آن گوشت حرام می شود بشرط آنکه سپرز را شگافته باشند

٦	٧	٢
١	٥	٩
٨	٣	٤

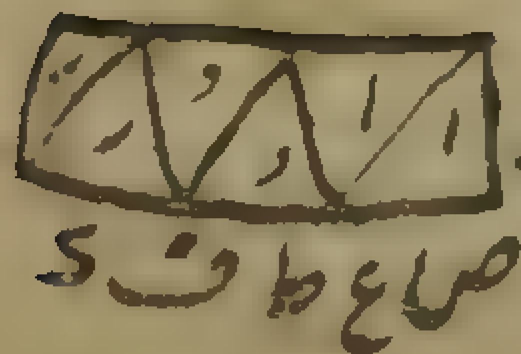

وهمچنین حرام می‌شود اگر ماهی حلال را با ماهی حرام بریان کنند و ماهی حرام بالای ماهی
حلال باشد و اگر بر عکس آن باشد آن نیز حلال نیست و بچهٔ هر حیوانی که در حلالی و
حرامی تابع مادر است و اگر مشتبه شود هر کدام که هر دو طرف مختلف باشند حلال است
وآنچه مساوی باشد حرام است وآنچه از بیضه فاسد شده باشد حرام است اما آن چهارده‌ام
مکروه ۱ اسب ۲ خر ۳ استر و بعضی از مجتهدین آنرا حرام میدانند ۴ حیوانی که یک
نوبت یا دو نوبت شیر خوک خورده باشد سنت است استبرای چنین حیوانی تا هفت روز
اگر آن حیوان علف خورد و اگر شیر خورد نه روز از شیر حیوان ماکول اللحم بوی دهند
و اگر حیوانی شراب خورده باشد گوشت او حرام نمی‌شود اما آنچه در شکم اوست باید شست
۵ حیوانی که شیر آدمی بخورد ۶ کلاغ کوچک که در حوالی زراعت می‌باشد و زاغی که بزرگ
خاکستری باشد ۷ هدهد و حضرت رسول نهی فرموده از کشتن او ۸ خطاف چه در حدیث
آمده که خطاف همیشه الحمد لله رب العالمین میگوید و بعضی از مجتهدین گوشت آنرا
حرام میدانند چه بر هم زدن بال او بیشتر از صف بستن بال اوست ۹ قبره نباید خورد
و هم نباید بدست طفلان داد که وی همیشه تسبیح میگوید و لعن بر اعدای اهل البیت ع
میکند ۱۰ فاخته چه در حدیث آمده که شوم است نگاه داشتن فاخته ۱۱ حباری ۱۲ [illegible]
۱۳ صوام و آن مرغیست دراز گردن و گرد آلوده رنگ که بر درخت خرما می‌باشد ۱۴

شقراق چه در حدیث آمده که او ما در را می کشد فصل در بیان آنچه از حیوانات

و غیر آنها که حرام است بر سبیل و دو وجه است بیست و چهار وجه حرام و هشت وجه مکروه

اما آن بیست و چهار چیز حرام اول هر چیز روان که مست کننده باشد چون شراب که از شیرهٔ

انگور گیرند و تبع که از عسل گیرند و نقیع که از مویز گیرند و مزر که از ذرّه گیرند و فضیخ

که از خرما گیرند و خوکه از جو گیرند و فقاع که از مویز و جو گیرند و غیر اینها از هر چه که مست

کننده باشد خواه اندک خواه بسیار در حرمت همه حکم شراب دارند باجماع مجتهدین

رضوان الله علیهم اجمعین اما هر چیزی که از و بوی شراب می آید چون رُبّ سیب و رُبّ به

و رب نارنج و آنچه بدینها ماند حلال است و همچنین در حکم شراب است شیرهٔ انگور که بجوشد

و دو حصهٔ آن ناقص نگردد اما چون دو حصهٔ آن کم شود پاک و حلال است اگر چه بغیر آتش

باشد و در شیرهٔ مویز که بجوشانند میانهٔ مجتهدین خلافست اصح آن است که حلال است

زیرا که آفتاب دو حصهٔ آنرا ناقص کرده اند و مویز و کشمش که در طعام کنند حلال است

بقول اصح و اگر شراب سرکه شود خواه بنمک در انداختن و خواه بغیر آن اما بشرط آنکه نمک

مستهلک گردد روا اما اگر چیزی نجس در شراب اندازند که سرکه شود یا کافر دست در شراب

کند تا آنکه سرکه شود پاک نمی شود و اگر سرکه را در شراب ریزند آنمقدار که شراب را مستهلک

سازد حلال نمی شود و بعضی از مجتهدین بر آنند که اندک شراب در سرکه ریزند استعمال

جایز نیست تا آنکه شراب سرکه شود ۴ خونی که از ذبح حیوان آید حرام است خواه جهنده
باشد آن خون وخواه نه چون کیک وپشه وامثال اینها ۵ بول از هر حیوانی که هست
خواه گوشت ویرا خورند وخواه نخورند سوای بول شتر جهت شفا وبعضی از مجتهدین
بول حیوانی را که گوشت ویرا خورند جایز میدانند وهمچنین حرام است منی وغیر منی در
اعیان نجسه ۶ وفضلات ایشان وحیوان ماکول اللحم وغیر آن چون آب دهن وآب بینی نجسه
وعرق ایشان چه خوردن اینها همه حرام است ۷ شیر حیوانی که گوشت ویرا نخورند
و در حلال بودن شیری که در پستان [illegible] حیوانی که مرده باشد میانه مجتهدین خلافست
هر چیزی که نجاست او عارض شود خوردن آن حرام است چون آب نجس ۸ طعام غیر را
بی رخصت وی خوردن مگر جمعی که در قرآن مجید استثنا در باب ایشان واقع شده بر ایشان
حلال است اما اگر ایشان نیز دانند که صاحب طعام راضی نیست بر ایشان نیز حرام است
۹ اعیان نجسه چون غایط آدمی وچیزهای که بملاقات نجاست نجس شده باشد پس اگر
آنچیز قابل پاک کردن باشد خوردن آنها پیش از پاک کردن حرام است وهمچنین نانی که آنرا
بآب نجس خمیر کنند حرام است خوردن آن وروغنی که در بسته باشد هر گاه نجاستی در
بعضی از اجزای آن رسیده باشد آنچه بدو رسیده حرام است وباقی حلال ۱۰ مردار ودر
حکم اوست هر پاره که زنده جدا کنند او نیز مردار است وخوردن واستعمال کردن آن حرامست

سوای پشم

سوای چشم و مو و ته نشین و پر مرغ اگر ببرند و اگر بکنند آن موضعی که متصل است ببدن
باید شست و شاخ و سم و ناخن و دندان و استخوان و تخم هر گاه پوست بالایین را
سخت کرده باشد و انفحه یعنی مایه و بعضی از مجتهدین استعمال اینها را از مردار جایز
داشته اند ۸ دیگر حیوانات خواه گوشت او را خورند خواه نخورند ۹ فرج خواه ظاهر
آن خواه باطن آن ۱۰ سپرز حیوان ۱۱ زهره حیوان ۱۲ انثیین از هر حیوانی که یعنی
هر دو خایه دان که در و منی جمع می شود ۱۳ مثانه هر حیوانی یعنی بول دان ۱۴ مشیمه
یعنی بچه دان ۱۵ نخاع و آن مغزیست سفید که در مهرهای پشت می باشد و عوام الناس
آنرا مغز حرام میگویند ۱۶ علباء و آن دو عصب است عریض و زرد که از پس سر تا بفرج
کشیده است ۱۷ غدد و یعنی گرهای که در میان گوشت و پوست می باشد ۱۸ املهای
که متصل بعصب و کف دست و پاست ۱۹ حدقه و آن سیاهی چشم است که بآن چیزها را
می بینند و آنرا مردمک چشم گویند ۲۰ خرزهٔ دماغ و آن مغزی است که در کله سر می باشد
بقدر نخودی و بعضی از مجتهدین سوای خوردن سپرز و سرگین و دگر و فرج و مثانه و
انثیین چیزی دیگر را از حیوانات حرام نمیدانند بلکه مکروه میدانند ۲۱ خاک و گل
خوردن خواه پاک باشد و خواه نجس سوای خاک تربت حضرت امام حسین علیه السلام جهة
شفا بمقدار نخودی می توان خورد و همچنین گل ارمنی را جهة شفا می توان خورد ۲۲

زهرهای کشنده اما چیزهای که بسیار خوردن آن بکشد و کم خوردن آن نکشد پس بسیار خوردن آن حرام است چون تریاق و سقمونیا و تخم حنظل و مانند اینها ۲ بنگ خوردن حرام است اگر کسی را احتیاج بدینها افتد مثل آنکه در صحرایی واقع شود و خوردنی غیر اینها نباشد و اگر از آن نخورد ترسد که ضعیف شود پیاده نتواند رفت و از همراهان باز ماند و یا ترسد که کشته گردد و مال وی را ببرند درینصورت آنقدر که سد رمق او شود نه زیاده بر آن خوردن جایز نیست بشرط آنکه آن شخص مستعد جنگ امام علیه السلام تردد و راه زن مسلمان نباشد و همچنین شخصی خوردن چیزهای حرام نیز حرام است و اگر شخصی در صحرایی باشد و چیزی نداشته باشد که بخورد و بیم آن باشد که بمیرد و کسی دیگر آنجا باشد که طعام داشته باشد و یا باشد و بفروشد و آن شخص قادر بر دادن قیمت آن طعام نیز باشد و بر آن طعام درینصورت واجبست که وی را طعام دهد و اگر باختیار ندهد بقهر و غلبه از وی توان گرفت و اگر کسی در صحرایی بی آب واقع شود و بیم آن باشد که بمیرد خوردن شراب آنقدر جایز است که نمیرد و همچنین در خوردن بول فرقی نیست در بول خود و غیری و بعضی از مجتهدین را فتوی چنان است که درین حال بول خود را بخورد نه بول دیگری را و خوردن تریاق فاروق حرام است مگر باحتیاج اما آن هشت امر کرده ۱ گوشتهای دل حیوان ماکول اللحم ۲ گوشت اسب ۳ گوشت استر ۴ گوشت خر ۵

شیر ایشان

شیر ایشان خوردن ۶ چیزهایی که جنب و حایض و نفسا و کسی که پرهیز از نجاست
نکند رطوبت بدان چیز رسانیده باشد چه خوردن آنها مکروه است ۷ پیاز و سیر خوردن
کسی را که داخل مسجد گردد و در شب جمعه خوردن پیاز خام مکروه است والله اعلم

باب پانزدهم [illegible] جامع [illegible] آداب
خوردن و آب نوشیدن و رخت پوشیدن و دران چهار مطلب است مطلب اول

در بیان آداب طعام خوردن و اقسام آن بدانکه پنج نوع طعام است که اول واجب
۲ سنت ۳ مباح ۴ حرام ۵ مکروه اما واجب آن است که چون نخوردن آن سبب
رمق گردد و طعام واجب النفقه و طعام کفاره با عجز از عتق رقبه و طعام سنت
آن است که چون عروسی و جامه نو ساختن و ازحج و زیارت آمدن و ختنه کردن طعام
فرزند و طعام مباح طعامیست سوای طعامها که مذکور شد و طعام حرام طعامیست
که بر مایده شراب خواران باشد و طعام مکروه چون طعام مصیبت و ختنه کردن
زنان اما آنچه تعلق بطعام خوردن دارد و آب نوشیدن و رخت پوشیدن هفتاد و دو
سه امر است یک امر واجب و چهل آمر سنت و چهار امر حرام و بیست و پنج امر مکروه اما آن
یک امر واجب دان کردانیدن دهن است از موضع نقره از ظرفی که نقره کوب باشد هرگاه که
دران طعام خورند اما آن چهل و سه امر سنت ۱ دست شستن پیش از طعام خوردن

خرقه

۲ نشستن بر جانب چپ در حالت طعام خوردن ۳ پاک نکردن دست خود را با
چه در حدیث ائمه علیهم السلام وارد است که تا تری باقی بود برکت در آن طعام باشد
۴ به سه انگشت طعام خوردن ۵ لقمه کوچک برداشتن و بسیار خائیدن
طعام را ۶ بمردم نگاه نکردن در حالت طعام خوردن ۷ پیش از طعام بسم الله
الرحمن الرحیم گفتن و همچنین است گفتن بسم الله الرحمن الرحیم هر لونی از طعام
و یا بهر ظرفی ۸ و اگر در ابتدای طعام خوردن بسم الله الرحمن الرحیم گفته باشد
کافیست تا آخر ۹ و اگر فراموش کند در اثنای طعام خوردن هر وقت که بیادش آید بگوید
و در احادیث اصحاب عصمت علیهم السلام وارد است که اگر یکی از اهل طعام بگوید از
دیگران مجزی است ۱۰ الحمد لله گفتن بعد از فارغ شدن از طعام و آنکه شایع
شده است میانه مردم خواندن فاتحه بعد از طعام خوردن در حدیث مذکور نیست
مگر گفتن الحمد در طعام خوردن ۱۰ بعد از فارغ شدن از طعام این
دعا خواندن که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَطْعَمَنا فی جائعین وسقانا فی ظما
ئین وکسانا فی عارین وآوانا وادفع الغم علینا الحمد لله الذی
یُطْعِمُ وَلا یُطْعَمُ وَیُجِیرُ وَلا یُجارُ عَلَیْهِ یَسْتَعِینُ یَفْتَقِرُ عَلَیْهِ ۱۱ هر دو دست
شستن بعد از طعام خوردن اگرچه بیک دست طعام خورده باشد ۱۲ مالیدن

هر دو دست را بروی خود چه در حدیث آمده که آن زایل میکند کلف را که در روی

باشد آبی که از دست شستن بهم رسد در ظرف جمع کردن آنکه پیش از طعام

اول صاحب طعام دستهای خود را بشوید و بعد از آن کسی که در جانب دست

راست صاحب طعام باشد اما بعد از طعام در شستن دست ابتدا بکسی کنند که در

جانب چپ صاحب طعام نشسته باشد و بعد از همه صاحب طعام دست بشوید

و در بعضی احادیث وارد است که ابتدا بکسی کنند که در دست راست باشد خواه آزاد

باشد خواه بنده صاحب طعام قبل از شروع در طعام خوردن کند صاحب

طعام بعد از همه دست از طعام بکشد دعا کردن بعد از طعام جهة صاحب

طعام چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله کرده است که اَطعَمَ عِندَکُمُ

الصّائِمُونَ وَاَکَلَ طَعامَکُمُ الاَبرارُ وَصَلَّت عَلَیکُم مَلائِکَةُ الا

خیارِ نماز کردن بعد از طعام خوردن هرگاه که وقت نماز حاضر باشد بشرط

آنکه جماعتی انتظار وی نکشند بعد از طعام خوردن لمحه بر پشت افتادن و

پای راست را بالای پای چپ نهادن بعد از هر سه روز یکبار گوشت خوردن

چوب خلال جهة پاک کردن بیخ دندان حاضر نمودن بعد از طعام خوردن و بیرون

آوردن آنچه در بیخ دندانها مانده باشد سبزی با طعام آوردن چه در حدیث

در خانه نشسته باشد

همه

آمده که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام چنین میکرد :: پیش از طعام ابتدا
بنمک کردن بعد از اختتام بسبزه کردن یا باز بنمک :: بعد از طعام دهن را به
سعد یعنی به تیلاج شستن چه در حدیث آمده که آن درد دندان را دفع میکند ::
جمع کردن آنچه در دستار خوان ریخته باشند :: شب سیر خوردن که آن باعث
اسایش و رحت خواب است :: خوردن آنچه از طعام ریخته باشند چه در حدیث
وارد است که آن سبب شفای امراض است و زایل شدن احتیاج و زیاده شدن
فرزند و رفع مرض ذات الجنب :: ضیافت کردن مهمان و آب آوردن
برای وی جهة خوردن و وضو ساختن :: مهمان بخانه بسیار آوردن و طعام
دادن چه در حدیث وارد است که بسیاری دست در طعام موجب برکت طعام است
:: آنچه در خانه باشد جهة مهمان آوردن :: تکلیف کردن جهة مهمان اگر خود آمده
باشد :: طعام بسیار ریختن اگر مقدور باشد :: دو روز تعظیم مهمان کردن و آنچه
او خواهد از مباحات برای او آوردن از مقدورات چه در روز سیم مهمان یکی از
اهل خانه آن کس می شود :: خوردن صاحب طعام با مهمان :: اجابت کردن دعوت
مسلمانان بطعام خوردن اگر چه مسافت پنج میل باشد اما اجابت کافر جایز نیست
:: باشتها و اراده عیال طعام خوردن چه در حدیث وارد است که علامت مومن

آنست

آنست که باشتهای عیال طعام خورد ومنافق عیال را باشتهای خود فرماید
۳ چون نان حاضر شود انتظار چیزی دیگر نکشند اول در نان خوردن شروع
نمایند ۲ باید که نان را کوچک پزند که در هر نانی برکتیست علیحده چه اینصورت
در حدیث وارد شده ۲۶ خوردن نان پاره که در راه یابند چه در حدیث آمده
خورنده آنرا ثواب در نامهٔ اعمال او نویسند واگر نجس باشد اول بشویند آنکه بخورند
که هفتاد حسنه در نامهٔ اعمال او نویسند ۱ بعد از گذاردن نماز عشا چیزی خوردن
که آن عادت انبیا علیهم السلام است واما آن چهار امر حرام ۱ بسیار خوردن که
ضرر میرسد و باعث امتلاء می شود خصوصا در وقت سیری و در حدیث وارد است
که موجب برص می شود ۲ رفتن بی طلب بمجلس کسی بعضی از مجتهدین این را
مکروه میدانند ۲ خوردن طعام در مایدهٔ شراب خواران و یا هرست کننده که
خورند ۴ در ظرف طلا یا نقره طعام خوردن واما آن بیست و پنج امر مکروه ۱
شکم را از طعام پر ساختن ۲ تکیه زده طعام خوردن ۳ بعد از طعام چون
آروغ زنند سر سوی آسمان کردن ۴ مربع نشستن در وقت طعام خوردن چه در
حدیث آمده که آنرا خدای تعالی دوست نمیدارد ۵ سپر خود را بجایی بردن که آنرا
تنها طلب کرده باشند ۶ طعام خوردن بدست چپ در حال اختیار ۷ طعام خوردن

در اثنای راه رفتن اجابت کردن دعوت کسی که جهت ختنه دختران پخته باشد
نان را بکارد بریدن یا بزیر کاسه نهادن خالی کردن استخوانها از گوشت
چه در حدیث آمده که جن را در آن نصیبی نمی ماند و در خانه هر جا چیز بهتر است جنیان
می برند هر روز گوشت خوردن و در روزی دو بار گوشت خوردن را
کراهیت بیشتر است زیاده از چهل روز گوشت نخوردن گوشت نیم پخته
خوردن شب گرسنه خوابیدن مرد پیر فراخ دستی کردن در معاش مفلس
خدمت فرمودن مهمان را ترک نمودن در وقت شام چیزی خوردن را چه در حدیث
آمده که موجب خرابی بدن است و ایضا در حدیث آمده که شب شنبه و شب یکشنبه اگر
شام نخورند تا چهل روز قوت از ایشان باز نمی آید خوردن طعام با دو انگشت
و در حالت اختیار با دست چپ خوردن در ظرفهای نوره کوب طعام خوردن
خلال کردن با چوب خرما و یا نی و ریحان کردن که آن سبب مرض جذام است و همچنین
خلال کردن با چوب شمشاد و آس مکروه است خوردن ماهی چه در حدیث آمده
که خوردن آن گوشت را میریزاند پنیر بی مغز گردو و گردو بی مغز پنیر خوردن
گوشت قاق خوردن گوشت گندیده خوردن که آن باعث خرابی بدن است
نیم خورده موش خوردن [illegible] و میوه ها بطریقی

که از

که از حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین چه در حدیث وارد است که نان
جو در هیچ شکمی قرار نگیرد الا هر مرضی که باشد دور کند و آن غذای پیغمبران است علیهم السلام
[illegible] در حدیث آمده که برای کسی که غایط وی همیشه آید نافع ترین دواهاست
و دباغت معده میکند و ایضا در حدیث آمده که خوردن آن گوشت میرویاند و سید
طعامهاست در دنیا و آخرت گوشت سر دست حضرت رسول صلی الله علیه و آله
دوست میداشت و گوشت قالچه بدترین گوشتهاست چه بمحل بول نزدیک است و گوشت
کبک ساقهای پارا قوی میکند و تب را دفع میکند [illegible] از حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام منقول است که بهترین گوشت مرغ بچه است [illegible] از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقول است که آن مبارک گوشتیست و صاحب یرقانرا بغایت
نافع است [illegible] از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که آن مرض
بواسیر و درد پشت را نافع است و قوة باه را زیادت میکند [illegible] بینایی
و شنوایی را زیاده کند [illegible] با ملح خوردن امراض را برطرف سازد [illegible] در
حدیث آمده که نفع بسیار دارد و قوت باه میدهد [illegible] در حدیث آمده که خوردن
آن باعث کثرت اولاد است [illegible] شفای بیماریهاست و دفع بلغم عدس برشته
تشنگی را می‌نشاند و قوت معده میدهد و شفای هفتاد مرض است [illegible] نابرشته

دل را نازک و رقیق میگرداند گندم بهترین طعام پیغمبران است ص ع و خوردن آن گوشت
میرویاند و استخوانرا سخت میکند و قوت میدهد پنیر با مغز گردو در حدیث
آمده که هر دو باهم خوردن شفاست و هر یک را تنها خوردن باعث مرض است شیر
نافع است از چیزهای دیگر و ضرر ندارد سرکه معهود انبیاست علیهم السلام و منفعت
در وی بسیار است چه ذهن را روشن گرداند و عقل را قوی سازد و صفرا را کم کند
و دل را زنده گرداند و کرمی که در شکم باشد آنرا دفع کند و شهوت زنان را کم کند روغن
زیتون بادها را دفع کند روغن گاو دوا است خصوصا در تابستان و روغن گاو سیاه
بهتر از همه روغنهاست [illegible] عسل جهة آب پشت نافع است شیر گاو سرخ بهتر است
و شیر گوسفند سیاه نافع تر از شیر گوسفند سرخ است برنج الطف غذاهاست بواسیر را
دفع کند بریان کرده آن در درد پشت را نافع است و هفتاد پیغمبر آنرا دعا کرده است
[illegible] مغز ساق را می افزاید و آدمی را فربه می سازد و قوت دماغ را می افزاید اگر با
پوست بخورند دباغت معده میکند لوبیا بادها را از شکم میراند [illegible] مرض بهق را
زایل میکند کدو باعث قوت دماغ می شود [illegible] سرخ هر صباح بناشتا [illegible]
خوردن دفع امراض میکند و فهم می افزاید انجیر شبیه ترین میوه هاست بمیوه بهشت
بواسیر و نقرس را نافع است انار سید میوه هاست و بهترین اثمار است بقول سید مختار

صلی الله

صلی الله علیه و آله سیر را گرسنه می سازد و گرسنه را سیر می سازد و در هر اناری دانه

از بهشت است از این است که بعضی از ائمه علیهم السلام انار را تنها میخوردند و انار را

با پیه وی خوردن دباغت معده میکند و وسوسهٔ شیطان از دل بدر می برد و اگر

کسی در روز جمعه بناشتا یک انار بخورد تا صد و پنجاه روز از وسوسهٔ شیطان پاک

و خلاص گردد و چوب انار جانوران موذی را دفع میکند سیب نافع است از

برای زهر و دیوانگی و زیادتی بلغم و دفع رعاف یعنی خون آمدن از بینی آبی به

رنگ را نیکو گرداند و اگر زنی در آبستنی بخورد فرزندی که در شکم دارد نیکو چهره شود و غم

را ببرد و خوردنش حکمت افزاید و شجاعت آورد دل را جلا میدهد و معده را

دباغت میکند خصوصا در وقتی که طعام خورده باشند اطفای حرارت میکند و صفرا

را دفع میکند و خشک آن خون را پاک و ساکن می سازد و امراض را می برد بعد از

طعام خوردن نافع است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله سبز آن را دوست میداشت

دباغت معده میکند و بواسیر را دفع میکند و ساقین را قوی میکند و بقطر بول

نافع است امان است از قولنج و هفت ورق است و بر هر ورقی از آن قطرهٔ از آب

بهشت است و قوت باه افزاید و شفای هزار مرض است خصوصا باد را کوهی

مفاصل را نیک است و اشتهای طعام می آورد و مرض را می برد و هضم طعام میکند و حضرت

امیر المؤمنین علی ع آنرا دوست میداشت کرفس سید سبز بغایت دفع سپرز را نافع است

و بوی دهن که متعفن باشد خوب میکند و بادها را دفع میکند و بواسیر را نافع است

و امان است از جذام و حضرت امیر المؤمنین علی ع برای زیادتی حفظ آنرا با نمک میخورد

[illegible] فاطمه علیها السلام آنرا دوست میداشت کرفس طعام الیاس و یوشع و

یسع پیغمبرست علیهم السلام زیادتی حفظ آورد و دلرا پاک گرداند و جذام و برص را

دفع کند [illegible] خون را صاف سازد [illegible] عقل را قوت دهد [illegible] از صادق

آل محمد علیه السلام منقول است که آن دفع جذام میکند و شفای امراض است و استخوانرا سخت

میکند و آب آن شفای درد چشم است [illegible] از صادق آل محمد علیه السلام منقول است که

ترب سه خصلت دارد ورق آن باد را نافع است و مغزش بول را کشاید و بیخ بلغم را

برطرف سازد [illegible] امانست از قولنج و بواسیر و قوت باه افزاید و بلغم را ببرد و قوت

پشت را بیفزاید و تب را برطرف سازد و مرض و بادها را نافع است چون مسافر به شهری

داخل شود باید که خوردن از طعام آن شهر اول پیاز آن شهر را بخورد تا از مضرت رطوبت

و وباء و امراض محفوظ باشد [illegible] بدانکه بیست امر تعلق بآب

خوردن دارد یک امر واجب و یک امر حرام و دوازده امر سنت و هفت امر مکروه اما آن یک

امر واجب آنست که دهن را از ظرفی که طلا و نقره یا طلا کوب یا نقره کوب باشد دور کردن

در انها

این دعا بخواند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَنْزَلَ الْمَآءَ مِنَ السَّمَاءِ وَمُنَصِّرِفُ الْاُمُورِ کَیْفَ یَشَآءُ بِسْمِ اللّٰهِ خَیْرِ الْاَسْمَآءِ ۲ آنکه بعد از آب خوردن این دعا بخواند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی سَقَانِی مَآءً عَذْبًا وَلَمْ یَجْعَلْهُ مِلْحًا اُجَاجًا بِذُنُوبِی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَعْطَانِی فَاَرْضَانِی وَعَافَانِی وَکَفَانِی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی مِمَّنْ یَسْقِیهِ فِی الْمَعَادِ مِنْ حَوْضِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَتُسْعِدُهُ بِمُرَافَقَتِهِ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ ۳ آنکه آب را بمکد ۴ آنکه آب را بهر دو دست بنوشد ۵ آنکه بسه نفس بنوشد اگر آب دهنده آزاد باشد ۶ آنکه آب بسیار خوردن مادهٔ امراض است ۷ آنکه نزدیک دسته و یا موضع شکستهٔ کوزه آب نخورد ۸ آنکه در وقت آب نوشیدن حضرت امام حسین علیه السلام را یاد کند و قاتلانش را لعنت کند که صد هزار حسنه در دیوان اعمال او ثبت میشود و صد هزار گناهش محو میشود و صد هزار درجه بلند میگرداند وی را ۹ آب زمزم را نوشیدن که شفای امراض است ۱۰ آنکه از ناودان خانه کعبه میریزد چه شفای امراض است ۱۱ هدیه بردن آب زمزم را بشهرها ۱۲ آب مباح نوشیدن نه غصبی اما آن یک امر که حرام است آن است که در ظرف طلا و نقره آب خورد اما آن هفت امر مکروه ۱ آب نیل مصر نوشیدن چه در حدیث آمده که دل را می‌راند ۲ آب را بیک نفس

زیادتی

نوشیدن اگر آب دهنده غلام باشد ۱۳ آنکس که سبب نفس آب نوشد اگر آب دهنده آزاد
شود ۱۴ بیکبار فرو بردن آب که باعث مرض کباد می شود و آن مرضیست در جگر ۱۵
در شب ایستاده آب خوردن ۱۶ نزدیک دسته شکسته کوزه آب خوردن ۱۷
بسیار آب خوردن مطلب چهارم در آداب رخت پوشیدن و عمامه پیچیدن
و کفش و موزه و نعلین در پا کردن و انگشتری در انگشت کردن و در آن دو فصل
است فصل اول در تمام رخت پوشیدن بدانکه رخت پوشیدن برای تجمل پنج
نوع است ۱ رخت خوب پوشیدن زن نزد او واجب است هرگاه مرد او را برخت خوب
خواهد و رخت خوب پوشیدن والی شهر هرگاه سبب خوف عدو باشد ۲ رخت پوشیدن
سنت چون زن برای زینت پوشیدن جامه خوب و رخت خوب پوشیدن مرد
جهة خود و تعظیم علم و والی جهة تعظیم شرع و ملا جهة تعظیم علم ۳ رخت پوشیدن
مکروه چون رخت خوب پوشیدن زن در مردن شوهر چنانکه در بحث طلاق
مذکور شد چه هرگاه زینتی باشد که آواز نکند چون گوشواره و گردن بند ۴ رخت
پوشیدن مباح و آن سوای رخوت مذکوره است بوسع قدرت پوشیدن مباح است
فصل دوم در آنچه برخت پوشیدن تعلق دارد سی و نه امر است یک امر واجب
شش امر حرام و بیست امر سنت و نه امر مکروه اما آن یک امر واجب آنست که جامه پاک

بپوشد

بپوشد چه در لباس نجس نماز درست نیست واما آنکه شش امر حرام ۱ پوشیدن حریر محض

در غیر ضرورت ۲ پوشیدن حریر محض در حالت احرام و نماز کردن مع الخلاف ۳

پوشیدن پوست مردار ۴ پوشیدن رخوت غصبی ۵ رخوت اجنبی پوشیدن

بقصد آنکه باکی زیا کند ۶ انگشتری طلا در انگشت کردن مردان اما آنچه سنت و ســه امر

سنت ۱ آنکه رختی که می پوشند قیمتی باشد برای تجمل و زینت ۲ آنکه از پنبهٔ سفید باشد

چون آن لباس حضرت رسول و حضرت ائمه علیهم السلام است ۳ آنکه کوتاه باشد چه رخوت

بلند خالی از رعونت نیست که موجب عجب است ۴ آنکه آستین جامه از انگشتان بگذرد

و دراز تر باشد ۵ آنکه جامه خانه سوای جامهٔ بیرونی باشد ۶ آنکه آن جامه نو باشد ۷

آنکه چون کسی که بخواهد جامهٔ نو پوشد باید که سی و دو نوبت سورهٔ انا انزلنا بر آب

خواند و بر آن جامه افشاند چه در حدیث صحیح از صادق آل محمد علیه السلم منقول است

که آن سبب رزق و نعمت است تا آن جامه است ۸ آنکه در وقت پوشیدن جامه

این دعا را بخواند که محمد بن مسلم بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که پرسیدم

از آنحضرت فرمود که این دعا بخواند که اللّهمّ ارزقنی فیه حُسنَ عِبادَتِکَ وَعَمَلاً

بِطاعَتِکَ وَاَداءِ شُکرِ نِعمَتِکَ الحمدُ لِلّهِ الّذی کَسانی ما اُواری بِهِ

عَورَتی وَاتَزیّنُ بِهِ فی النّاسِ... وَاَعِفُّ فَرجی وَلا تَجعَل لِلشَّیطانِ فی ذلِکَ نَصیبًا

زیادتی

۲۶۴

وَلا لَهُ اِلی ذٰلِکَ وُصُولًا وَلا یَضَعُ اِلَی المَکائِدِ وَیَجیءُ الا رتکابِ مَحارِمِکَ

|| آنکه در پوشیدن موزه و نعلین و زیر جامه رو بقبله نباشد || آنکه زیر جامه و کفش را
نشسته بپوشد || آنکه در پوشیدن نعلین و موزه پای راست را در آنها کند و در کندن
پای چپ را مقدم دارد || آنکه در وقت پوشیدن نعلین این دعا بخواند که بسم الله
و بالله اللهم و الحمد لله الذی رزقنی ما اُدفی به قدمی من الاذی
اللهم ثبتهما علی صراطک و لا تزلهما عن صراطک السوی و خواننده
این حیث خوشحال باشد تا آنها کهنه شوند || نعلین سفید پوشیدن از صادق آل محمد ع
که پوشنده آنرا تا کهنه شدن البته مالی بدست افتد و نعلین زرد از لبس انبیا علیهم
است || پوشیدن موزه || پوشیدن پیراهن کتان || انگشتری بدست کردن
|| آنکه انگشتری را بدست راست کند || انگشتری عقیق در دست کردن چه در حدیث
آمده که امان است از هر بلا || انگشتری یاقوت در دست کردن چه در حدیث آمده
که محتاجی را می برد || انگشتری فیروزه در دست کردن چه در حدیث آمده که مفلسی را
می برد || انگشتری جزع یمانی در دست کردن یا بلور اما آن نه ام کرده || پوشیدن
موزه سرخ در حضر اما در سفر مکروه نیست || پوشیدن نعلین سیاه چه در حدیث آمده
که ضرر بچشم میرساند و غم می آورد اما کفش سیاه عجمی مکروه نیست || پوشیدن جامه

که

پوشیدن که مصور باشد خصوصا در نماز ۵ پوشیدن جامهٔ سیاه چه از صادق
آل محمد ع منقول است که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاده است به پیغمبر ص که بگو بندگان مرا
که لباس دشمنان مرا نپوشند یعنی جامهٔ سیاه ۶ جامهٔ شهرت پوشیدن چه در حدیث
وارد است که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت جامهٔ آتشین در روی پوساند ۷
جامهٔ سرخ پوشیدن مگر در عروسی که مکروه نیست ۸ جامهٔ زرد که بزعفران رنگ کرده
باشند مگر در عروسی چه در حدیث وارد است که قبای زرد در تن حضرت رسول ص
ودر وقتی پوشیده بود که فرمود که من عروسی کردم از انجهة قبای زرد پوشیده ام
۹ آنکه یکپای کفش پوشیده براه رود مگر آنکه معذور باشد چنانکه کفش یکپا را مدد ختی
داده باشد چه در حدیث آمده که هر کس باختیار خود یکپای نعلین براه رود بهر ضرری
که از شیطان بوی رسد هیچکس را ملامت نکند الا خود را ۱۰ انگشتری آهن در دست کردن

باب [illegible] شانزدهم از کتاب جامع عباسی در بیان قضا [illegible]

و در ان چند مطلب است مطلب اول در اقسام قضا پرسیدن و صفت قاضیان و
در ان سه فصل است فصل اول در اقسام قضا پرسیدن و آن بر دو قسم است قسم اول
در قضا پرسیدن عام یعنی حکم کردن میانهٔ مسلمانان و آن وظیفهٔ امام علیه السلام است
یا نایب و نصب کردهٔ او و بر امام واجبست که در هر قطری از اقطار و در هر عصری از

اعصار قاضی نصب کند که جامع شرایط باشد و امام ع و تعیین کند برای وی برسیدن
قضا را و این بر قاضی واجب عینی است و بعضی از مجتهدین آنرا واجب کفایی میدانند
با وجود تعیین امام و اگر احیانا امام تعیین نکند اما جمعی باشند از علما اهل انکار درینحال
قضا پرسیدن واجب کفاییست مگر منحصر در شخصی باشد چه درینصورت عدم تعیین
امام بر آنکس نیز واجب عینی است و اگر امام ع را اطلاع بر حال او نباشد بر آنکس
واجبست که حال خود را بر امام ع عرض نماید تا امام ع بحال او مطلع گردد و در حال غیبت
امام ع فقیه جامع الشرایط در حکم و واجبست رفع قضایا را باو چنانکه بقاضی منصوب
از جانب امام ع و بعضی از مجتهدین بر آنند که در حال غیبت امام ع و عدم فقیه جامع
الشرایط قضای فقیه عدل امام ع کافیست اگر چه مجتهدین نباشند و حکم او حکم
مجتهدین جامع الشرایط است هرگاه جماعتی باشند که همه اهلیت قضا داشته باشند برسیدن
واجبست درین مسئله خلافست اقرب آن است که اگر اهلیت آن داشته باشد و اعتماد را
شاید سنت است و بعضی گفته اند که اگر قاضی مفلس باشد سنت است که قضا پرسد و وجه
معاش از بیت المال بگیرد و اگر بفضل مشهور نباشد سنت است که قضا پرسد تا مشهور بفضل
گردد و اگر مشهور به فضل باشد و یا مفلس باشد مکروه است قضا پرسیدن و جایز است
از جانب حاکم ظالم قاضی و هرگاه داند که احکام شرع را اجرا میتواند نمود و حکمی که قاضی

منصوب

منسوب از جانب حاکم ظالم کند صحیح نیست اگرچه آن ظالم صاحب شوکت باشد اما ترافع
جهة ضرورت بآن قاضی جایز است و اگر آن قاضی حکم کند جهة شخصی بگرفتن مال خود آن
شخص را جایز است گرفتن آن مال و جایز است متعدد بودن بودن قاضی در یک شهر
و مخیرند درین صورت مردم در رفع کردن قضاهای خود که خواهد هرگاه همه مساوی باشند و
الا دفع باعلم باید کرد و در مساوی العلم باورع و اگر یکی عالم تر باشد و دیگری اورع
اعلم مقدم است و اگر درین صورت نزاع واقع شود در ترافع و هر یک از ایشان بیکی
ازین اعلم و اورع راضی باشند که قاضی مدعی خواهد مقدم است و جایز است که امام ع
در هر محلی قاضی نصب کند و یا آنکه هر قاضی را بنوعی از قضا مخصوص کند مثل آنکه یکی را
برای پرسیدن قضای مردان تعیین کند و دیگری را جهة زنان آیا جایز است که شرط
کنند مثلا در حکم واحد متفق شوند میانه مجتهدین خلافست و کسی که جاهل باشد باحکام
شرعیه و شرایط قضا و مستحق نباشد قضا پرسیدن وی حرام است چه در حدیث آمده از
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منقول است که قاضی بر چهار قسم است سه قسم ایشان
در دوزخ و یکقسم ایشان در بهشت اما آنکه دوزخی اند یکی آنکه دانسته حکم باطل کند و دیگری
آنکه بحکم باطل کند و نداند که آن حکم باطل است و دیگر آنکه حکم حق کند و نداند که آن حقست این
هر سه قوم دوزخی اند و یکی دیگر که به بهشت میرود آن است که دانسته حکم بحق کند و داند که حقست

وی بهشت میرود [illegible] در قضا پرسیدن و خواص آن در صورتیست که مدعی و
مدعی علیه بشخصی راضی شوند که میانهٔ ایشان حکم کند حکم آن شخص جاریست اگرچه امام ع
و یا کسی از قبل امام جهة قضا پرسیدن عام موجود باشد و شرطست درین قاضی آنچه
در قاضی منصوب از جانب امام ع شرط بود از صفتهای که مذکور خواهد شد و آیا رضای
مدعی و مدعی علیه بعد از حکم این قاضی شرطست میانهٔ مجتهدین خلافست و اگر یکی از
ایشان قبل از حکم یا در اثنای آن حکم کند حکم قاضی ناقص نیست و حکم قاضی را مدعی و
مدعی علیه تعدی نمیکنند پس اگر حکم بدیت کند در قضای خطای عاقله دیت را نمی دهند

[illegible] بدانکه بیست و هفت امر در قاضی باید که باشد از انجمله
دوازده واجب و پانزده امر سنت اما دوازده امر واجب ۱ آنکه بالغ باشد چه قضای طفل
صحیح نیست ۲ آنکه عاقل باشد چه قضای دیوانه صحیح نیست ۳ آنکه مرد باشد چه قضای زن
صحیح نیست و بعضی از مجتهدین بر آنند که قضای زن در بعضی مواضع که گواه مسموع باشد صحیح
است ۴ آنکه مومن باشد چه قضای غیر مومن صحیح نیست ۵ آنکه عادل باشد یعنی گناه
کبیره نکند و بر گناه صغیره مصر نباشد چه قضای فاسق صحیح نیست ۶ آنکه حلال زاده باشد
چه قضای ولدالزنا صحیح نیست ۷ آنکه قدرت بر چیزی نوشتن داشته باشد بمذهب
بعضی از مجتهدین ۸ آنکه آزاد باشد بقول بعضی از مجتهدین ۹ آنکه کور نباشد بقول بعضی

از جم

از مجتهدین اما اکر کر باشد درست است ۵ آنکه فراموشی او زیاده از یاد او باشد چه اکر
فراموشی او غالب باشد قضای وی درست نیست ۱۱ آنکه کسی باشد که کواهی او بر مدعی علیه
مسموع باشد پس اکر چنین نباشد صحیح نیست چون قضای فرزند بر پدر و بنده بر آقا و عدو
بر عدو ۱۲ آنکه بر احکام شرعیه و در اصول آن اجتهاد کرده باشد و اجتهاد بدین جهت
علم حاصل می شود ۱ علم کلام بدلیل و تفصیل چه اجمالی کافی نیست و آن علمیست که
بحث شود دران از شناختن خدای تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه و عدل و حکمت
وی و نبوت حضرت پیغمبر و امامت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و معاد آنچه از معرفت در کتب حکمت مذکور است
از جواهر و اعراض که دفع شبهات کرده اند واجب است بر کفایت ۲ علم اصول فقه
و آن علمیست که بحث می شود در دلیلها و حکمهای شرعی از امر و نهی و عموم و خصوص
و اطلاق و تقیید و اجمال و بیان و غیر اینها ۳ علم نحو ضروری و آن علمیست که بحث می شود
دران از احوال آخر کلمه و کلام از حیثیت اعراب و بنا اما استقصای مسایل نحو لازم نیست
۴ علم صرف ضروری و آن علمیست که بحث می شود دران از احوال بنای کلمه ۵ علم
لغت عرب آنقدر که قرآن و احادیث حضرت رسول و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین را توانند فهمید ۶ منطق و آن علمیست که فهم را از خطای ناصواب در

فکر نگاه میدارد و از علم منطق دانستن شرایط حد و برهان و معرفت اشکال اقترانیه
و استثنائیه کافیست ۷ دانستن چهار اصل که آیات قرانیه و احادیث نبویه و ولات
امامیه علیهم السلام که از آنها احکام شرعیه مستنبط می شود و در دانستن نیج یا سه امر
لازم است ۱ دانستن ناسخ و منسوخ آنها و عموم و خصوص و امر و نهی و اطلاق
و تقیید و اجمال و تفصیل و بیان و ظاهر و ما دل و قضیه و الفاظ و بکیفیت دلایل و
مقاصد الفاظ و متواتر و احاد و مستند و مرسل و مقطوع و حال و روات و تعارض
ادله و قوت استخراج آیات قرانیه ازان آیات شرعیه مستنبط می شود قریب بانصد
آیت هست و شرط نیست حفظ آنها بلکه فهمیدن معنی و استحضار آنها هر گاه که محتاج
آنها شود کافیست احادیث اعتماد بر اصل مصحح از چهار اصل مشهور که آن کافی و من
لا یحضره الفقیه و تهذیب و استبصار که باشند متصل از عدول با امام علیه السلام روایت
کرده باشند کافیست ۲ احاطه بمسایل اجماعیه تا آنکه اجتهاد بخلاف آن نکند اما
معرفت مسایل اجماعی و خلافی لازم نیست ۳ دلیل عقل از استصحاب و براءت اصلیه
در جایی که محتاج بدلیل عقل می شود که آیات قرانیه و احادیث نباشد و دانستن قیاس
نزد امامیه حجت نیست اما نزد اهل سنت حجت است و مراد بدانستن این علوم آنکه
او را قوتی باشد که رد فرع باصل تواند کرد و استنباط فرع از اصل تواند نمود و تحصیل این

علوم

علوم چنانکه درین زمان متعارف است سهل است اما آن قوت بهم رسانیدن بغایت
مشکل است تا آنکه زاهد بتوفیق الهی شامل حال کرم دولتمند گردد اما آن پانزده امر است
١ آنکه زاهد و متورع و امین باشد ٢ آنکه اعمال صالحه بسیار کند ٣ آنکه شدید الشفقه
باشد از هوای نفس ٤ آنکه حریص بتقوی باشد ٥ آنکه صاحب قوت باشد و ملایم
عنف و تعدی تا آنکه طمع قوی نکند در باطل و مأیوس شود عنف از عدل او ٦ آنکه
حلیم باشد ٧ آنکه فهیم باشد بمدعای امور ٨ آنکه ضابط باشد ٩ آنکه چیزها را زود بشنود
١٠ قوت در نظر بصیرت او باشد ١١ آنکه صادق القول باشد و دانا باشد بزبان
اهل آن شهر که آنجا قاضیست ١٢ آنکه از طمع منزه باشد ١٣ صادق القول باشد بگفتن
همه چیزها ١٤ آنکه صاحب رای سخت باشد ١٥ آنکه خیار باشد نیز قاضی بودن شخص بتعیین
امام ع ثابت می شود بسه طریق ١ شنیدن آواز امام ع که بصیغه ماضی گوید ولیتک
فی الحکم یعنی ولی گردانیدم ترا در حکم و یا بصیغه امر چون احکم بین الناس یعنی حکم
کن میان مردمان ٢ گواهی دادن دو مرد عادل بقبول بتعیین شخصی برای قضا
پرسیدن ٣ گواهی دادن جماعتی که از گواهی ایشان ظن حاصل شود و شایع
برسد و قول قاضی بتعیین امام ع باین سه طریق کافی نیست اگرچه قرینه دلالت کند
بران و آیا کافیست خط امام ع در قبول کردن قول او میانه مجتهدین خلافست و عزل

معزول قاضی نیز از منصب قضا بچهار چیز می شود ۱ دیوانه شدن یا فاسق شدن یا بیهوش
شدن و یا غالب شدن نسیان قاضی و اگر اینها زایل نشود قضا عود نمیکند ۲
مردن آن امام که قاضی را نصب کرده بود ۳ ساقط شدن ولایت کسی که آن
قاضی را تعیین کرده باشد چون فاسق یا بیهوش شدن ۴ عزل کردن امام ع از برای
مصلحت آیا به مصلحت او را می توان عزل کرد میانه مجتهدین خلافست اقرب آن
است که می توان و در عزل علم قاضی بعزل او شرط است پس اگر پیش از علم حکم
کرده باشد درست است و اگر قاضی بعد از عزل دعوی نماید که در فلان معامله حکم
بخلاف کرده ام قبول نمی کنند قول او را مگر بگواه گذرانیدن و اگر پیش از عزل دعوی
نماید قول او مقبول است فصل در آنچه بقضا رسیدن تعلق دارد فی الجمله
شصت و هفت امر است شانزده امر واجب سی و شش امر سنت چهار امر حرام
و یازده امر مکروه اما شانزده امر واجب ۱ حاضر ساختن مدعی و مدعی علیه را جهة
تداعی اگرچه تحریر دعوی نکرده باشد بخلاف غایب که تکلیف حضور نکند او را مگر با
تحریر دعوی و تکلیف حضور وقتی لازم است که از ولایت او باشد که اگر در ولایت
دیگر باشد بعد از ثبوت دعوی حکم میکند و گواه میگیرد و اگر مدعی علیه زن باشد که از
خانه بیرون نتواند آمد قاضی کسی نزد او فرستد که وکیل او شود و اگر او وکیل تعیین

نکرده باشد

نکرده باشد واگر حکم قسم خوردن باشد به نزد قاضی امتناع نماید و قاضی حکم میکند
واگر قاضی خواهد که او را تعزیر کند جایز است واگر قاضی معزول نیز مدعی علیه را بطلبد
رفتن لازم است اما اولی آن است که تکریر دعوی کند وانگاه مدعی علیه را بطلبد
۲ برابر داشتن مدعی و مدعی علیه را هر دو خواه مسلمان باشند خواه کافر در شان
نظر کردن و گوش کردن سخن ایشانرا و جواب کلام ایشان دادن وایشانرا
جای دادن و تعظیم کردن و عدل کردن در حکم و بعضی از مجتهدین این را سنت
میدانند اما اگر یکی از ایشان مسلمان باشد و یکی از اهل کتاب جایز است که مسلمان را
در مجلس از اهل کتاب مقدم دارد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علی ع در مجلس شریح
قاضی در پهلوی او نشسته و جایز است که کافر ایستاده باشد و مسلمان نشسته اما التسویة
قلبی و میل و حب نیست ۳ مقدم داشتن کسی که بیشتر آمده باشد بدعوی مگر آنکه صاحب
ضرورتی داشته باشد مستعجل مثل کسی که بسفر رود یا زن باشد چه اینها را مقدم دارد
واگر در آمدن مساوی باشند قرعه زنند بنام هر کس که بیرون آید دعوی او را مقدم
دارند ۴ شنیدن سخن کسی که بیشتر سخن کند از خصمین واگر هر دو بیکبار ابتدا کنند
از کسی شنود که در دست راست خصم بوده باشد و شیخ طوسی رحمة الله علیه درین مسئله
نقل اجماع کرده بعد از آن قرعه زنند بر خلاف اهل سنت که ایشان گفته اند هر دو قسم

خورند که کدام مدعیست و کدام مدعی علیه که صرف دعوی ایشان کنند تا صلح نمایند و حاکم

درینصورت در تقدیم داشتن مخیرست ۵ زجر کردن شخصی از طریق شرع در مجلس

و تعدی کند باهستگی و نرمی و اگر بآن متنبه نشود درشتی کند و اگر محتاج بزدن باشد

بزنند و اگر حق بطرف قاضی باشد عفو نماید مادامی که بفساد نینجامد ۶ تعیین کردن

هر یک از مدعی و مدعی علیه بچیزی که ضرر دیگری در ان باشد و هدایت کردن یکی از ان

بحجت او ۷ رشوت گرفتن اگر گرفته باشد اعاده نماید بصاحبش با وجود آن و یا بدل

آنرا با تلف شدن آن ۸ آنکه قاضی در اثنای گواهی دادن گواه یا بعد از ان چیزی

نگوید که گواه آنرا وسیله سازد و گواهی خود را بآن درست نماید یا آنکه ترغیب کند

بگواهی دادن هر گاه او در گواهی دادن مترد د باشد و همچنین اگر مدعی علیه خواهد که

اقرار کند بیرخصت حاکم او را چیزی نگوید که باعث انکار کردن او شود مگر در حدود

۹ حکم کردن هر گاه مدعی التماس کند حکم را و موجب حکم ثابت شده باشد درینصورت

بگوید حَکَمْتُ یا بگوید که حَقَّقْتُ و یا بگوید اَنْفَذْتُ و یا آنچه بدینها ماند و بعضی از مجتهدین

گفته اند که هر گاه حق مدعی را تسلیم او کنند و یا امر کنند مدعی را بگرفتن آن عین و یا

فروختن او کافیست و همچنین اگر بگوید که نزد من ثابت شده مدعای تو و یا دعوی تو

ثابت است چه درینصورت نقض آن جایزست بخلاف امر کردن بگرفتن عین چه نقض

آن جایز نیست

آن جایز نیست ١٠ حکم خود را بر طرف کردن هرگاه خلاف ظاهر قرآن و یا حدیث متواتره

و یا اجماع و یا خبر واحد صحیح خواه او حاکم باشد و خواه غیر او بتقلید حکم کرده باشد خواه

جاهل باآن خواه بی تقلید بآن ١١ نوشتن حکم و محضر اینچنین واجبست نوشتن تمسک

جهة او اقرار کننده و هرگاه خصم او التماس کند و معروف باشد و یا کسی که او را بشناسد

و قیمت کاغذ از بیت المال باید داد یا متعذر بودن آنکس که التماس میکند بدهد ١٢

جبر کردن محکوم علیه به بیرون آمدن از عهده حق اگر انکار کند و اگر ادعای مفلسی کند

و اصل مال ظاهر نباشد و یا آنکه اصل دعوی مال نباشد سوگندش بدهند پس سرش دهند

و اگر با چنین هم نباشد حبس کند او را تا مفلسی او ظاهر شود و بگواه مطلع بر ظاهر

و باطن او تا آنکه خصم تصدیق افلاس او کند و اگر مال ظاهری داشته باشد امر کند حاکم

او را بفروختن تا آنکه بفروشد به نیابت او ١٣ سوال کردن از گواه هرگاه که منکر

حق باشد پس اگر مدعی و مدعی علیه دعوی گواه هم کنند که او را حاضر گردانند بعد از آنکه

بیک گواه حاضر گرد و سوال کنند حاکم از او التماس مدعی تا آنکه بگوید که نزد او گواهی است بگوید

پس اگر هر دو گواه متفق گویند باشند که گفته ایشان مطابق دعوی ایشان باشد و عدالت

ایشان نزد حاکم ثابت باشد حکم کند بالتماس مدعی و بعضی از مجتهدین برآنند که با اذن

مدعی حکم می تواند کرد ولیکن واجبست که خصم عرض کند گواهان را اما اگر فسق ایشان را

ظاهر کرد اند اما اگر خصم حجة جرح کردن مهلت طلبد سه روز ویرا مهلت دهد و بعد از ان

حکم کند و اگر حاکم حال گواهان را نداند معول از مدعی طلب کند و اگر مدعی گوید گواه ندارم

خاطرنشان مدعی کند که قسمی میرسد او را بر مدعی پس اگر مدعی طلب قسم کند حاکم او را

قسم دهد ۱۴ سوال کردن از حال گواهان از عدالت و فسق ایشان اگر عالم نباشد بحال

ایشان اگرچه مدعی علیه از ان ساکت باشد موقوف نیست وجوب بودن تزکیه گواهان

بر طعن در ایشان آیا ساقط می شود وجوب تفحص حال گواهان باقرار کردن مدعی

علیه بعدالت ایشان مجتهدین را در ینجا دو قول است ۱۵ آنکه در حالی که مدعی علیه

از قسم خوردن امتناع نماید حاکم یکمرتبه بگوید که اگر قسم نمیخوری مدعی قسم میخورد و حق را

باز یافت میکند و همچنین واجبست بر حاکم قسم دادن مدعی بر غایب و میت و غیر اینها

۱ آنکه تا یکی از مدعی و مدعی علیه حاضر نباشد حاکم حکم نکند که حکم او درست نیست اما آن

سی و شش امر سنت ا بمسجد جامع رفتن و در وقت آمدن بشهر دو رکعت نماز

تحیت مسجد کردن و سوال نمودن از حق تعالی توفیق عصمت و سلامت و اعانت

و سلام کردن بر آن کس که اول بار پیش او آید ۲ نزول کردن در میان شهر ۳ گرفتن

صورت تمسکات و محضر و قبالها از قاضی معزول ۴ سوال کردن از احوال آن

شهر و شناختن اهل شهر که محتاج بشناختن باشند ۵ منادی کردن او در وقتی

که بشهر

که بشهر آید و خواندن حکمی که امام ع بجهت او نوشته باشد ۶ آنکه ابتدا کند باحوال آنهایی

که در حبس قاضی معزول باشند پس اگر اقرار کند بجهت خصم نگاه دارد تا آنکه حق را بدهد

و اگر منکر باشد سوال کند از خصم پس اگر خصم اعتراف کند که او را بغیر حق حبس کرده ام

رها کند او را و اگر محبوس گوید که مرا خصمی هست اما نمی شناسم او را نگاه دارند تا آنکه

خصم او پیدا شود و اگر گوید خصم ندارم مال خصم او را منادی کردن بتحقیق نماید پس اگر

بعد از منادی کردن خصم او پیدا نشود سر دهند او را و اگر گوید حبس من بغیر حق

واقع شده مجتهدین را دو قول است اقرب آن است که قولش مقبول نیست چه

متضمن قدح در قاضی است بلکه تفحص حال او باید کرد و قسم باید داد و بری الذمه

بودن او از آن حق آنگاه سر دهند و یا با کفیل در این صورت لازم است اگر گوید

خصم دارم اما مرا بظلم محبوس کرده است درین مسئله مجتهدین را خلاف است و حکم

این مسئله مذکور است ۷ نگاه کردن در مالهای اطفال و دیوانها میانه ایشان

پس حکم کند بآنکه نظر کند اگر اطفال بالغ شده اند مال ایشان تسلیم کند و اگر ولی

ایشان از ولایت معزول شده باشد حکم باسقاط ولایت او کند و همچنین نظر کند

در مال اوصیا و اولیای حقوق پس اگر ایشان وصیت کرده باشند و یا فاسق شده باشند

تصرف ایشان را باطل کند و بجای ایشان جماعتی تعیین کند اگر ضعیف باشند ضم کند

... باشان دیگر را · نظر کردن در امینان قاضی اول در لقطه و ضاله پس اگر
امینان قاضی خاین شده باشند باز گیرد از ایشان امانتهای مسلمانان را در لقطه و
ضاله که در معرض تلف باشد یا آنکه نفقهٔ ایشان بنا بر قیمت ایشان باشد بفروشد آنها را
و ماعدای آنها را نگاه دارد یا آنکه بکسی دهد آنها را که یافته باشد و فکر کردن در محرز
آن و قسمت کنندگان املاک و کسانی که گواهان را تزکیه کنند و مترجمان و کسانی که
اگر قاضی کر باشد سخنان مدعی و مدعی علیه را بقاضی بفهمانند پس هر کدام از اینها که فاسق
شده باشد تبدیل کند بدیگری نشستن جهت قضا جایی که سهل باشد آمدن نزد او ۹
رو بقبله نشستن و بر قالی و بوریا ننشیند بلکه ... او فراشی بیندازند ۱۰
آنکه وضو سازد و جامهٔ خوب بپوشد ۱۱ بسکون و وقار از خانه بیرون آمدن ۱۲
آنکه بسیار گشاده رویی نکند که مردم جرأت کنند در سخن گفتن نزد وی ۱۳ آنکه خالی
باشد از آنچه او را مشغول سازد و باعث پراکندگی خاطر او گردد چون غضب و گرسنگی
و تشنگی و خوشحالی بسیار و غم بسیار و بیماری و خواب و آنچه بدینها ماند ۱۴ حاضر کردن
علما در مجلس قضا پرسیدن تا آنکه او را آگاه کنند بر مآخذ حکم و خطایی که کند ۱۵
حاضر گردانیدن در مجلس قضا پرسیدن جمعی از عدول را جهت تزکیه کردن قاضی
مدعی و مدعی علیه را بصلح کردن پس اگر امتناع نماید از صلح کردن حکم کند و آن

[illegible]

مسئله

مسئله بر وی مشتبه مهلت طلبد تا ظاهر شود اجتهاد در تحصیل آن کند ۱۷ متفرق ساختن
گواهان هرگاه در قضیهٔ ایشان شکی در پی داشته باشد اگر گواهان از اهل علم و فضل
نباشند ۱۸ اگر کسی اقرار بحدی کند او را چنان که شاید انکار نماید و از حد خلاص
گردد چنانکه حضرت رسول الله بماعز کرد ۱۹ امر کردن بنشستن مدعی و مدعی علیه
در برابر او و جایز نیست که هر دو بایستند اما ایستادن یکی از ایشان جایز نیست مگر آنکه
کافر ایستاده باشد و مسلمان نشسته ۲۰ آنکه در وقت قضا پرسیدن دربان نداشته
باشد ۲۱ آنکه متوجه خریدن و فروختن خود نبود ۲۲ حاضر شدن قاضی بضیافت
مدعی و مدعی علیه و ضیافت نکردن یکی از ایشان نزد ۲۳ آنکه هرگاه مدعی و مدعی علیه از
سخن کردن ساکت باشند بایشان گویند که سخن گویند تا مدعی سخن گوید [illegible] قاضی در
ساقط گردانیدن حق یا ابطال دعوی شفاعت نکنند [illegible] عیادت نمودن بیمار
مدعی و مدعی علیه و حاضر شدن بجنازهٔ ایشان [illegible] اجتهاد کردن در آنکه مدعی و
مدعی علیه را برابر خواهد اگر ممکن باشد [illegible] سوال کردن از عدالت گواهان در خفیه چه
از تهمت دورتر است و هرگاه مدتی بگذرد و در گواهان تغیر حال ممکن باشد باید از حال
ایشان سوال کند و بعضی از مجتهدین بر آنند که هرگاه شش ماه از حال ایشان بگذرد
سوال باید کرد ۲۸ آنکه وعظ گوید در وقت قسم دادن ۲۹ قضایای هر روز د

و هفته و ماه و سال را هر یک در جایی جمع کند و تاریخ آنها بنویسد تا آنکه از تغیر محفوظ باشد
۲ آنکه در حکم کردن در قضیه گواهان عادل بگیرد ۳ عفو کردن قاضی از کسی که درشتی
با او کند ۴ ترک کردن قاضی گرفتن چیزی از بیت المال جهة رزق هرگاه که احتیاج نداشته
باشد و همچنین حکم کاتب و مترجم قاضی و معلم قرآن و مدرس آداب و غیر آن و صاحب
دیوان و کیل گواهان که گواهی دهند مگر آنکه جهة سفر کردن و مؤنت سفر محتاج باشند چه درین
صورت گرفتن چیزی جهة مؤنت سفر جایز است ۵ آنکه سه نوبت بکسی که قسم
متوجه است بگوید که اگر قسم نخوری حکم میکنم بحق جهة دیگری ۶ سوگند مغلظه دادن
که زیاده از ربع دینار باشد اما آن چهار امر حرام ۱ دادن چیزی جهة قاضی شدن و بعضی
از مجتهدین بر آنند که کسی که اراده قاضی شدن دارد اگر مشهور نباشد میان مردمان سنت
است که چیزی دهد و قاضی تا آنکه مشهور گردد بعلم و فضل ۲ رشوه کردن در قضا
بهر سیدن چه رشوه گرفتن قاضی حرام است و همچنین رشوه دادن بقاضی حرام است
مگر آنکه داند که اگر رشوه ندهد مالش فوت می شود درینصورت جایز است اجرت
گرفتن قاضی با عدم تعیین و عدم احتیاج از مدعی و مدعی علیه حرام است اما وجود
احتیاج مکروه است و همچنین حرام است تلقین کردن قاضی مدعی و مدعی علیه را چیزی
که مستلزم ضرر دیگری باشد اما آن یازده امر مکروه ۱ دربان نگاه داشتن قاضی در وقت

قضا

قضا پرسیدن و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند چه حضرت رسالت پناه ص
ازان نهی فرموده است ۲ قضا پرسیدن در وقت گرسنگی و غضب ۳ خرید و
فروخت کردن قاضی بنفس خود یا از جهة خود ۴ بسیار گشاده روی بودن قاضی
تا حدی که هیبت او از دلها ساقط گردد ۵ بسیار مقبوض بودن قاضی ۶ تعیین
کردن جماعتی که مشخص برای گواه شدن ۷ شفاعت کردن قاضی جهة اسقاط حقی
و یا ابطال دعوی ۸ متفرق ساختن گواهان هرگاه فاضل باشند و عذا گفتن باشان
۹ با یکی از مدعی و مدعی علیه سخن کردن و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند ۱۰
در مسجد قضا پرسیدن و بعضی از مجتهدین این را نیز حرام میدانند ۱۱ رزق
گرفتن قاضی با عدم احتیاج و عدم تعیین از بیت المال
بدانکه مدعی کسی است که هرگاه او ترک دعوی کند کسی را با او هیچ کاری
نباشد و یا آنکه خلاف اصل و یا خلاف ظاهر را دعوی کند و مدعی علیه مقابل او است
و شش چیز در مدعی شرط است ۱ آنکه بالغ باشد چه دعوی نابالغ معتبر نیست ۲
مختار و جایز التصرف باشد چه دعوی غافل و مست و بیهوش و کسی که او را باکراه
بران دارند صحیح نیست ۳ آنکه دعوی را جهة نفس خود کند یا جهة کسی که ولی یا وصی
یا وکیل او باشد پس اگر غیر اینها باشد صحیح نیست ۴ آنکه آنچه دعوی او کند چیزی باشد که

مس مسلمان مالک آن تواند شد پس دعوی شراب و گوشت خوک کردن مسلمان صحیح نیست
اگرچه دعوی با جهود باشد آنکه دعوی او مشروع باشد پس اگر کسی دعوی کند که
فلان ملک را فلانکس بمن بخشیده است این دعوی مسموع نیست و یا آنکه بگوید پس
از بخشیدن تصرف من داده چه در بخشیدن به تعیین لازم نمی شود و وجوب مدعی
علیه بر سه قسم است قسم اول آنکه اقرار کند بآنچه مدعی دعوی کند پس درینصورت
اگر مدعی علیه بالغ و عاقل و مختار و جایز التصرف باشد لازم نمی شود بر ادای آن
حق و اگر درینصورت مدعی از حاکم التماس نماید که مدعی علیه چیزی بنویسد و یا گواه
بگیرد حاکم چیزی بنویسد و گواه بگیرد بشرطی که مدعی علیه را شناسد و یا دو گواه
عادل گواهی دهند که حال مدعی علیه بر حاکم ظاهر شود چنانچه گذشت برین مدعی و مدعی
التماس کند چیزی نوشتن حاکم چیزی بنویسد و دران نوشته شکل مدعی علیه را بنویسد
و بمجرد قول او اقرار کنند چیزی ننویسند اگرچه مدعی تصدیق او کند زیرا که ممکن است
که هر دو با یکدیگر ساخته باشند جهة لازم ساختن حق بر غیری و اگر مدعی علیه درصورتی
که اقرار بمال مدعی کند دعوی مفلسی نماید و بگواه آنرا ثابت سازد مهلتش باید داد
تا چیزی پیدا کند و اگر مفلسی را ثابت نسازد حاکم او را حبس کند تا حال او معلوم شود
قسم دوم آنکه مدعی علیه انکار دعوی نماید پس درینصورت اگر حاکم شرع عالم باشد بحق
مدعی

مدعی

مدعی حکم کند بر دادن مدعی علیه آن حق را بر مدعی و اگر عالم نباشد طلب گواه از مدعی
میکند پس اگر گواهان عادل بگذارند که حال آنها بر حاکم ظاهر شود که حکم کند و اگر گواهان
بگذرانند که حال آنها بر حاکم ظاهر شود که مجهول باشد حکم طلب ظاهر ساختن عدالت گواهان
از مدعی می نماید و جرح در ایشان از مدعی علیه و اگر سه روز مهلت خواهد ایشان را
مهلت دهد پس اگر مدعی گوید که گواهان من غایبند مخیر سازد حاکم او را میانه قسم دادن
مدعی علیه و صبر کردن تا گواهان را حاضر کند در اینصورت بر مدعی علیه لازم است که کفیل
بدهد و اگر مدعی گوید که گواه ندارم حاکم خاطرنشان او نماید که او را بر مدعی علیه قسمی است
پس اگر طلب قسم کند حاکم مدعی علیه را قسم بدهد و حاکم بی رضای مدعی قسم نمی تواند
خورد و حاکم شرع اگر قسم بدهد بجز نه اعتبار ندارد و بعد از آنکه مدعی علیه قسم بخورد
دعوی ساقط می شود و اگر بعد از قسم مدعی مالی از مدعی علیه بگیرد حرام است و یا
بعوض مال خود بردارد مگر آنکه مدعی علیه بعد از قسم گواه بگذراند حق او در اینصورت
ثابت می شود یا نه مجتهدین را خلافست اصح آن است که ثابت نمی شود و در صورتی
که بر قسم مدعی علیه ثابت می شود اگر در قسم خوردن امتناع نماید آیا بمجرد آن حاکم را
میرسد که حکم کند بآن حق جهة او کند خلافست اقرب آن است که باید مدعی قسم بخورد و
اگر در اینصورت مدعی نیز از قسم خوردن امتناع نماید آیا دعوی او بالکلیه ساقط می شود

مگر آنکه بر مدعای خود گواهان عادل بگذراند و اگر درین صورت مدعی از قسم خوردن مهلت طلبد در قسم خوردن مهلتش ندهد و در صورتی که قسم متوجه مدعی باشد آیا او را میرسد که طلب حاضر کردن حق خود کند میانه مجتهدین خلافست اقرب آن است که لازم نیست و قسمی که باعث اسقاط دعوی می شود قسم آن است که باسم خدای تعالی باشد و یا بصفات محققه چنانکه در بحث قسم مذکور شد اگر حاکم داند که جهود را بمذهب خود دستش قسم دهد حق مدعی بهتر میرسد درینحال باید که قسم بمذهب او دهد مگر آنکه مشتمل باشد قسم دادن بمذهب او بر فعل حرام سنت است که حاکم قسم مغلظه دهد در حقوق مگر آنکه ربع دینار باشد که سوگند مغلظ خوردن بر مدعی لازم نیست و سنت است که حاکم موعظه گوید که سوگند خورنده را پیش از سوگند خوردن در قسم خوردن شرط است که در مجلس حاکم باشد مگر کسی که معذور باشد چون زنی که هرگز از خانه بیرون نیاید و بیماری که حاضر نتواند شد و سوگند خوردن گنگ باشاره اوست و بعضی از مجتهدین بر آنند که دست او را باسم خدای تعالی نهند و بعضی بر آنند که صورت قسم را بر چیزی نویسند پس آنرا شسته بگنگ دهند تا بخورد دعوی ساقط می شود و اگر نخورد آنچه مذکور شد در وی حاکم کند و کافیست منکر را قسم خوردن نفی و استحقاق مدعی اگرچه جواب مدعی را بانکار چیزی مشخصه داده باشد و سوگند خوردن

بر قطع در فعل نفس خود در ترک آن و در فعل غیر اما بر نفی علم است و در نفی فعل غیر

و قسم خوردن بر دو قسم است قسم اول بر نفی و آن وظیفه منکر است چنانکه مذکور شد

قسم دوم اثبات و آن در پنج موضع است که مدعی در آن قسم میخورد چه اثبات حقی

و یا نفی ضرری از خود اول لعان بمذهب جمعی از مجتهدین که لعان را قسم میدانند

دوم قسم خوردن مدعی و یا قسم خوردن خویشان او هرگاه که گواه نداشته باشد

سوم قسم خوردن مدعی هرگاه مدعی علیه رد کند و یا از قسم خوردن امتناع نماید چنانکه مذکور شد

چهارم قسم ظهاری است هرگاه دعوی بر میت یا بر طفل یا دیوانه یا غایب باشد چه

مدعی در اینصورت قسم میخورد جهت اثبات مال خود در چهار موضع اول آنکه مدعی علیه

مدعی

رد کند قسم را در اینصورت قسم میخورد چنانکه مذکور شد دوم آنکه مدعی علیه از

قسم خوردن امتناع نماید چه در اینصورت مدعی قسم میخورد سوم آنکه مدعی یک گواه

داشته باشد در اینصورت مدعی قسم میخورد چهارم آنکه مدعی دعوی کشتن و یا ارث بر

کسی نماید چنانچه در باب قصاص مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی چه در اینصورت قسم

متوجه مدعی است در سه موضع رد قسم بر مدعی ممکن نیست اول آنکه هرگاه وصی دعوی کند

مال یتیم را بر شخصی و آن منکر باشد و از قسم خوردن امتناع نماید چه در اینصورت رد

قسم بر وصی یتیم نیست دوم وصی یتیم بر وارث دعوی نماید که میت بر فوق وصیت

کرده است بچیزی و یا وصیت کرده است بخمس و زکوة یا حج و وارث منکر باشد و از
قسم خوردن امتناع نماید چه درینصورت حبس منکر لازم است تا آنکه سوگند خورد
و یا اقرار کند ۱۰ آنکه امام وارث میت باشد چه سوگند خوردن امام نامشروعست بلکه
حبس منکر کند تا آنکه سوگند خورد یا حکم کند به نیکویی کردن و امام در پنج موضع قسم
نمی تواند داد ۱ آنکه شخصی منکر باشد در تمام شدن سال بر حال زکوة ۲ آنکه شخصی منکر باشد رسیدن
مال بنصاب شخصی که دعوی اخراج زکوة از مال خود کند ۳ آنکه شخصی دعوی ناقص
کردن ... تماد را ۴ آنکه جهود دعوی اسلام کند پیش از تمام شدن سال جهة آنکه
از جزیه دادن خلاص شود ۵ آنکه مدعی از جواب دادن ساکت باشد و سبب آن اگر
گنگی زبان باشد حاکم او را بهر طریقی که تواند عالم کرداند تا آنکه جواب او از اقرار و انکار
معلوم شود و اگر سبب سکوت او عناد و عداوت باشد او را حبس کند تا جواب مدعی بدهد
یا آنکه حکم کند در نیکویی کردن یعنی تنگ شدن خوراک بر و بعد از آنکه حکم بر و ظاهر گردد
کند جواب را آنگاه اگر جواب گوید مدعی را بقسم خوردن امر کند هرگاه قسم خوردن او ممکن
باشد و یا آنکه حکم جهة مدعی بحق فصل ۱۰ در آنچه سبب حکم حاکم می شود بدانکه امام ع بعلم
خود حکم می تواند کرد در حقوق الله و حقوق الناس اما غیر امام ع از قاضیان جامع
الشرایط در حقوق الناس بعلم خود می توانند کرد و در حقوق الله نه اما میانه مجتهدین

خلاف است

خلافست اقرب آن است که می تواند کرد اما بمجرد خط خود حکم نمی تواند کرد هرگاه که در

خاطرش کیفیت آن نباشد و بعضی از مجتهدین حکم کردن قاضی را بعلم خود در چهار

موضع جایز داشته اند و در غیر آن چهار موضع منع کرده اند ۱ عدالت گواهان

و جرح ایشان چه اگر قاضی عالم باشد بعدالت یا فسق ایشان حکم در عدالت و فسق

ایشان می تواند کرد و اگر عالم نباشد واجبست که حال گواهان سوال کند اگر چه مدعی علیه

از آن ساکت باشد ۲ اقرار کردن در مجلس حاکم اگر چه غیر او نشنود حکم کردن بعلم

یقینی و بخطا کردن گواهان و یا کذب ایشان ۳ تعزیر کردن کسی که بے ادبی کند در

مجلس قضا اگر چه غیر او عالم نباشد بآن و بعضی از مجتهدین زیاده کرده اند که قاضی

بعلم خود حکم می تواند کرد و آن در صورتیست که در واقعه یک گواه باشد و قاضی خود

گواه دیگر باشد چه درینصورت قاضی می تواند کردن و حکم میکند قاضی در حقوق حکم

الناس بر غایب از مجلس خواه دور باشد خواه نزدیک بشرط آنکه مدعی قسم بخورد

برای بقای حق خود چه درینصورت قسم دادن مدعی واجبست هرگاه مدعی جهة خود ۳

دعوی کند اما اگر جهة موکل مولی ولی یا مدعی علیه باشد قسم واجب نیست بلکه مال را تسلیم

او میکند و یا کفیل اما اگر غایب حاضر شود و در دعوی بر طفل و میت و دیوانه قسم

خوردن لازم نیست اما اگر در شهر باشد و از آمدن بمجلس حاکم متعذر نباشد آیا حکم میکند

امّا بعد از آنکه حاضر شود دعوی ادای حق بحق خود و یا دعوی از برای آن کند و بگواهان
عدل ثابت سازد حاکم رد میکند جهة او آنچه حکم کرده باشد و قاضی در حق الله بر غایب
حکم نمیتواند کرد امّا اگر چیزی باشد که مشتمل بر حق الله و بر حق الناس باشد چون دزدی کردن
غایب حکم میکند بر غایب بر مال امّا در دست بریدن او حکم نمی تواند کرد و بسبب نوشته
که قاضی بقاضی نویسد حکم نمیتواند کرد اگر چه مهر کرده باشد امّا اگر قاضی بقاضی دیگر گوید دیگر
که نزد من ثابت شده بر دیگری لازم نیست که انفاذ آن فصل ۱۰ در کیفیت حکم
کردن حاکم هرگاه مدعی و مدعی علیه دعوی کنند چیزیرا که در دست هر دو باشد و گواه
نداشته باشند و حاکم هر یک را بر نفی استحقاق دیگری سوگند میدهد بالتسویه آن چیزرا
میانه ایشان قسمت مینماید و همچنین است حکم اگر هر دو از قسم خوردن امتناع نمایند
و اگر یکی از ایشان قسم خورد و دیگری نخورد حاکم آنرا بکسی دهد که سوگند میخورد آن کس
بعد از سوگند خوردن دیگری باشد نکیسو کند میدهد آن حکم او راجع میکند میانه نفی
و اثبات و اگر پیش از قسم خوردن آن دیگری باشد قسم دیگر میدهد حاکم شرع جهة اثبات
و همچنین بالتسویه میانه ایشان قسمت میکند هرگاه که هر دو گواه داشته باشند و آنچه
در دست هر یک باشد حاکم از و میگیرد و بدیگری میدهد و اگر یکی از ایشان گواه داشته باشد
آنچیز تعلق با و دارد بی قسم پس اگر کسی از ایشان خانه را متصرف باشد و دیگری را گواه

باشند

باشد قسم متوجه او می شود خواه گواه داشته باشد و خواه نه و گواه کافی نیست از قسم
خوردن او و اگر یکی از ایشان متصرف باشد دعوی آنچه میکند و دیگری دعوی نصف
و گواه داشته باشد حاکم نصف را بکسی میدهد که دعوی کل کند منازعی و نصف دیگر را
قرعه میزنند بهم هر یک که برآید از وست بعد از آنکه قسم بخورد جهة استحقاق دیگری نفی
و اگر در قسم خوردن امتناع نماید دیگری قسم بخورد و اگر او نیز امتناع نماید نصف را
رد قسم نماید میانه ایشان پس مدعی کل سه ربع می برد و مدعی علیه نصف یک ربع و اگر
ایشان گواه نداشته باشند میانه ایشان بآن نصف قسمت میکند بعد از آنکه مدعی نصف را
قسم میدهد و اگر هر دو متصرف باشند و گواه نداشته باشند حاکم بر دو قسم منقسم می سازد
میانه ایشان و مدعی قسم میخورد و بر مدعی علیه هیچ قسم نیست و اگر درینصورت هر دو
گواه داشته باشند نصف حکم بمدعی کل میدهد و در نصف دیگر چون گواهان معارض
نشده از و در جمیع امور مساوی اند مجتهدین را خلافست برای آنکه آیا گواهان معتبر اند
یا گواهان خارج اعتبار کرده اند آن نصف را بمدعی نصف باید داد در صورتی که گواهان
معارض شوند حاکم عمل بقول گواهان کند و اگر در عدالت مساوی باشند و تاریخ گواهان
مختلف باشد آنچه در تاریخ مقدم باشد اگر مساوی باشند و تاریخ گواهان مختلف باشد آنچه
در تاریخ مقدم باشد اگر مساوی باشند قرعه بزنند و هر گاه گواهی دادن رجوع کنند پیش از گواهان بعد از

حکم کردن حاکم حکم رجوع نمی تواند کرد و اگر بعد از حکم کردن رجوع کند باطل نمی شود
ولیکن اگر دعوی کننده مال باشد گواهان آن مال را ضامن میشوند خواه عین باقی باشد
و خواه نباشد و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر عین باقی باشد آن عین را بگیرد و اگر دعوی
کشتن یا رجم کردن و یا بریدن و یا جراحت کردن باشد و رجوع کردن گواهان قبل از
استیفای آنها باشد استیفا جایز نیست و در قصاص بعضی از مجتهدین گفته اند که
منتقل بدیت میگردد و بعضی گفته اند که ساقط می شود و اگر رجوع کردن ایشان درین
صورتها بعد از استیفای آنها باشد و اعتراف کنند که بدروغ گواهی داده اند
گواهان را قصاص می توانند کرد اما زیاده دیت ایشان باید داد و اگر اعتراف کنند که
بخطا گواهی داده اند دیت میدهند و اگر بعضی گویند عمدا دادیم و بعضی گویند خطا
کردیم آنها که عمدا گواهی داده اند بر ایشان قصاص است و بر آنها که خطا کرده اند
تتمه دیت آنها میدهند و اگر دعوی طلاق زن بود و بعد از طلاق شوهر رجوع کند
مجتهدین را درین خلافست بعضی گفته اند که حاکم آن زن را به شوهر اول رد کند و گواهان
غرامت مهری که شوهر ثانی داده میکنند و بعضی بر آنند که اگر بعد از دخول رجوع
کرده است غرامت نمیکنند بلکه شوهر ثانی بسبب دخول مهر را میدهد و زن بشوهر ثانی
تعلق دارد چه حکم را بعد از وقوع باطل نمیدانند و اگر پیشتر از دخول رجوع کند ۱۶

میکنند

میکنند نصف مهر را کواهان و اکر دروغ کفتن کواهان نزد حاکم یقین شود حکم او باطل است
در جمیع صورتها و تقریر بر آنها میکند خواه ثبوت آن قبل از حکم باشد و خواه بعد از حکم
و کواهان ضامنند در صورتهای مذکوره که بتفصیل مذکور شد فصل (۱) در بیان
قسمت کردن فیما بین شریکان و آن تمیز کردن هر یک از ایشان است حصه از دیکری بدانکه
سنت است بر حاکم که شخصی را تعیین کند در هر شهری که میانه شریکان چیزهای
مشترک را قسمت نماید و رزق قسمت کننده را از بیت المال مسلمانان باو بدهند و
شرایط قسمت کننده پنج است ۱ آنکه بالغ باشد ۲ آنکه عاقل باشد ۳ آنکه مومن باشد
۴ آنکه عالم باشد بمعرفت حساب ۵ آنکه اکر شریکان متفق شوند بر شخصی که میانه ایشان
قسمت کند غیر آن شخص که حاکم شرع تعیین کرده جایز است و درین شخص که شریکان
با و راضی شده باشند سوای آنکه مکلف باشد از شرطهای مذکوره چیزی لازم نیست چه اکر
بقسمت کردن کافر راضی باشند صحیح است و قسمت کردن بر دو قسم است قسم (۱)
قسمت اجباری یعنی اکر یکی از شریکان امتناع نماید حاکم شرع بجبر میان ایشان قسمت
میکند و باید که حصه هر یک را مساوی کند یا مختلف و مساوی وقتی لازم است که
مساوی توان ساخت و در قسمت کردن واقعی آن نقصان فاحش بهم رساند بعضی از
مجتهدین بر آنند که هر قسمی که مستلزم نقصان باشد اکرچه اندک باشد بی رضای شریک نمیتواند

قسمت کردد وبعضی گفته اند که قسمی که سبب آن شود که شریک از حصهٔ خود منقطع شود
لازم نیست وبعضی بر آنند که در وقت قسمت لازم نیست که شریک بطریقی که پیش از
قسمت انتفاع از حصهٔ خود می برد از قسمت نیز همان انتفاع گیرد وبهترین اقوال قول
اول است ۲ آنکه شریکی که ضرر باو رسد بسبب قسمت کردن راضی بقسمت نشود درینصورت
نیز حاکم بقهر میانهٔ ایشان قسمت کند قسم دوم تراضی یعنی قسمتی که حاکم بجبر وقهر نمی
تواند حصه کرد بلکه تا شریکان بآن راضی نشوند صحیح نیست وآن نیز بر دو قسم است
۱ آنکه بقسمت کردن بشریک ضرر رسد وازان منتفع نشود چون قسمت کردن آنچه
قابل قسمت نباشد ویا آنکه بقسمت کردن ضایع شود چون شکستن یاقوتی که میانهٔ
دو کس مشترک باشد ۲ آنکه قسمت کردن مستلزم آن باشد که یکی از ایشان چیزی بدیگری
بادهد مساوی شود پس درینصورت قسمت اجباری لازم است واگر یکی از
شرکا قسمت کردن یا چیز او زیان کند جایز است اما اجابت او لازم نیست واگر اجابت
برد
کند وفا بآن واجب نیست بلکه هر یک را فسخ میرسد ودر قسمت غیر اجباری هرگاه حصهٔ
هر یک را بجبر قسمت کنند وصورتی که اجزا مساوی باشد ومتفق شوند که حصهٔ خود لازم
می شود به قرعه واگر متفق نشوند قرعه زنند حاکم میانهٔ ایشان باینطریق که اسامی ایشان را
وخصمان ایشان را بر رقعها نویسد وبکسی دهد که مطلع بران نباشد وامر کند او را که

بر

بیرون آورد اسم هر یک را بر رقعه یا حصه را باسم یکی از ایشان آنچه بیرون آید بدان
عمل کند و اگر بر حاکم ظاهر شود که در قسمت کردن غلطی واقع شده است قسمت باطل می
شود و اگر یکی از ایشان دعوی غلط نماید و گواه نتوان ثابت ساخت شریک دیگر را
قسم باید خورد پس اگر قسم بخورد قسمت درست است و اگر قسم نخورد مدعی قسم
بخورد قسمت باطل است و اگر حصهٔ بعضی از شریکان ظاهر شود که مال غیری بوده است
و اجزای آن مساوی باشد باطل نمی شود و اگر اجزا مختلف باشد قسمت باطل میشود

فصل در شهادت یعنی گواهی دادن و آن بر سه نوع است ۱ در وجوب بودن از
شرطهای آن بدانکه گواهی دادن واجب کفائیست باجماع مجتهدین با قدرت بران
خواه طلبیده باشد او را و خواه نه مگر با خوف ضرر مستحق بخود و بعضی از مؤمنین و اجرت
گرفتن بران حرام است مگر مؤنت سفر برای ادای شهادت و گاهی هست که
واجب عینی می شود و آن در صورتیست که گواه منحصر در شخصی باشد و شرطهای گواهی دادن
بیست چیز است ۱ آنکه بالغ باشد پس گواهی طفل مسموع نیست و بعضی از مجتهدین
بر آنند که گواهی طفل مقبول است در قضیه جراحتی که سرایت بمردن نکند بشرط آنکه
سن وی کمتر از ده سال نباشد و متفرق گواهی ندهد و بر چیز مباح مجتمع شده باشد
و بعضی از مجتهدین گواهی اطفال را مطلقا قبول نمیکنند ۲ آنکه عاقل باشد پس

گواهی دیوانه صحیح نیست اما اگر دیوانگی وی دوری باشد در آن وقت که دیوانه نباشد صحیح
است ۱ آنکه مسلمان باشد چه گواهی کافر درست نیست و بعضی از مجتهدین گواهی
اهل ذمه را در حق یکدیگر جایز داشته اند اگر چه در مذهب مختلف باشند چون گواهی
جهود در جهت ترسا و گواهی غیر جهود باجماع باطلین و گواهی جهود نیز در جهت مسلمان
صحیح نیست [illegible] وصیت کردن هر گاه مسلمان نباشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که
گواهی ایشان وقتی از وصیت مقبول است که در حضر باشند و بعضی گفته اند که گواهی
ایشان وقتی مقبول است که وقت نماز عصر قسم خورند بر وصیت ۳ آنکه مؤمن باشد
بغیر قایل امامت دوازده امام معصوم علیهم السلام پس اگر گواهی غیر مؤمن باشد صحیح نیست
۴ عادل باشد و عدالت معنی است نفسانی که بسبب ملازمت تقوی مرتکب تکفف وزایل
می شود گناهان کبیره و اصرار بر صغیره و مجتهدین در کتاب مبسوط خود گناه کبیره را
مختلف ذکر کرده اند و بعضی از ایشان هفت گفته اند ۱ اثبات شریک برای ذات
مقدس یکتای باری تعالی ۲ کشتن مسلمان بغیر حق و یا زخم زدن بر وی بغیر حق ۳
زنا کردن ۴ لواطه کردن ۵ گریختن از جنگ هر گاه دشمن کمتر از دو مثل مسلمان باشد بکمر
بدو طریقی که در بحث جهاد مذکور شد ۶ سحر کردن ۷ ربا خوردن ۸ زنان شوهر دار را
بزنا انداختن و دلالت کردن ۹ خوردن مال یتیم را بغیر حق ۱۰ غیبت مسلمانان کردن

سوکند بدروغ خوردن گواهی بدروغ دادن شراب وبنگ وهرچه مست
کننده باشد خوردن استحلال کعبهٔ معظمه یعنی ترک احرام در وقت دخول درانجا
سوای جماعتی که مستثنی اند دزدی کردن بیعت شکستن کافر شدن وبدان
کفر گریختن بعد از مسلمان شدن از رحمت الهی نومید بودن از مکر خدای
خدای تعالی ایمن بودن و در حکم این هر دو است اعتراض کردن بر قضای الهی وقدر او
عقوق والدین در موضعی که طاعت ایشان لازم باشد واینها بقول مجتهدین در حدیث
مذکور اند وبعضی بجده چیز اینها ذکر کرده اند قیاده یعنی مردان وزنان بحرام وسکینه شدن
برسیدن ایشان بیکدیگر دیوث بودن بیرون آوردن کسی که پناه بخانهٔ کعبه برد
مگر جماعتی را که مجتهدین استثنا کرده اند غصب کردن مال مسلمان سخن چینی کردن
قطع صلهٔ رحم کردن کم کشیدن وبزیادتی فروختن نفع باهل ظلم رسانیدن
ترک نماز وروزه وزکوة وحج کردن درسالی که واجب شده باشد اظهار کردن بادن
خود خوردن گوشت مردار وخوک بی احتیاج راه مسلمانان زدن شنیدن
سرود ومستان قمار باختن هجو کردن مسلمانان حریر محض وطلا پوشیدن مردان
کبر وحسد وبغض مؤمنان داشتن وصیت کردن مال خود جهة غیری بقصد ضرر
رسانیدن بوارث وبعضی از مجتهدین آنرا هفتاد گفته اند وبعضی هفتصد فرموده اند

دیگر غیر صح

و بعضی بر آنند که هر گناهی را که شارع جهت آن حدی وضع کرده باشد آن کبیره است و
غیر اینها کبیره نیست و بعضی بر آنند که کبیره آن است که فاعل آنرا در قرآن مجید و یا در حدیث
یکی از ائمه ع وعید کرده باشند بعذاب و عقاب شدید و بعضی بر آنند که هرچه بهوای
نفس آماده است که آنرا گناه گویند کبیره است و بعضی بر آنند که در یک امر دیگر کس بعضی
بنسبت بعضی [illegible] کرده است چنانکه نظر بزنان نامحرم و بوسیدن ایشان صغیره است و
زنا با ایشان کبیره است این قول خالی از قوتی نیست چه در حدیث آمده که نظر در کوچکی
گناه نمیکنند بلکه نظر در بزرگی خالق میکنند و در حدیث آمده که هر گناهی که عظیم است
زایل میسازد عدالت و مروت را و آن هر چیزیست که سبب سبکی گردد چون طعام خوردن
غیر بازاری در بازارها و سر برهنه براه رفتن و اداهای که موجب خنده شود و پوشیدن
علما لباس سپاهیان و عدالت گواهان بسه چیز ثابت می شود ا علم حاکم شرع بآن
بمعاشرت باطنی دو گواهی دادن دو عادل بعدالت او و می باید که تعریف کنند
آن شخص را بنام وی و پدرش در حضور مدعی و مدعی علیه چه ممکن است که میانه شاهد
و مدعی شرکتی باشد و میان او و مدعی علیه عداوتی باشد ۳ شیاع بمذهب بعضی از
مجتهدین که بعضی شیاع را در اثبات مجروح ساختن گواه کافی میدانند و اگر گواهان
عدالت با گواهان غیر آن متعارض شوند گواهان فسق مقدم است هر گاه مطلق

گواهی

گواهی دهند و سبب آنرا مذکور نسازند و اگر ذکر سبب کنند بعضی از مجتهدین گفته اند که
گواهان جرح مقدم است و بعضی بر آنند که گواهان عدالت ثابت می سازد و عدالت کفاه
باقرار کردن مدعی بعدالت او هم میانه مجتهدین خلافست اگر بعد از گواهی دادن
گواهان عادل بعدالت شخصی که حاکم را شکی باشد سنت است که میانه گواهان تعریف کنند
هرگاه فضلا باشند و عدالت گواهان در وقت گواهی دادن معتبر است ... در وقت
گواه شدن مگر در طلاق گفتن که عدالت گواهان طلاق در وقت شنیدن معتبر است
که در وقت گواهی دادن ... در شهادت نمودن آنکه حلال زاده باشد چه شهادت ولد الزنا
مقبول نیست و در احادیث صحیح وارد است که شهادت فرزند زانیه را در چیز اندک
می توان شنید و قبول کرد و گواهی ولد الزنا تا وقتی مردود است که حال او بحسب شرع معین
باشد نه بحسب وهم و گمان و اگر در میان مردم بخلاف آن مشهور باشد گواهی او مقبول
است ... آنکه در گواهی دادن متهم نباشد چه اگر در گواهی او رسیدن نفعی و دفع ضرر متصور
باشد چون شهادت جهة شریک خود و شهادت وصی در آنچه او وصیت کرده و شهادت
قرضخواهان جهة مفلس بمال و شهادت آقا جهة غلام خود و شهادت عاقله بفسق گواهان
که گواهی دهند بر کشتن شخصی دیگری را بخطا ... آنکه میانه ایشان عداوت دنیوی نباشد
چه گواهی عدو بر عدو مسموع نیست اما جهة عدو صحیح است ... هرگاه عداوت مقتضی

فسق نباشد و عداوت دینی مانع نیست جهة آنکه گواهی دادن مؤمن بر جمیع اهل ملت
صحیح است آنکه گواهان بسیار سهو نکنند تا حدی که ضبط آنچه گواه شده اند در حفظ ایشان
نماند آنکه خود گواهی ندهند تا آنکه حاکم شرع او را بگواهی بطلبد پس اگر بی طلب حاکم گواهی
دهد صحیح نیست که در قضیه بخود سر گواهی داده باشد اما در غیر حقوق الناس خودسر
گواهی داده باشد مقبول است اما گواهی خودسر در حقوق الله باشد مسموع است
آنکه گواهی را بلفظ گویند چه با وجود قدرت اشاره کافی نیست اما در شاره گنگ
که دلالت کند بر مدعا کند کافیست و بینا نه بودن در گواهان شرط نیست چه گواهی خویشان
مقبول است و گواهی پسر بر پدر خلافست اقوی آن است که صحیح نیست و شرایط مذکوره
در گواه شرط است در گواهی دادن هر چند در وقت گواه شدن متصف باین شرایط
نباشد گواهی ایشان مگر در گواهی طلاق چنانکه مذکور شد فصل در آنچه سبب گواه شدن
می شود بدانکه گواهی دادن جایز نیست مگر با علم قطعی یعنی علم جزم بر آنچه بر آن گواهی
دهد و آن بدو چیز حاصل می شود ا دیدن آنچیز را اگر دیدنی باشد چون غصب کردن و دزدیدن
و کشتن و خوردن و زنا و لواطه و زائیدن در اینها مقبول است هرگاه شرایط مذکوره
در و باشد و جایز است در گواه شدن دیدن مرد روی اجنبیه را مگر آنکه آواز او را
بشناسد در صورت جایز نیست ۲ شنیدن در آنچه قابل شنیدن باشد چه عقود

در حقوق الناس صحیح است

وابوعات

و ایقاعات و کانه نیست دیدن خط اگرچه دو عادل گواهی دهند و آنچه اهل سنت
نسبت با امامیه میکویند که ایشان قایلند بجواز آنکه شخصی برای برادر خود بدروغ گواهی
دهد آن نیست و اعتقاد باطل است چه طایفهٔ امامیه رضوان الله علیهم اجمعین نقل اجماع
کرده اند بر آنکه این گواهی درست نیست و تصریح نموده اند که این مذهب محمد بن علی شلمغانی است
که داخل غلاة بوده و بسبب غلط گردن اهل سنت اینست که میکویند این مرد وقتی مذهب
امامیه داشته است و بعد از آن داخل غلاة شده و مذهب حق آن است که تا گواهی شخصی را
عیناً و مشاهدةً نشناسد گواهی جهة او نمی توانند داد چه انتساب او کافی نیست چه در غیر
آن تذویر ممکن است و اگر حال آنمرد بر گواه مجهول باشد و دو عادل حال او را بر و ظاهر کنند
صحیح است فصل هفتم در حقوق که بگواهی عادل ثابت می شود و آنها بر نه قسم اند
اول آنکه بگواهی چهار مرد عادل ثابت می شود و آن در سه چیز است : زنا : لواطه :
سحق که بگواهی چهار مرد عادل و دو زن عادله نیز ثابت می شود و آن زنای موجب
رجم است یعنی سنگساری آنکه بگواهی چهار مرد عادل و یا دو مرد عادل و یا چهار زن
ثابت می شود و آن زنا نیست که موجب رجم است چه آن بگواهی دو مرد و چهار زن
ثابت می شود : آنکه بگواهی دو مرد عادل ثابت می شود و آن در هشت چیز است
: مرتد شدن : بزنا انداختن : خوردن چیزهای مست کننده : کسی که دزدی کرده باشد

غیر

زکوة خمس نذر کفارات مسلمان شدن تابع شدن ولای عتق
تعدیل وجرح عفو کردن از قصاص طلاق عده زنان خلع
وکالت وصیت کردن شخصی بغیر مال نسب دیدن ماه هرگاه آسمان ابر باشد
دخول کردن با حیوان کشتن آدمی که موجب قصاص باشد بگواهی دو مرد
عادل یا یک مرد و دو زن یا یک مرد با قسم ثابت می‌شود و آن در هر چیز نیست که عین مال
باشد و یا غرض از آن مال باشد و آن نیز هجده است دین و قرض غصب کردن
قراض بیع صلح اجاره مزارعه مساقات شرکت رهن
وعده کردن در بیع وصیت بمال جنایات شفعه فسخ عقد کردن
گرفتن مال کتابت هبه معوضه کشتن بخطا که موجب دیت است و دیت
جراحتها و همچنین کشتن پدر پسر خود را و کشتن مسلمان کافر را یا آزاد بنده را چه
درینصورت دیت ثابت می‌شود و خلافست میانه مجتهدین که آیا آزادی و نکاح
و قصاص با این قسم از گواهان ثابت می‌شود یا نه اقرب آنست که بیک مرد و دو زن
ثابت می‌شود و خلافست در وقف و اقرب آنست که اگر وقف خاص باشد ثابت می‌شود
آنکه بگواهی دادن مردان تنها و زنان تنها و یا باجماع هر دو ثابت می‌شود و قاعده در آن
آنست که در هر موضعی که اطلاع مردان در آن دشوار باشد غالباً گواهی زنان در آن

بیست
در حقوق الناس

کافیست

کافیست و آن هشت چیز است بکارت زائیدن آواز کردن طفل در وقت
زائیدن عیوب باطن زنان رضاع بقول اقوی وصیت بمال چه وصیت
بمال بگواهی چهار زن ثابت می‌شود یا آنکه بگواهی یکزن چهار یک وصیت ثابت
می‌شود و بگواهی دو زن نصف وصیت و بگواهی سه زن ربع وصیت ثابت می‌شود
و آیا بگواهی یک مرد نصف وصیت ثابت می‌شود یا نه مجتهدین را خلافست و اشکال
در خنثی اقوی است و اگر زن داند که شخصی بجهت شخصی وصیت مال کرده آیا جایز است
که او وصیت را در گواهی دادن زیاده گوید تا آنکه ربع او موافق اصل وصیت باشد خلافست
میانه مجتهدین انقضای عده حیض و نفاس آنکه بگواهی پنجاه کس ثابت می‌شود
چون دیدن ماه هرگاه که آسمان ابر باشد گواهی بقول بعضی از مجتهدین چون دیدن
ماه بقول سلار که در اول ماه یک عادل را کافی میدانند آنکه بگواهی هر یک ثابت می
شود چون عزل وکیل هرگاه وکیل را ظن حاصل شود بگواهی دادن یک گواه عزل ثابت
می‌شود چنانکه در وکالت مذکور شد و بمذهب بعضی از مجتهدین دیدن ماه آنکه
غیر بقسم تنها ثابت نمی‌شود چون کشتن چه مدعی و خویشان او هرگاه گواه نداشته باشند
پنجاه قسم میخورد کشتن ثابت می‌شود تفصیل حقوقی که بشیاع ثابت می‌شود بمذهب
جمعی از مجتهدین که شیاع را کافی میدانند و شیاع اخبار جماعتست که حاکم شرع را ظن

غالب شود در ذکر تفصیل که حقوق شیاع ثابت می‌شود و در میانهٔ مجتهدین خلافست
بعضی از ایشان هفت چیز ذکر کرده اند ۱ نسب پدر و مادر ۲ مردن شخصی ۳ ملک
مطلق ۴ وقف و تصدقات ۵ نکاح ۶ آزادی و بندگی ۷ ولایت از قبل امام ع
و بعضی از مجتهدین زیاده برین هفت چیز مذکور یازده چیز دیگر را بشیاع ثابت میدانند
۱ عزل ۲ ولای عتق ۳ رضاع ۴ ضرر رسانیدن بزنان ۵ تعدیل گواه ۶ جرح کردن
گواه ۷ مسلمان بودن ۸ کافر بودن ۹ رشید بودن ۱۰ سفیه بودن ۱۱ حامله
بودن ۱۲ زائیدن ۱۳ وصیت کردن ۱۴ آزاد بودن ۱۵ تهمت کردن در کشتن
شخصی دیگر را و بعضی از مجتهدین زیاده بر اینها بیست و دو چیز ذکر کرده اند ۱ غصب
کردن ۲ دین ۳ آزاد کردن ۴ مفلس بودن ۵ دیدن ماه ۶ در تفصیل حقوق
که ثابت می‌شود بگواهی دادن گواهان بر گواهی عادل و این قسم را گواهی بر گواهی
میگویند آیا درین گواهی دادن زنان بر مردان مقبول است میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب
آن است که مسموع نیست اگرچه در مکانهایی باشد که گواهی زنان مقبول آنها است و با این
قسم گواهی یازده چیز لازم می‌شود ۱ قصاص ۲ نسب ۳ طلاق ۴ آزادی ۵ قرض
بودن ۶ عیوب زنان ۷ زائیدن ۸ فریاد زدن طفل در وقت زائیدن ۹ وکالت
۱۰ وصیت کردن بمال و غیر آن و قاعدهٔ کلی درین قسم آن است که هر چه حق الناس است

بیست

در حقوق الناس صح

دران

دران ثابت می شود اما حق الله باین گواهی ثابت نمی شود و شرط گواهی دادن گواهان

گواهان بر چهار است ۱ آنکه هر یک از گواهان اصل با دو گواه فرع گواهی دهند پس اگر

هر یک از گواهان اصل دو گواه گواهی دهند مسموع نیست ۲ آنکه گواهان اصل حاضر نشوند

و یا آنکه مرده باشند یا در سفر باشند یا بیمار باشند یا در حبس باشند و یا از ترس ظالم بیرون

نتوانند آمد چه اگر ممکن باشد که ایشان حاضر شوند گواهی گواهان مسموع نیست ۳ آنکه

شرطهایی که در گواهان اصل مذکور شد در گواهان فرع باشد پس اگر آن شرطها نباشد

گواهی ایشان مسموع نیست ۴ آنکه گواهان اصل را معین سازند در وقت گواهی دادن

یا آنکه نام ایشانرا ذکر کنند پس اگر نام ایشانرا مذکور نسازند گواهی ایشان مقبول نیست

و اگر گواهان اصل گواهی دهند و ایشان منکر باشند میانه مجتهدین خلافست اصح

آن است که گواهی دادن درینصورت مسموع نیست و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر

گواهان فرع اعدل باشند قول ایشان مسموعست و مساوی بودن ایشان در گواهی

مسموع نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که بالسویه گواهی ایشان مسموعست و مراتب

این قسم گواهی دادن بر سه وجه است ۱ اعلا و آن چنان است که گواهان اصل بگویند و

گواهان فرع که بگویند که گواهیم که فلان شخص نزد فلان مبلغی دارد ۲ آنکه گواهان فرع بشنوند

این قول را از گواهان اصل در حضور شرع ۳ آنکه گواهان فرع بشنوند اینقول را از گواهان

غیر

اصل در غیر مجلس حاکم شرع در قسم سیم میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب آن است که مسموعست
و گواهان در قسم اول ادای شهادت چنین کنند که گواه گرفتند ما را فلانیان در
قسم دوم شنیدیم در مجلس حاکم شرع که فلانیان گواهی دادند و در قسم سیم شنیدیم که فلانیان
چنین میگفتند باب دهم از کتاب جامع عباسی
در اقرار کردن و وصیت نمودن و دران دو مطلب است مطلب اول در اقرار کردن و آن
بر دو قسم است قسم اول اقرار بحق کردن و اقرار بخویش نمودن و دران چند فصل است
فصل اول اقرار بحق کردن و شرایط آن چهارده است اول آنکه اقرار کننده بالغ باشد
چه اقرار غیر بالغ صحیح نیست اما اقرار ببلوغ احتلام با امکان آن صحیح است بدون گواه
و قسم اما اگر اقرار ببلوغ کننده بسال چه درینصورت تا بگواه ثابت نسازد مقبول نیست
دوم آنکه عاقل باشد چه اقرار دیوانه صحیح نیست و اگر دیوانگی او دوری باشد اقرار او
در حالت غیر دیوانگی صحیح است سیم آنکه معلق نسازد اقرار را بچیزی چون غسل زید
و شهادت عمر پس اگر معلق سازد صحیح نیست و اصح است اقرار بصیغهٔ عربی و غیر آن
چهارم آنکه قصد اقرار کند چه اگر کسی قصد نداشته باشد چون اقرار مست و خفته و سهو کننده
و غلط کننده و بیهوش صحیح نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر مستی او بسبب خوردن
چیزی حرام باشد اقرارش درست نیست بلکه باقرار خود ماخوذ است پنجم آنکه اقرار کننده

است
در حقوق الناس صح

آزاد باشد

آزاد باشد چه اقرار بنده آنچه بمولی تعلق داشته باشد از نفس و مال او صحیح نیست بلکه آنچه
اقرار بمال از و واقع شود بر و لازم است که بعد از آزاد شدن از عهده بیرون آید اما
اگر بنده از آقا ماذون باشد بتجارت کردن و آنچه متعلق باشد پس اگر اقراری از و
واقع شود بچیزی که متعلق تجارت صحیح است و همچنین صحیح است که اگر اقرار او بغیر مال
باشد چون طلاق زوجه ۶ آنکه مختار باشد پس اگر کسی باکراه بران دارند صحیح نیست
۷ آنکه جایز التصرف باشد پس اقرار سفیه در جنایتی که موجب قصاص باشد غیر نکاح
و طلاق و اقرار مفلسی که حاکم شرع او را از مالش منع کرده باشد در عین صحیح نیست
اما در دین صحیح است و اقرار بیمار زیاده از سه یک مالش جهة اجنبی با تهمت بورثه
صحیح نیست اما اگر تهمت نباشد یا جهة وارثی باشد که از اصل بیرون میرود ۸ آنکه
کسی که اقرار میکند باید که اهلیت آن داشته باشد که چیزی جهة او اقرار کند چه اقرار
زمین و ملک اسب جهة دیوانه اصح نیست و اگر اقرار کند جهة چهارپای دران خلافست
بعضی از مجتهدین گفته اند که احتمال بطلان دارد و بعضی گفته اند که احتمال استحسان
دارد و اگر گوید بسبب آن و بعضی گفته اند که بمالک آن متعلق است و اقرب استحسان غیر
است پس اگر تفسیر کند بارش جنایت بر شخصی قبول میکند از و اگرچه تعیین نکند قول
اقرب و طلب تعیین از و میکند و احتمال بطلان درینصورت میرود و اگر اقرار کند

جهة بنده متصرف بمولای وی میشود و اگر اقرار کند جهة مسجدی یا مدرسه و ذکر سبب
ممکن آن کند چون وصیت یا وقف مطلق گویند صحیح است و اگر سبب محال ذکر کند
سبب لغو است بقول بعضی از مجتهدین اقرار را درینصورت باطل میدانند و اگر
اقرار کند جهة حمل همچنین است اگر مرده بیفتد باطل است و اگر وصیت کرده باشد از
باقی ورثه است هر گاه بسبب ارث داده باشد و اگر حمل متعدد باشد قسمت کنند بطریق
میراث و اگر وصیت باشد چه در وصیت با عدم تنصیص بزیاده و کم همه مساوی اند
آنکه کسی که جهة او اقرار میکند تکذیب اقرار کننده نکند چه اگر تکذیب کند مستحق
چیزی نمی شود مگر آنکه تکذیب اقرار جهة غیر و یا آزادی غلام را لازم داشته باشد چه
اگر شخصی اقرار کند بنده را جهة شخصی و او منکر باشد آزادی شود آنکه او مالک شود
چیز را که جهة او اقرار کند پس اگر اقرار جهة مسلمانی بخوکی و یا جهة کافری بمصحف و یا
بنده مسلمان باشد صحیح نیست و بعضی از مجتهدین اقرار را در صورت آخر جایز
داشته اند و گفته اند که حاکم جبر میکند او را به فروختن آنها . آنکه آنچه اقرار میکند باید که
چیزی باشد که مسلمان مالک آن تواند شد چه اگر اقرار کند بآزادی از جهة کسی درست نیست
و همچنین اگر کسی اقرار بفضله انسان و یا پوست مردار کند مگر آن پوست را جهة حلال دانند
مردار اقرار کند چه درینصورت صحیح است و اگر اقرار کند جهة شخصی حبه از گندم یا پوست

در حقوق الناس ص

جون

جوزی لازم است که با و بدهد اگرچه آنرا مال نگویند ۱۱ آنکه چیزی باشد که احکام اقرار در و
جاری باشد پس اگر گوید ملک من از فلان است صحیح نیست ۱۲ آنکه چیزی باشد که احکام
اقرار در و جاری باشد پس اگر کسی بحسب شرع ثابت شده باشد که چیز برابر دو وقف کرده باشند
و اقرار کند با نجز جهة غیری صحیح نیست ۱۳ آنکه چیزی که اقرار میکند با آن باید که در دست
او باشد پس اگر اقرار کند بمال غیری برای غیری صحیح نیست فصل دوم در اقرار کردن
بخویش بودن بدانکه شرطهای اقرار کردن زیاده بر آنچه مذکور شد سه چیز است ۱ آنکه
ممکن باشد الحاق مقر به پس اگر اقرار کند ببنوة معروف و یا نسبی و یا بنوت بزرگتر
از خود و یا مساوی و یا ناقص که عادت بران جاری نباشد باطل است و همچنین باطل
است اقرار بجهة بنبیت کسی که شرعا ممنوع باشد چون ولد الزنا و ولد لعان در ینصورت
فرزند میراث می برد و اگر اقرار کند که این ولد نیست از زنا خلافست که اقرار باین از
قبل تعقیب اقرار بمنافی است که قبول نمیکند و اول آنرا قبول میکند ۲ تصدیق مقر به در
غیر ولد صغیر و مجنون و مست چه در صغیر اگرچه بعد از بلوغ باشد و اگر دو شخص یا بیشتر
تصادق کنند بر نسب غیر ولد چون اخوه صحیح است و تعدی نمی کنند از متصدقان بورثه
ایشان انکار اعتبار ندارد ۳ عدم منازع در ان فرزند اعتبار بکواه است و اگر اعم
اقرار کند ببرادری بزور میدهد مال میت و اگر زوجه اقرار کند نصف را با و میدهند

غیر

و اگر بثالثی اقرار کنند ثلث را باو میدهند و اگر بثالثی اقرار کنند و با عدالت هر دو
نسب و میراث هر دو ثابت می‌شود فصل سیم در احکام اقرار بدانکه هرگاه کنند بمال
جهت شخصی دادن لازم است دادن آن مال بآن شخص و هرگاه اقرار کنند بچیزی مجهول در   معین
متعارف بلد اقرار کننده است و هرگاه متعدد باشد آنچه غالب باشد در استعمال غالب باشد
تعیین آن باقرار کننده تعلق دارد و هرگاه اقرار کنند بمجهول صحیح است و الزام میکند
حاکم اقرار کننده را بتفسیر مثل آنکه اقرار کنند بمال و یا بشیئ و یا بمال بسیار یا مال عظیم یا
کبیر یا نفیس اما بشرط آنکه او را در عرف مال گویند پس اگر درینصورت اقرار بپوست یا دانه
و یا حبه گندم کند صحیح نیست و شیخ طوسی رحمة الله بر آن است که مراد بمال کبیر هشتاد
زیر است که در بعضی احادیث وارد شده اما این قول خالی از اشکال نیست چه در حدیث
نذر کردن حقیقت این واقع است و حمل نذر بر اقرار کردن قیاس است اما اقرار مجهول
بر پانزده وجه است ۱ اقرار کردن بشیئ و آن اعم از مال است پس اگر تفسیر کنند بحبه خذف
یا شفعه قبول میکند حاکم او را و اگر تفسیر کنند بسرگین نجس قبول نمیکند و بعضی از
مجتهدین این را نیز جایز داشته اند ۲ اقرار بمال و لازم بود که آنچه را در عرف مال
توان گفت اگرچه قلیل باشد پس اگر مال نباشد داخل نیست چون سرگین نجس [illegible]
بحبه گندم جایز است خلاف کرده اند چنانکه مذکور شد ۳ اقرار باسمای اجناس چون

ذهب

ذهب و فضة قول قول مقر است در تفسیر اینها ۴ اقرار بصیغه جمع و حمل میکند آنرا
برسه یا بیشتر و اگر گوید مرا مراد دو بود که اقل جمع ممتنع است خلافست که قبول میکند
۵ اقرار بصیغه عدد چون صد و هزار و تغیر او تعلق بمقر دارد اگر چه اقرار بحبه گندم
کند ۶ ابهام در صله چون لهٔ علیّ واحداً الی عشرةٍ یعنی فلان راست بر من یک تا ده
چه احتمال هشت دارد و احتمال نه دارد و احتمال نیز دارد ۷ ابهام در وصف چون
علی درهمٌ ناقصٌ و همچنین اگر گوید لهٔ علی مالٌ عظیمٌ و جلیلٌ نفیسٌ ۸ ابهام در جزء
چون نصف مثلا تفسیر میکند بنصف آنچه مأول شده و اگر اقرار کند بنصف درهمی بعضی از
مجتهدین بر آنند که نصف جمع بدرهم می شود ۹ ابهام بکذا پس اگر گوید علی کذا مثل
آن است که بگوید لهٔ علی کذا شیئٌ پس اگر گوید لهٔ علی کذا درهمٌ یا برفع یا بنصب و یا بجر
اقرب آن است که مراد او واحد است چه رفع ببدلیت است و نصب بتمیز و جر باضافه و در جر
بعضی درهم نیز احتمال دارد و بعضی گفته اند در نصب احتمال بیست دارد و در جر احتمال
صد چه اقل عددی که تمیز او مجرور است صد است اگر کذا و کذا درهما باشد مثل اوست در
حالت نصب و جر و بعضی گفته اند که در نصب احتمال زیاده دارد اگر با حرف عطف باشد در حال
نصب بیست و یک است ۱۰ ابهام بعطف چون لهٔ علی درهمٌ و درهمٌ و درهمٌ که چه احتمال
دارد که مراد سه درهم باشد و اگر گوید مراد ثانی تاکید است صحیح است ۱۱ ابهام بظرفیت

ومانند آن چون له زیتٌ فی جَرّةٍ او سَمنٌ فی عُکّةٍ او غیٰ قماشٌ فی عیبةٍ او الفٌ فی صندوقٍ
وظرف داخل نیست وبعضی از مجتهدین گفته اند که هرچه بی ظرف نمی باشد اقرار با و اقرار
بظرفیت هست واقرار بچهارپا بزین اوست اما اقرار به بنده اقرار بعمامه وجامهٔ او نیست
که از سر بردارد ۞ ابهام در اعیان چون له هذا الثوب او هذا العبد مطالبه بتعیین میکند
پس مقرله اگر منکر باشد سوگندش میدهد و انتزاع میکند حاکم مقربه را ویا در دست مقر میگذارد
پس اگر مقرله تصدیق کند بعد از انکار و قبول میکند ۞ ابهام مستخرج بطریق استخراج مجهولات
واین وقتی معتبر است که مقرله عالم باشد بآن عبارت پس اگر عامی را تلقین کند حکم مرتب
نمی شود بران مثلا بطریق جبر ومقابله واگر گوید زید را بر من مالیست نصف مال عمرو وعمرو
را بر من مالیست نصف مال زید پس مال هر یکی چهار است بطریق جبر ومقابله بهر یک از
ایشان شش باید داد وبغیر حسن رجوع باقرار کننده باید کرد ۞ ابهام ممکن الاستخراج اولی
حساب ورجوع بمقرله چون له علی من الفضة بوزن هذه الصنجة او بقدر ثمن عبد زید
۞ ابهام جنسیت عموم چنانکه گوید زید راست تمام آنچه در دست من است بقدر مال
زیاده باید داد واگر درین صورت دعوی کند که من مال او را کم نمی دانستم سوگندش میدهند
واقرار بعین ودین صحیح است پس اگر گوید این که بر ذمت بکر است تعلق بزید دارد
نام خالد در تمسک عاریه است صحیح است واگر گوید بر تست هزار در جواب گوید بلی یا نعم

ماجل

یا اجل مقرم بآن لازم است درینصورت هزار و اگر گوید در جواب وامدن وزن کن یا نقد کن

و یا گوید من مقرم درینصورت لازم نیست چه در عرف در دو صورت اول احتمال

استهزا دارد و در صورت آخر احتمال آن دارد که مقرم بآن حق جهت تو یا دیگری فصل

چهارم در مسائل اقرار و آن بر دو قسم است قسم اول آنکه مقبول باشد بدو شرط

ا آنکه اقرار کردن بچیزی استثناء زیاده بر آن چیز و یا مساوی آن نکند بلکه کمتر از آن

استثنا کند مثل آنکه گوید فلانرا است بر من ده درهم الا دو درهم چه درینصورت

اقرار بهشت درهم گیرد ب آنکه استثنا متصل باشد چه اگر بیفاصله گوید الا سه درهم در

مثال مذکور صحیح است و اگر بعد از مدتی استثنا کند صحیح نیست و استثنا از نفی اثبات

است باجماع همین ابو حنیفه بر آن است که استثنا از نفی اثبات نیست و اگر استثنا متعدد

باشد بحرف عطف یا آنکه استثنای سیم زیاده از استثنای دوم باشد هر دو استثنا از اول

بیرون می آید مثل آنکه گوید فلانرا است بر من ده درهم الا سه درهم پس درینصورت

چهار درهم اقرار کرده اگر بحرف عطف باشد و اگر استثنا از جنس باشد صحیح است بشرط آنکه

متفرق نباشد و اگر استثنا نیز دهد باشد مثل آنکه گوید فلانرا است بر من ده درهم الا سه درهم

یا چهار درهم صحیح است و درین دو احتمال است احتمال شش دارد و احتمال هفت نیز دارد

و اگر گوید فلانرا است بر من درهمی میانهٔ مجتهدین درین مسئله خلافست اقوی آن است که

اقرار بیک درهم کرده مگر آنکه گوید که نزد من ده درهم است و اگر بعد از جمله استثنا واقع
شده باشد مثل آنکه گوید فلان را هست بر من ده درهم و جامه الا درهمی درین نیز خلافست
و بعضی از مجتهدین بر آنند که عاید بجمله اخیره است و بعضی بر آنند که عاید بهر دو جمله است
[illegible] بر دار مثل آنکه گوید فلان را هست بر من هزار دینار قیمت شراب یا گوشت خوک
چه درینصورت منافاة اقرار مقبول نیست [illegible] در وصیت کردن و دران فصلست
[illegible] در وصیت کردن بمال و شرطهای آن بدانکه وصیت تملک گردانیدن عین
و یا منفعتی بعد از مردن شخصی را بعضی از مجتهدین گفته اند که وصیت کردن مسلط
ساختن شخصی است بر تصرف در چیزی بعد از مردن و شروط آن سیزده است
ایجاب چون اوصیت لفلان بکذا او افعلوا کذا بعد وفاتی یعنی وصیت کردم جهة
فلان شخص بفلان چیز یا آنکه گوید فلان مبلغ را تصدق کنند یا بفلان مبلغ حج اجاره کنند
بعد از وفات من و آنچه بدین ماند و صیغه عربی در وصیت لازم نیست هر چند کسی
بران قادر باشد وصیت کردن لال که از سخن گفتن عاجز باشد باشارت و کنایت
صحیح است اما عمل باین وصیت واجب نیست اگر چه در حالت نوشتن حاضر باشند
قبول کسی که وصیت جهة او میکنند بلفظ باشد چون قبلت و خواه بفعل باشد چون
تصرف کردن دران و قبول در جماعت شرط است که ایشان توان شمرد چون فقرای بنی

هاشم

هاشم قبول شرط نیست و همچنین قبول شرط نیست بر مسجدها و پلها و بعضی از مجتهدین
بر آنند که قبول شرط نیست مگر بعد از وفات و در قبول متصل ساختن او با ایجاب
شرط نیست پس اگر قبول بعد از ایجاب زمانی واقع شود صحیح است و اگر آن کس که
وصیت جهت او میکنند و وصیت کننده قبول نکنند و اگر رد کردن در حیوة کسی که وصیت
شده باشد بعد از آنکه کسی که وصیت کرده فوت شود می تواند رجوع کردن و قبول وصیت
کردن میانه مجتهدین خلافست اقرب آن است که جایز است اما اگر کسی پیش از قبول و مشهور
کردن و بعد از فوت شدن کسی که وصیت کرده رد کند باطل است و اگر بعد از
قبول رد کند لغو است باجماع و اگر بعد از قبول و پیش از قبض رد کند میانه مجتهدین و قبض
خلافست و اگر کسی که وصیت جهت او کرده اند پیش از قبول کردن بمیرد ورثه او را
قبول کردن میرسد خواه فوت پیش از فوت کسی که وصیت کرده واقع شود و خواه
بعد از و و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر فوت او بعد از فوت کسی که وصیت کرده واقع
شده باشد تعلق بورثه او دارد و بعضی بر آنند که درینصورت وصیت باطل است و
بعضی نیز گفته اند که غرض کسی که وصیت کرده آن شخص باشد که فوت شده باطل است وصیت
بفوت شدن او و اگر آنچنان نباشد بوارث او میرسد و وارث کسی که وصیت جهت او
واقع شده در قبول کردن وصیت و رد کردن آن حکم او دارند و اگر وارث نداشته باشد

راجع می‌شود بوارث کسی که وصیت کرده و بعضی از مجتهدین بر آنند که درین صورت
بامام علیه السلام میرسد. آنکه کسی که وصیت میکند بالغ باشد چه وصیت طفل صحیح نیست
و در وصیت طفل ممیز که ده سال داشته باشد وصیت او در ابواب البر صحیح است و
بعضی گفته اند که وصیت پسر هشت ساله و دختر هفت ساله صحیح است. آنکه عاقل باشد
چه وصیت دیوانه صحیح نیست. آنکه رشید باشد چه وصیت سفیه صحیح نیست و بعضی
از مجتهدین بر آنند که وصیت سفیه در ابواب البر صحیح است و بعضی مطلق وصیت او را
درست نمیدانند. وصیت کسی که خود را زخم زده باشد و در انحال بمیرد وصیت او نیز
درست نیست و حکم سفیه دارد. آنکه قصد کند در حال وصیت کردن چه وصیت مست
و بیهوش و خفته صحیح نیست. آنکه کسی که جهة او وصیت میکند موجود باشد در حال
وصیت و وصیت کردن جهة طفلی که موجود شود با وجود مشکوک فیه صحیح نیست اما
جهة طفلی که در شکم باشد صحیح است. آنکه صحیح باشد که مالک چیزی شود چه وصیت جهة
ملک و چهارپا و دواب صحیح نیست مگر آنکه دابه را قصد علف وی کنند. آنکه کسی که
جهة او وصیت میکند جایز باشد جهة وصیت کردن جهة او چه وصیت کردن جهة کافر
حربی و ظالمان و نوشتن توریت و انجیل و غیر اینها از کتابهایی که حکم آنها منسوخ باشد
صحیح نیست اما بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر کسی وصیت کند برای کافری که ذی رحم

باشد

باشد جایزست و وصیت جهة جهود جایزست اعم از آنکه ذی رحم باشد و خواه نباشد
و بعضی از مجتهدین مطلق وصیت را بجهود جایز نمیدانند اما در کسی که وصیت میکند
اسلام شرط نیست و وصیت جهة مسلمان اگر کافر بکند درست است بچیزی که مسلمان
مالک آن تواند شد ۔ آنکه کسی که وصیت او میکند مالک چیزی شود ۔ آنکه کسی که
وصیت میکند و کسی که وصیت جهة او میکند آزاد باشد چه وصیت بنده جهة بنده
صحیح نیست اگرچه قایل شویم که بنده مالک چیزی میشود آیا اگر کسی که در حالت بنده بودن بنده
وصیتی کند و آنگاه آزاد باشد آن وصیت صحیح است یا نه میانه مجتهدین خلافست و
بعضی بر آنند که وصیت را معلق بر آزادی خود ساخته باشد صحیح است و اگر کسی که
جهة او وصیت میکند بنده وصیت کننده باشد صحیح است و اگر ثلث مال وفا کند بآزادی
آزاد میشود و اگر زیاده باشد بعد از آزادی بنده باو میدهد ۔ آنکه آنچیز که او را وصیت
میکند باید که چیزی باشد که مسلمان مالک آن شود پس وصیت شراب و گوشت خوک و
مردار و سرگین نجس و فضلات آدمی و آنچه کسی که مالک آن نتواند شد صحیح نیست
و وصیت بمرد آزاد و وقف و ام ولد صحیح نیست اما اگر جهودی جهة جهودی شراب
یا گوشت خوک وصیت کند صحیح است ۔ آنکه از ثلث مال که در حالت وفات باشد
وفا بآن کند پس اگر زیاده از ثلث مال باشد آن مال زیاده باطل است مگر آنکه وارث اجازت

دهد و اجازت وارث بعد از وفات معتبر است باجماع اگرچه اکثر مجتهدین بران رفته اند
که وارث پیش از وفات کننده نیز جایز است و بعضی نیز اجازت قبل از وفات را
منع کرده اند درین که آیا اجازت وارث درینصورت مترصد وصیت کننده است
و یا ابتدا کردن عطیه است فصل دوم در اقسام وصیت کردن و احکام وصیت مطلق
بدانکه وصیت بر چهار قسم است ۱ وصیت واجب چون وصیت کردن جهة ادای
حقوق واجب خواه حق الله و خواه حق الناس ۲ وصیت سنت چون وصیت کردن بشهادتین
و اقرار به نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بامامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم و سلامه
علیهم اجمعین و وصیت بمال کردن پس وصیت کردن بخمس مال خود بهتر است از وصیت
بربع و وصیت ربع مال بهتر است از وصیت بثلث مال بهتر است از وصیت بنصف مال
خود و بعضی از مجتهدین وصیت ثلث مال با مالداری وارث بهتر میدانند ۳ وصیت
حرام چون وصیت کردن مسلمان بشراب و گوشت خوک و غیر آن ۴ وصیت مکروه چون
وصیت بمال بسیار کردن هرگاه وصیت جهة جماعتی مطلق واقع شود و تقاضای آن
میکند که همه مساوی برند مگر آنکه تصریح کند بجهة هر یک و در بعضی از احادیث صحیح
وارد است که هرگاه وصیت برای عم و خال کند بطریق میراث و وصیت جهة خویشان
و موالی و مستحق زکوة و سبیل الله بنوعیست که در بحث وقف مذکور شد و وصیت بمجهول

و غیر

و غیر موجود صحیح است و اگر وصیت بمال و یا نصب و یا قسطی و یا مال قلیل و یا عظیم کند
و بمیرد صحیح است و تعیین آن بوارث متعلق است بعد از وفات هرگاه ندانند که وصیت
قدر معین را اراده کرده مراد بجزء عشر چنانکه در روایت حسن بن ابان تغلب از حضرت
امام ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام وارد شده و در بعضی روایات صحیح نیز
وارد است که مراد بجزء هفت یک ثلث مال است و در روایت صحیح وارد است که مراد بسهم
هشت یک است و در بعضی روایات ضعیف وارد است که مراد بسهم شش یک است و اگر
کسی وصیت کند بچیزی از مال خود مراد شش یک است و اگر وصیت کند بمال بسیار بعضی
از مجتهدین گفته که هشتاد درهم است و اگر کسی وصیت کند برای کسی بشمشیری و در بعضی
احادیث وارد شده که غلاف و آنچه زیور آن باشد در آن واجبست و اگر برای کسی وصیت
کند بصندوقه و یا کشتی آنچه در صندوق و کشتی باشد از اموال و طعام داخل نیست
[illegible] کسی و آن ولایت است در اخراج حقی و یا استیفای از
طفل مجنون بدانکه پدر و جد طفل مجنون بالاصاله مالک ولایت ایشانند و بعد از ایشان
مالک ولایت ایشان کسی است که ایشان تعیین کنند و اگر وصی را اذن دهد در وصی
گرفتن صحیح است اما بی اذن درست نیست و اگر شخصی را وصی مطلق کنند آیا می تواند وصی
دیگر گرفت یا نه خلافست در آنچه در روایت صحیح وارد شده از امام حسن عسکری علیه السلام

مبنی بر آن است که جایز است و شروط وصی هشت است ۱ آنکه عاقل باشد چه از دیوانگی
صحیح نیست و اگر دیوانگی بعد از وصی شدن حادث شود میانه مجتهدین باطل میشود آیا
اگر دیوانگی او دوری باشد و یا در وقت غیر دیوانگی وصی است یا نه درین هم خلافست
اقرب آن است که در وقت غیر دیوانگی صحیح است ۲ آنکه بالغ باشد هرگاه که تنها باشد
پس اگر طفلی باشد و بالغی با او نباشد صحیح نیست و اگر بالغی با او باشد تصرف بالغ صحیح است
تا آنکه طفل بالغ باشد و بعد از بلوغ هر دو شریک در وصی بودن ۳ آنکه مسلمان باشد هرگاه
وصیت کننده مسلمان یا کافر باشد و وصیت بر اطفال مسلمان باشد ۴ آنکه عادل باشد بقول
مشهور چه اگر فاسق باشد باطل است اگر چه بعد از فوت حادث شود و بعضی گفته اند
که درینصورت باطل نمی شود ۵ اذن مولی اگر بنده شخصی را وصی کند آیا آقا بنده خود را
می تواند وصی کرد خلافست ۶ آنکه کسی از وصی اولی باشد موجود نباشد چون پدر و جد
اگر با وجود پدر و جد شخصی دیگر را وصی کند صحیح نیست ۷ آنکه وصی تواند از عهده
آن بیرون آمدن پس اگر در تصرف عاجز باشد بسبب مرض یا پیری یا سفاهت مجتهدین
را درین دو قول است بعضی بر آنند که صحیح است و بعضی ضم میکنند یا مر حاکم شرع شخصی را
هرگاه عاجز شود وصی را ۸ آنکه صیغه بگوید چون اوصیت الیک یعنی وصیت را بتو رجوع
کردم و با امور اطفال خود را بتو تفویض کردم یکی از شروط در حالت وصیت صحیح است

تا همین
قوت

تا همین خوف پس اگر خلل رساند یکی از شروط باطل است و بعضی گفته اند حال وصیت
کافیست و ذکوریت شرط نیست پس زن و خنثی را جامع شروط وصی می توان کرد
و شیخ طوسی رحمه الله اجماع کرده ناجیه اثنی عشریه است بر صحت این نقل کرده و بینایی
شرط نیست و آنچه در روایت سکونی واقع شده از منع مجهول بر کراهیت است و اتحاد
وصی شرط نیست و باطلاق هر دو با هم تصرف کنند و جبر میکنند امتناع حاکم ایشان را
بر اجتماع و واجب نیست بر وصی قبول کردن وصیت بلکه رد میکند در حیوة وصیت
کننده بشرط آنکه برسد این چیز بوصیت کننده و اگر نرسد آن خبر و وصیت کننده بمیرد
موصی له را لازم است قیام بامور وصیت کردن مگر آنکه عاجز باشد و بعضی از مجتهدین
گفته اند که هرگاه وصی عالم نباشد بوصیت یا آنکه بمیرد می تواند رد و وصی امین است و ضامن
نیست مگر با تعدی و تفریط در جایی که عادت جاری بتوکیل باشد جایز است که وکیل بگیرد
در غیر آنچه جاری باشد با آن عادت خلاف است اقوی آن است که جایز است و جایز است
وصی هر دو را استیفای دین خود از آنچه در دست اوست باذن حاکم و قضای دین
غیر نیز با علم خود می تواند کرد و بعد از آنکه آن قرضخواه را سوگند دهد و بعضی از مجتهدین
گفته اند که نزد حاکم شرع ثابت نشود سوگند نمی تواند داد و این اقوی است و اقتصار
کند وصی بر آنچه تعیین کرده اند حصه او پس اگر عمال موجود وصی کرده باشند او را در

زمانی که بهم رسد دخل ندارد و اگر مطلق باشد همه داخل است و هرگاه کسی بمیرد و وصی

جهة اطفال خود تعیین نکند حاکم تعیین وصی کند حاکم مالک عزل آن وصی است هرگاه

که خواهد و اگر حاکم مفقود باشد و یا متعذر باشد مراجعت او جایز است هر احاد مؤمنین عدول را

تصرف در وصیت مادامی که زنده باشد در وصایت و رجوع ثابت نمی شود مگر بشهادت

دو مرد مسلمان و عادل والله اعلم بالصواب [illegible]

[illegible] در بیان [illegible] میراث و قسمت کردن و آن منتقل

شدن مالیست و یا حقی یکی از وجوهاتی که مذکور خواهد از شخصی بعد از وفات او

بورثهٔ او بشرطی که یکی از اموری که مانع بردن آنها می شود چنانکه مذکور خواهد شد

ان شاء الله تعالی در و نباشد و در آن چند مطلب است مطلب اول در بیان آنچه

سبب میراث بردن شود آن بر هفت وجه است وجه اول خویش بودن و آن

متصل بودن شخصی است بدیگری بولادت و یا بانتهای هر دو با دیگری بر وجه شرعی

و آن بر سه قسم است قسم اول دو قومند که از یکدیگر میراث می برند یکی مادر و پدر

و دیگری فرزندان که هر چند بپایین آیند و این دو قوم از یکدیگر میراث میبرند سوای زن

و شوهر و دیگری میراث نمی برند هرگاه شخصی بمیرد و پدری داشته باشد تمام مال او به پدر

تعلق دارد و همچنین اگر مادری داشته باشد و اگر پدر و مادر هر دو جمع شوند پس سه

یک مال مست

یک مال میت تعلق بمادر دارد و تتمهٔ آن از پدر است و اگر با پدر و مادر پسر میت جمع شود باز پدر و مادر ششی یک میبرند دو دختر نصف مال میبرد و تتمهٔ آن میانهٔ ایشان و دختر به پنج حصه می شود بشرطی که میت را دو برادر یا یک برادر و خواهر پدری و یا چهار خواهر مادری یا پدری نداشته باشد چرا اگر یکی از اینها موجود باشد آن تتمهٔ مال میان مادر و پدر و دختر چهار حصه می شود چنانکه مذکور خواهد شد و اگر دو دختر با ایشان جمع شوند ثلث مال تعلق بدختران دارد و ثلث دیگر تعلق بپدر و مادر است و هرگاه یکی از زنان با دختران جمع شوند دختران ثلث مال میبرند هر یکی پدر و مادر ششی یک و تتمهٔ میان ایشان به پنج سهم یا چهار سهم منقسم می شود هرگاه شخصی بمیرد و پسری داشته باشد تمام مال او از پسر است و اگر پسران متعدد داشته باشد مال را بالسویه قسمت کنند و اگر پسر و دختر جمع شوند دختر نصف حصهٔ پسر میبرد و اگر شخصی بمیرد یک دختر داشته باشد تمام مال از دختر است و اگر دختران متعدد باشند بالسویه قسمت کنند هرگاه میت فرزندان نداشته باشد و فرزندزاده داشته باشد آن حصهٔ فرزندان میبرد بطریقی که مذکور شد خواه تنها باشد خواه پدر و مادر میت جمع شوند و هر یک از اینها حصهٔ کسی را میبرد که باو میرسد پس دختر حصهٔ دختر میبرد و دو دختر حصهٔ یک پسر میبرد و ذکور و اناث هر یک از ایشان بطریق میراث پسر و برابر دختر میبرد و بعضی از مجتهدین گفته اند اولاد دختر از ذکور

وامات او در میراث بردن مساوی اند نیز دو قومند یکی برادران و خواهران
و اولاد ایشان با عدم ایشان و دیگری جدّ و جدّه هر چند که بالا روند و این دو قوم
وقتی میراث می برند از میت که ازین دو قوم مرتبهٔ اول نباشند چه اینها با پدر و مادر و
فرزند زادگان میراث نمیبرند پس اگر شخصی بمیرد و یک برادر داشته باشد و میراث خوار دیگر
نداشته باشد تمام مال باو تعلق دارد اگرچه برادر پدری و یا مادری باشد و اگر دو برادر
و یا زیاده باشند مال میانهٔ ایشان بالسویه قسمت می شود و همچنین اگر یک خواهر یا زیاده
داشته باشد و اگر جمع شوند برادر و خواهر درینصورت برادر دو حصه میبرد و خواهر
یکحصه چنانکه در میراث پسر و دختر مذکور شد هرگاه برادر و خواهر مادری و پدری
~~هرگاه برادر و خواهر مادری و پدری~~ باشند برادر و خواهر پدری میراث نمیبرد و اگر
برادر یا خواهر مادری جمع شوند و با پدر و مادری و اگر واحد باشند شش یک مال تعلق
باو دارد و اگر زیاده از واحد باشد سه یک مال تعلق بایشان دارد و تتمهٔ آن از برادران
و خواهران پدر و مادریست و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه باخواهر مادر پدری
جمع شود نصف از خواهر پدر و مادریست و شش یک از خواهر مادری و باقی در میانهٔ
ایشان چهار حصه می شود سه حصه از خواهر پدریست و یکحصه از خواهر مادری و بعضی
از مجتهدین بر آنند که هرگاه برادر و خواهر پدری تنها جمع شوند تتمه رد بر همهٔ ایشان

می شود و هرگاه جد و جده میت با برادر و خواهر او جمع شوند جد مساوی برادر او

میراث می برد و جده مساوی خواهر و جده و جدهٔ پدری چون برادر و خواهر او

پدر رسیت و جد و جدهٔ مادری چون برادر و خواهر مادریست لیکن جد پدری

و مادری جد پدری را از میراث منع نمی کند چنانکه خواهر مادری منع برادر و

خواهر پدری میکند و فرزندان برادر و خواهر در وقتی که پدران و مادران ایشان

موجود نباشند یا جد و جده حصهٔ پدران و مادران خود را می گیرند و هرگاه شخصی

بمیرد و از و جد پدری و مادری مانده باشند و دیگر وارث نداشته باشد تمام مال

تعلق باو دارد خواه جد پدری باشد و خواه جد مادری و همچنین است حکم در جده

و هرگاه جد و جده جمع شوند جد یکحصه میبرد و جده نیم حصه و اگر پدری باشند برابر

میبرند و اگر هر دو مادری باشند و اگر از هر دو طرف باشند و یا جد و جدهٔ مادری

اگر تنها باشند شش یک میبرند و تتمه تعلق بجد و جدهٔ پدری دارد و اگر زیاده باشند

سه یک مال تعلق بایشان دارد و تتمه تعلق بجد و جدهٔ پدری دارد و بعضی از مجتهدین

گفته اند اگر کسی مادر مادری بگذارد و یا مادر پدری مال میانهٔ ایشان بچهار حصه میشود

یکحصه مادر مادر را و سه حصه مادر پدر را و جد قریب بمیت منع میکند جد بعید را

و جد بعید با وجود جد قریب میراث نمی برد و میت را در مرتبهٔ اول چهار جد ممکن است

برادر دوم

که باشد پدر و مادر و جد و مادر مادر او و در مرتبهٔ دوم هشت جد و جده ممکن است
و در مرتبهٔ سیم شانزده و در مرتبهٔ چهارم سی و دو و همچنین هر چند که بالا رود پس اگر
شخصی هشت جد و جده بگذارد اجداد و جدات مادری ثلث مال میبرند بالتسویه
و تتمه با اجداد و جدات پدری تعلق دارد و ثلث تتمهٔ مال به پدر و مادر مادر پدری
متعلق است مذکر دو مثل انثی پس سهام اجداد و جدات مادری چهار است و سهام
اجداد و جدات پدری نه است پس فریضهٔ ایشان از صد و هشت منقسم میگردد و
جهت تباین چنانچه در بحث تصحیح قسمت ترکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعضی از
مجتهدین گفته اند که ثلث ثلث به پدر و مادر میرسد بالتسویه و دو ثلث ثلث به پدر
و مادر پدر مادری میرسد بالتسویه و ثلث باقی به پدر و مادر پدر پدر متعلق است
بالتسویه و باقی به پدر و مادر پدر پدر تعلق دارد ذکور را دو مثل انثی و در نصیب
سهام خویشان فریضهٔ ایشان از پنجاه و چهار منقسم میگردد جهت تداخل چنانکه خواهد
آمد ان شاء الله تعالی و بعضی از مجتهدین گفته اند که ثلث ثلث از پدر و مادر مادر است
بالتسویه و دو ثلث ثلث از آنِ پدر و مادر پدر مادر است مذکر را دو مثل انثی و
این مسئله نیز از پنجاه و چهار منقسم میگردد قول اول اقوی است نیز دو قوم اند
عم و عمه هر چند بالا روند خال و خاله هر چند بالا روند و این دو قوم با

عدوم دو مرتبه ثانیه میراث می برند پس هرگاه شخصی بمیرد از عم بماند میراث
باو متعلق است همچنین است در عمه و اگر هر دو باهم جمع شوند یکحصه عم می برد و نیم
حصه عمه بشرطی که هر دو پدر و مادری و یا پدری باشند و اگر مادری باشند بالسویه میبرند
و اگر جمع شوند عم و عمه پدر و مادری و یا عم و عمه مادری ثلث مال از مادری است
هرگاه زیاده از واحد باشند و سدس اگر واحد باشند و تتمه آن بپدریان تعلق دارد و
ذکر ضعف انثی و اگر شخصی بمیرد و از وخال بماند تمام مال تعلق باو دارد و همچنین
در خاله اگر پدری باشند و اگر مادری و فرقی نیست میانه خال و خاله در میراث چه در میراث
برابرند و اگر خال و خاله پدری و مادری جمع شوند یا خال و خاله مادری مادریان سدس
میبرند اگر واحد باشند و اگر متعدد باشند ثلث بالسویه و باقی از پدر و مادریان و یا از
پدریان است با عدم پدر و مادری خلافست میانه مجتهدین که آیا مذکر ایشان ضعف
انثی میبرند یا نه اصح آن است که همه در میراث برابرند و اگر متفرق باشند سدس مال تعلق
بخال و خاله مادری یا ثلث ثلث یا تعدد و تتمه بخال و خاله پدری متعلق است و اگر عم
و عمه با خال و خاله جمع شوند سدس مال با واحد بودن ایشان تعلق است و اگر متعدد
باشند ثلث بالسویه و باقی از پدر مادریان است و یا از پدریان است با عدم پدر و
مادری خلافست میانه محمد مجتهدین که آیا مذکر ایشان ضعف انثی می برد یا نه اصح

آن است که همه در میراث برابرند و اگر متفرق باشند سدس مال تعلق بخال و خاله مادری
یا ثلث با تعدد و تتمه بخال و خاله پدری تعلق است و اگر عم و عمه با خال و خاله جمع
شوند سدس مال با واحد بودن ایشان تعلق است و اگر متعدد باشند ثلث بالسویه
و تتمه بعم و عمه تعلق دارد و اولاد عم و عمه و خال و خاله با وجود ایشان میراث نمی برند
و اگر ایشان موجود نباشند میراث پدر میت یا عم و عمه و خال و خاله مادری او جمع شوند
ثلث ترکه میت بالسویه بمادریان متعلق است بقول مشهور و دو ثلث دیگر بپدریان
بدین طریق که ثلث دو ثلث بخال و خاله پدری متعلق است بالسویه و دو ثلث دیگر
بعم و عمه و مذکر ضعف انثی میبرد پس فریضه ایشان از صد و هشت منقسم میگردد و بعضی
گفته اند که اخوال اربعه ثلث را بالسویه میبرند و ثلث ثلثان را بعم و عمه پدری میدهند
مذکر دو مثل مونث و فریضه ایشان از صد و هشت منقسم میگردد و در همه نزدیکتر
بمیت از هر صنفی منع میکند ابعد را از آن صنف از اهل میراث و آن بر شش وجه است
منع طبقه اولی و طبقه ثانیه را ولیکن سنت است پدر و مادر را که سدس بجد و جده
دهند و یا نصیب اعلی خواه جد و جده پدری باشند و خواه مادری هر گاه پدری و مادری
موجود نباشند این دادن سنت نیست منع طبقه ثانیه طبقه ثالثه را منع
نزدیکتر از هر مرتبه پدر و مادری خویشان پدری تنها را در آن مرتبه منع طبقه

ثالثه معتق را منع معتق ضامن جریره را منع ضامن جریره امام غیر او را و از
از هر صنفی منع الابعد ها از هر صنفی دیگر میکند چون خواهران مادری و جد قریب پدری
بینت چه درینصورت جد قریب دو ثلث مال میبرد و خواهران مادری ثلث را و
چون جد مادری پسر برادر مادری یا برادر پدری چه درینصورت جد پسر برادر
اجابت بینت و مزاحمت به برادر پدری نمیرسانند و میراث میبرد و با دختران قاعده
مختلف نمی کنند مگر در شش جا میراث بردن پدر و مادر با فرزندزاده چه پدر و مادر
بمیت نزدیکترند از فرزندزاده میراث بردن اجداد با فرزندزاده بقول محمد بن
بابویه و مستند شده بحدیثی که از حضرت امام موسی کاظم ع نقل کرده اند که هرگاه شخصی
بمیرد و از و دختران بماند و جد و جده ثلث مال میبرند باقی از ایشان است میراث
بردن برادر مادری بقول بعضی از مجتهدین چه درینصورت گفته اند که چون دو سبب
برادر پدر را دو سبب جمع شده و در برادر مادری یک سبب سدس از برادر مادری است
و تتمه از پسر برادر مادر پدری و این قول ضعیف است چه همین علت را در پسر برادر
پدری و برادر مادری جاری می توان ساخت و حال آنکه منع است برادر مادر پدری
برادر مادری را بمذهب صاحب این قول در صورتی که شخصی بمیرد و پسر عم پدر مادری
بگذارد و عم پدری چه باجماع مجتهدین شیعه اثنی عشر مال میت تمام به پسر عم تعلق

دارد عم را در مال او دخلی نیست و این حکم تغیر نمی یابد بممنوع بودن هر یکی از پسر
پدری و مادری و عم و یا هر دو و همچنین حکم تغیر نمی یابد بموجود بودن زوج و زوجه
با ایشان و آیا بذکوریت و انوثیت تغیر می یابد حکم مثل آنکه دختر عم پدر مادری یا عم
پدری جمع شوند و یا پسر عم پدر مادری یا عمهٔ پدری جمع شوند میانهٔ مجتهدین خلافست
اجود آن است که تغیر می یابد و مال نیست درینصورت بعم مذکور یا خال یا عمهٔ پدری تعلق
دارد و همچنین خلافست میانهٔ مجتهدین درین مسئله که هرگاه با پسر عم و عمهٔ مذکور خال
جمع شود بعضی گفته اند که مال تمام تعلق بعم و خال دارد بطریق میراث و بعضی بر آنند که
میانهٔ این عم و خال منقسم میگردد بطریق میراث و بعضی گفته اند که تعلق بخال دارد
قول اول اقوی است و اگر یکی از پسر عم و عمه خنثی باشند یا هر دو خنثی باشند احتمال
تغیر حکم نیز دارد که دگر فرض کنیم ایشان را میراث بردن اجداد پدری و مادری
و یا مادر بقول بعضی از مجتهدین و منع کردن جد پدری فرزندرا بقول بعضی از مجتهدین
و بردن خال مساوی جده هرگاه جمع شوند بقول بعضی از مجتهدین و اگر با پدر
و مادر فرزند جمع شوند منع میکنند پدر و مادر را و زیاده از دو سدس نمیکنند بلکه با
یکدیگر میراث می برند بطریقی که مذکور شد و همچنین دو دختر یا یکی از ایشان و فرزند
و شوهر و زن را از نصیب اعلای ایشان که نصف و ربع است منع میکنند و هرگاه برادران

میت

میت با مادر میت جمع شوند منع میکنند مادر را از زیاده از سدس بهفت شرط اول آنکه پدر ایشان
موجود باشند منع نمیکنند پدر را دوم آنکه دو برادر یا یک برادر و دو خواهر و یا چهار خواهر باشند
چه اگر چنین نباشند منع نمیکنند مادر را و خنثی درینصورت چون انثی است و احتمال
ذرعه اینجا اقوی است سیم آنکه برادران یکی از چیزهایی که مانع ارث است در ایشان
موجود نباشد چه اگر مانع ارث در ایشان موجود باشد منع نمیکنند و همین حکم دارد
اگر برادران میت و میت در یک زمان باشند اما تقدیم و تاخیر مشخص نباشد بعضی از
مجتهدین در غرق و مهدوم علیهم توقف کرده اند چهارم آنکه میانه حاجب و محجوب مغایرت باشند
چه اگر متحد باشند منع نمیکنند مثل آنکه مادر کسی خواهر پدری چنانکه در مجوس خواهد آمد
ان شاء الله تعالی و یا در وطی شبهه اتفاق افتد چه اگر شبهه دختر خود را وطی کند و دختر
بزاید مدخوله هم مادر و هم خواهر پدری فرزند خود خواهد بود [illegible] که سبب
میراث می شود آن بر دو قسم است اول زنان شوهر دار که بعقد دوام باشند و زن
آزاد باشد و دخول شرط نیست مگر آنکه شخصی در حالت بیماری زنی را عقد کرده باشد
چه درینصورت اگر دخول نکرده باشد بمیرد میراث نمی برد و هر یک از زن و شوهر
با اصحاب میراث ثلث سابقه میراث می برند هرگاه مانعی از موانع میراث بردن
در ایشان نباشد و ایشان را دو نصیب است اعلی و آن در شوهر نصف مال است

و در زن چهار یک اگرچه زنان متعدد باشند هرگاه میت را فرزند نباشد ۲ ادنی و آن
در شوهر چهار یک است از مال و در زن هشت یک اگرچه متعدد باشند هرگاه میت را
فرزندی باشد ... ولای عتق یعنی آزادی چه هرگاه کسی بندهٔ خود را آزاد
کند ازو میراث میبرد بچهار شرط ۱ آنکه برضا و رغبت آزاد کند یعنی آزاد کردن برو
برو واجب نباشد چون کفاره چه درینصورت میراث نمی برد ۲ آنکه کاری نکرده باشد
که بنده بسبب آن آزاد شود چه بریدن گوش و بینی او چنانکه در بحث عتق مذکور شد
چه اگر چنین کرده باشد ازان بنده میراث نمیبرد و بنده آزاد کردن از آن میراث
نمیبرد بولا اگر بولاء دایر و شیخ ابن بابویه رحمة الله فرموده که هرکه در ولای عتق بنده
آزاد کرده باشد از آن میراث میبرد ۳ آنکه گناهی و خیانتی که از بنده صادر شود در وقت
آزاد کردن او بری ساخته باشد چه درینصورت میراث نمیبرد ۴ آنکه میراث خواری
سوای آن نداشته باشد چه اگر داشته باشد بمیرد از میراث او چیزی نمی برد و هرگاه
باین شرطها شخصی بنده را آزاد کند و آن بنده بمیرد آزاد کننده ازان بنده میراث
می برد و اگر آزاد کننده موجود باشد میراث بنده تعلق باولاد آزاد کننده دارد خواه
ذکور باشد خواه اناث و اگر اولاد هم نباشد میراث او به برادران و خواهران پدری
و اجداد و جدات و عموم و عمومه و اخوال و اولاد ایشان تعلق دارد و خویشان

فابندی

چه تم بطاقت اند

ع مدد

خویشان مادری درینصورت میراث نمیبرند واگر آزاد کننده خویش نداشته باشد
خویشان کسی که آزاد کننده را آزاد کرده باشند میراث ازو میبرند همچنین هر چند بالا
روند واگر آزاد کننده زن باشد آن زن از آن بنده میراث نمیبرد مگر آنکه فرزندان
او خویشان پدری آن زن باشند پس درینصورت بسبب خویشی پدر آن زن
میراث میبرد و هرگاه بنده کنیزی را آزاد کرده باشد نکاح کند ولای اولاد ایشان
تعلق بکسی دارد که مادر ایشان را آزاد کرده باشد پس بعد از آزادی مادر ایشان
کسی جد ایشان را آزاد کند ولای اولاد بکسی منتقل می شود که جد ایشان را آزاد
کرده باشد واگر بعد از آن کسی که پدر ایشان را آزاد کند ولای ایشان بکسی منتقل
می شود که پدر ایشان را آزاد کرده باشد ولای ضامن جریره و آن
چنان است که شخصی گناهان مرد آزادی قرار ارش جنایتهای او را ضامن شود
وشرط میراث بردن کند ازو میراث میبرد هرگاه میراث خواری نداشته باشد
و آن آزاد ازو میراث نمیبرد مگر آنکه او نیز ضامن شده باشد ولای کسی که بر
دست او کافری مسلمان شده باشد هرگاه آن کافر مسلمان شده بمیرد و هیچ کس نداشته
باشد حتی ضامن جریره کسی که او را مسلمان کرده ازو میراث میبرد
ولاء تحقیق ذکوة چه هرگاه بنده را بجز نذر آزاد کنند و آن بنده بمیرد میراث

خواری نداشته باشد میراث او از مستحقان زکوة است [illegible] ولاء امام
است علیه السلام چه هرگاه کسی بمیرد و هیچ یک از جماعتی که مذکور شد نداشته باشد
میراث او از امام علیه السلام است و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه شخصی بمیرد و
از دیگران نماند چهار یک آن از زن است و تتمه آن در حال حضور با امام علیه السلام تعلق
دارد و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میراث کسی را که میراث خوار نداشته
در زمان خود بفقیران شهر و همسایهای مفلس خود میداده و اگر امام غایب باشد دران
چند قول است مجتهدین را بعضی گفته اند که آنرا نگاه میدارند تا ظهور امام علیه السلم
و شیعت غیبت میکنند بورثه خود در رسانیدن آن با امام علیه السلم و بعضی گفته اند که
در زمین دفن میکنند و بعضی گفته اند که قسمت میکنند و استاد فقیر افضل المتقدمین
والمتاخرین شیخ بهاء الملة والدین محمد عاملی طاب ثراه ترجیح این قول کرده بود که اگر
ظالمان آنرا بتعدی بگیرند کسی ضامن آن نیست اما دادن آن بظالم بخوف جایز
نیست اگر کافر حربی یا ذمی بمیرد و میراث خواری نداشته باشد میراث خوار او
نیز امام علیه السلام است [illegible] در بیان آنچه مانع می شود فی الجمله میراث
خوار را از میراث بردن از مال میت بدانکه سه امر مانع میراث بردن میشود
بنده بودن چه بنده میراث نمیبرد خواه میت آزاد باشد خواه بنده و میراث میت

درینصورت

درینصورت تعلق بمیراث خوار آزاد دارد چه اگر دور باشد چون ضامن جریره و اگر
بعضی ازو آزاد باشد و بعضی بنده پس بنده بقدر آنچه آزاد است میراث می برد پس اگر
شخصی بمیرد و فرزندی داشته باشد که نصف او آزاد باشد و برادر آزادی داشته باشد
مال او میانه پسر و برادر به قسم می شود و اگر برادر را نصف آزاد باشد پس نصف
مال از پسر است و چهار یک آن از برادر و اگر باایشان عم آزادی باشد چهار یک
تتمه مال را میبرد و اگر نصف او نیز آزاد باشد هشت یک تتمه را میبرد و اگر شخصی
بمیرد و میراث خوار نداشته باشد سوای بنده حاکم شرع آن بنده را می خرد و آزاد
میسازد و تتمهٔ مال میت را باو میدهد خواه آن پدر و مادری فرزند و خواه غیر
آنها باشد از خویشان و بعضی از مجتهدین گفته اند که سوای مادر و پدر و فرزند کسی را
نمیخرد ؛ کافر بودن چه کافر از مسلمان میراث نمیبرد اگر چه نزدیک باشد با آنکه ضامن
جریرهٔ مسلمان اولی از پسر کافر است اما مسلمان از کافر میراث میبرد اما اگر ورثهٔ مسلمان
موجود نباشد ورثهٔ کافر میراث میبرد و فرقی نیست میان کافر حربی و ذمی و خارجی
و ناصبی و غالی در میراث بردن از یکدیگر و بعضی از مجتهدین گفته اند که ناصبی و
غالی از غیر خود از کفار میراث میبرند و در عکس میراث نیست اما مبتدعه از مسلمان
میانهٔ ایشان و اهل حق توارث جایز است و بعضی از مجتهدین گفته اند که مومن

از اهل بدعت میراث میبرد اما درعکس میراث نمیبرد و ورثهٔ کافر اگر پیش از قسمت
ترکه مسلمان شود شریک شود و اگر مساوی باشند تمام مال را میبرند و اگر اولی باشند خواه
میت مسلمان باشد و خواه کافر و ورثه و اطفال تابع پدر و مادرست در اسلام و کفر
پس بحسب اسلام میراث میبرند کشنده چه کشنده را از مال میت میراث نیست و اگر
جمعی در قتل شریک باشند همه ممنوعند هرگاه عمداً و ظلماً باشد اگر خطا باشد خلافست مشهور
آن است که از دیت آن ممنوعند و اگر شبه عمد باشد دران نیز خلافست و بعضی از مجتهدین
گفته اند که اگر شخصی پسر خود را جهة ادب بزند از بسیار زدن پسر بمیرد میراث از وی میبرد
و اگر جراحت از خویش خود را به بندد و بمیرد از و میراث میبرد و همچنین میراث میبرد
که اگر حدی یا ای را میکشیده باشند لکد بزند بکشد و اگر طفل یا دیوانه کسی را بکشد میراث
میبرد و منع میراث مخصوص قاتل است پس فرزند قاتل میراث میبرد مگر در صورتی
که آقا غلام را آزاد کند و آنگاه غلام را بکشد و آقا را پسری باشد درینصورت خلافست
بعضی از مجتهدین گفته اند اینجا پسر آقا میراث نمیبرد چه انتقال ولاء پسر بعد از مردن
پدرست و پدر پیش از مردن ولاء ساقط است و بعضی بر آنند که درینصورت نیز
میراث میبرد زیرا که ولا منتقل می شود از اقرب بابعد با عدم او و درینحال معتق در
حکم عدم است و همچنین خلافست هرگاه معتق بگریزد بدار الحرب و کافر شود و او را

بیت

برند و بند کنند و او را فرزند باشد آنگاه غلامی که معتق کرده باشد بمیرد و بعضی گفته اند

به ینصورت تق از و میراث نمیبرد بلکه تعلق به بیت المال دارد و بعضی

ته اند که میراث میبرد چه درینصورت در حکم معدوم است و دیت مقتول را کسی

برد که وارث مال است و بعضی از مجتهد منع قرابت مادری کرده اند و بعضی اخ

خواهران پدری کرده اند لعان کردن چه بعد از لعان زن و شوهر از یکدیگر

راث نمیبرند و فرزندی که بسبب انکار او لعان واقع شده از پدر و پدر از و میراث

نمیبرد اما از مادر و مادر از و میراث میبرد و خویشان مادری و زوج یا زوجه میراث

برند و در بعضی روایات وارد شده که او از خال میراث نمیبرد و خال از و میراث

برد و اقرب آن است که میراث میبرند و اگر پدر بعد از لعان اعتراف بولد کند

بد از و میراث میبرد اما پدر از و میراث نمیبرد آیا درینصورت خویشان او از میراث

برند زنا کردن چه فرزند زنا از پدر میراث نمیبرد و پدر و خویشان از و میراث

نبرند اما پسر او و زوجه در معتق و ضامن جریره و امام علیه السلم از و میراث نمیبرد

در بعضی روایات وارد شده که مادر او و برادران مادری و خویشان مادری

و میراث میبرند بری شدن پدر از گناهان پسر نزد حاکم شرع مانع میراث بردن است

پسر بقول بعضی از مجتهدین و اکثر بر آنند که نمیکنند بری ساختن پدر پسر خود را از

میراث چه درینصورت از ثلث ترکه محروم است ۞ مشکوک بودن نسب مثل آنکه
مولی یا شوهر دخول کند و اجنبی نیز دخول کند در طهر واحد چه درینصورت میراث
نمیبرند و میراث او از فرزندان اوست و پدر را سنت است که جدا کند حصهٔ او حصه
از مال خود و بعضی از مجتهدین این کار را تقسیم نیز کرده اند ۞ غیبت منقطعه یکی
از وارث چه آن مانع است از تقسیم میراث او تا آنکه دانسته شود از زندگی او یا
بگواه او و یا بگذشتن مدتی که زنده بوده ممکن نباشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که
درینصورت چهار سال مال او را نگاه دارند و درین چهار سال او را طلب کنند پس
اگر یافت نشود مال او را میانه ورثه قسمت کنند ۞ قرضی که تمام ترکه او را فرو گرفته
باشد ۞ دو کس بیکدفعه مردن تا آنکه مشتبه تقدیم و تاخیر هر یک بسبب غرق یا حرق و
یا هدم چه درینصورت چنانچه زود باشد که بیاید میراث از همدیگر ببرند و مال هر یک از
ورثه احیای اوست ۞ در شکم بودن طفل چه تا زنده از شکم بیرون نیاید میراث
نمیبرد پس اگر مرده یا نطفه منعقد میراث نمیبرد ۞ بُعد درجه با وجود اقرب از کل میراث
و یا بعضی چنانکه مذکور شد ۞ مریض بودن در عقد زوجه و دخول ناکرده مردن در آن
مرض بر قول مشهور میراث نیست ۞ منع طفل که از شکم افتد از بعضی میراث چنانکه
جمعی که بگواهی ایشان ثابت نشود گواهی دهند چون بگیرند مثلا گوید که آواز داد چه

در بنصورت میراث نمیبرد الا بچهار یک ا مشتبه شدن وارث آزاد به بنده در بعضی

روایات وارد شده که بقرعه آزاد را بیرون آورند و میراث بوی دهند قدر کفن و

دفن میت چه ورثه ازان میراث نمیبرد مالی را که میت وقف کرده باشد ازان نیز ورثه

میراث نمیبرد جنایت کردن بنده از روی عمد بر کسی چه درینصورت اگر او را بکشند

وارث از قیمت او محروم است اما اگر جنایت خطا باشد محروم نیست چه درینصورت دادن

غلام و دیت جنایتی که در شرع جهة آن مقرر باشد فرزند نداشتن زن چه آن از زمان

میراث نمی برد حرام مؤبد شدن زن مدخوله بر شوهر بواسطه شیر دادن زن کوچک

چه درینصورت میراث نمیبرند و در عیب اگر از طرف مرد باشد خلافست چه این دو

امر را مجتهدین در موانع ارث در کتاب میراث نقل کرده اند و از خواص این رساله است

قدر حبوه که تعلق به پسر بزرگ دارد و ورثه دیگر ازان محرومند و حبوه در لغت

عرب بمعنی عطیه است و آن چنان است که هرگاه شخصی بمیرد و انگشتری یا شمشیر یا مصحف

در خوت پوشیدن او تمام تعلق به پسر بزرگ دارد و در بعضی روایات

نیز وارد است و اگر این اجناس متعدد باشد میانه مجتهدین دران خلافست اقرب آن

است که چون جامها بلفظ جمع وارد شده است تمام ازوست و اجناس دیگر که بلفظ

وارد شده یکفرد از آنها ازوست و بعوض این عطیه پسر بزرگ را لازم است که قضا کند

بندها یه اکثر
لحتی از
نند صرف
ذن پسر
فته که ممنوع
بان فروض
ما حیان
ز میراث
ایشان
فرض تنها
ر صورتی
ی بفروض
بقرابت
دخاله
مهر کاه

نماز و روزه را که از پدر فوت شده باشد بسبب بیماری یا در سفر با وجود قدرت بر
قضای آن وا اهمال کرده باشد و این احباس خاصه مذهب امامیه است علیهم السلام
و در مذهب اهل سنت نیست و شروط حبوة شش است ۱ آنکه پسر بزرگ موجود باشد
چه اگر پسر بزرگ نداشته باشد حبوة نیست و اگر پسر بزرگ متعدد باشد میانه مجتهدین
خلافست اقرب آن است که میانه ایشان منقسم می‌شود ۲ آنکه پسر بزرگ فاسد
العقل و سفیه نباشد بقول بعضی از مجتهدین ۳ آنکه بالغ باشد بقول بعضی از مجتهدین ۴
آنکه غیر از حبوة میت چیزی دیگر داشته باشد چه اگر نباشد حبوة نیست ۵ آنکه
میت قرض نداشته باشد که تمام مال او را فرا گیرد چه با وجود این قرض حبوة نیست
اما اگر بعضی از ورثه قرض میت را از مال خود بدهد آیا حبوة میت به پسر بزرگ تعلق
دارد یا نه مجتهدین را خلافست اقرب آن است که تعلق دارد و اگر در صورتی که قرض
میت مساوی ترکه میت باشد و پسر بزرگ آن قرض را از مال خود بدهد که حبوة را
متصرف شود آیا جایز است یا نه میانه مجتهدین خلافست اقرب آن است که جایز نیست
۶ آنکه قضای نماز و روزه پدر را کند چنانکه مذکور شد که اگر نکند حبوة تعلق باو ندارد
و خلافست میانه مجتهدین که آیا حبوة را به پسر بزرگ دادن واجبست یا نه اکثر بر وجوب
رفته‌اند و اگر فرزند بزرگ میت دختر باشد حبوة تعلق به پسر بزرگ دارد و خلافست

میانهٔ مجتهدین در اینکه آیا قیمت حبوه را با پسر بزرگ از حصهٔ میراث کم میکنند یانه اکثر بر آنند که کم میکنند و اگر میت بحبوه وصیت کرده باشد حبه دیگری دیا مصلحتی از مصالح مسلمانان میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب آن است که اگر ثلث ترکه باشد صرف آنچه تعیین کرده اند باید کرد و اگر زیاده از ثلث باشد موقوفست در زیاده باذن پسر بزرگ و اگر نصیب هر وارث از حبوه کم باشد میانهٔ مجتهدین خلافست بعضی گفته که ممنوع نیست از حبوه و بعضی بر آنند که ممنوعست مقصد در بیان تفصیل صاحبان فروض و قرابت بدانکه سهام ایشان درین دو فصل است فصل در تفصیل صاحبان فروض و قرابت بدانکه آنچه در قرآن مجید وارد شده از تصریح بحصهٔ هر یک از میراث خواران آنرا فرض ایشان گویند و آنچه بعموم قرآن استنباط نموده اند از حصهٔ ایشان آنرا قرابت گویند پس بدین سبب وارثان منقسم میشوند بسه قسم ۱ جماعتی که بفرض تنها میبرند چون مادران و برادران و خواهران پدر مادری و یا مادری و شوهر در صورتی که فریضه متضمن ردی نباشد و زوجه بر قول اصح که برو رد نمیشود ۲ جماعتی که گاهی بفرض و گاهی بقرابت میراث میبرند چون پدر و دختر و خواهران پدری ۳ جماعتی که بقرابت تنها میراث میبرند آنها جماعتی اند که مذکور شد چون جد و جده و عم و عمه و خال و خاله و اولاد ایشان پس در مرتبهٔ اولی اصحاب فروض سوای پدر با عدم فرزند هر گاه

که با او دختر باشند و اجداد و جدات از هر طرف که باشند و اصحاب مرتبهٔ ثالثه بقرابت میراث
میبرند سوای خویشان مادری چه ایشان صاحب فروضند و آنچه از میت میماند صاحب
فرض فرض خود را میبرد و اگر متعدد باشند هر یک حصهٔ خود را میگیرند و آنچه میماند باز رد
می‌شود بر صاحبان فرض چنانکه مذکور شد خواه در غیبت امام ع خواه در ظهور وی هرگاه
میراث خواری سوای او نباشد و در چند امر [illegible] آنکه دو جهت میراث میبرند جمع شود بهر
میراث که میبرد هرگاه یک مانع دیگر نباشد و آن بر هشت وجه است آنکه در شخصی دو امر
نسبی جمع شود که بهر دو میراث برد چون عم که خال شود آنکه در شخصی زیاده از دو امر
نسبی جمع شود بهمه میراث میبرد چون پسر پسر عم که پسر پسر خال باشد که دختر خاله باشد آنکه در شخصی دو
نسبی جمع شود که یکی از آنها منع دیگری کند بیک امر میراث میبرد چون برادری که پسر عم باشد
به برادری میراث میبرد آنکه نسبی و سببی در یک شخص جمع شود که یکی مانع دیگری
باشد اما غیر آنها یکی از آنها را مانع باشد چون شوهری که پسر عم باشد و زن برادری دیا
پسر برادری باشد چه درینصورت برادر یا پسر برادر پسر عم را مانع است از میراث
بردن پس نصف میراث از شوهر است و نصف از برادر و یا از پسر برادر آنکه دو
نسب در یک شخص جمع شود و یک نسب در یک شخص دیگر چون دو پسر عم که یکی از ایشان
پسر خاله نیز باشد چه یکی بهر دو نسب نیز میبرد و آن دیگری بیک نسب آنکه دو نسب

میراث

یک

یکشخص جمع شود که هر یک مانع دیگری باشد هر دو میراث میبرد چون شوهر معتق که صاحب
جریره باشد ؛ آنکه دو نسب در یکشخص باشد و در شخصی دیگر نسبی باشد که منع کند یکی
از انها را چون شوهری که معتق باشد و زن اسیری یا برادری باشد چه درینصورت
شوهر بشوهری میراث میبرد اما به معتق بودن نمیبرد ؛ آنکه دو سبب جمع شود در
شخصی و یکی مانع باشد دیگری را از میراث بردن چون امام هرگاه غلامی را آزاد
کرده باشد بمیرد چه بولاء عتق میراث ازان غلام میبرد و بولاء امامت نمیبرد

دربیان تفصیل سهام مفروض و صاحبان فروض بدانکه فروض در
قرآن مجید بر شش قسم است ؛ نصف و آن سه قوم راست ؛ شوهر را هرگاه میت
فرزند و فرزندزاده داشته باشد ؛ نصیب یکدختر هرگاه با او سیم نباشد ؛ نصیب
یک خواهر پدری و مادری باعدم خواهر پدری و مادری هرگاه برادر نباشد ؛
ربع و آن نصیب دو قوم است ؛ نصیب شوهر هرگاه فرزند و فرزندزاده داشته باشد
نصیب زن هرگاه فرزند و فرزندزاده نباشد ؛ ثمن و آن نصیب یک زن یا دو یا چند
زن است هرگاه فرزند یا فرزندزاده باشد ؛ ثلث و آن نصیب دو قوم است ؛
نصیب مادر هرگاه میت فرزند و یا برادران نداشته باشد ؛ دو کس یا بیشتر از خویشان
مادری خواه مذکر و خواه مؤنث ؛ ثلثان و آن نصیب دو قوم است ؛ نصیب دو دختر

یا بیشتر هرگاه پسر نباشد با ایشان :: نصیب دو خواهر یا بیشتر هرگاه برادر نباشد با ایشان
سدس و آن نصیب سه قوم است ا نصیب پدر و مادر هرچند فرزند و فرزندزاده موجود
باشد :: نصیب جده هرگاه میت دو برادر و یا چهار خواهر و یک خواهر پدر مادری و
یا پدری داشته باشد :: نصیب یکی از خویشان مادری و ترکیبات سته فروض هر یک
با دیگر بعد از سقوط مکررهای آنها بیست و یک وجه است چهارده ترکیب ممکن است و
هفت ترکیب ممتنع اما چهارده ترکیب ممکن : جمع شدن نصف با نصف مثل آنکه زن
بمیرد و شوهری و خواهری و یا پدری و مادری داشته باشد :: جمع شدن نصف با
ربع مثل آنکه زن بمیرد و شوهری و دختری باشد و یا مردی بمیرد زن و خواهر پدر مادری
و یا پدری داشته باشد : جمع شدن نصف با ثمن مثل آنکه شخصی بمیرد و زن و دختری
داشته باشد : جمع شدن نصف با ثلثان اما قسمت نمی شود بلکه نقص بر خویشان پدری
می شود مثل آنکه زن بمیرد شوهری و دو خواهر پدر مادری و یا پدری داشته باشند درین
نصف از شوهر آن زن است و باقی از خواهران او : جمع شدن نصف با ثلث مثل آنکه
زن بمیرد و شوهری و مادری داشته باشد : جمع شدن نصف با سدس مثل آنکه شخصی
بمیرد و دختری و مادری داشته باشد : جمع شدن ربع با ثلثان مثل آنکه مردی بمیرد
زن و دو خواهر مادری و پدری و یا پدری داشته باشد : جمع شدن ربع با ثلث

مثل

مثل آنکه مردی بمیرد زن و مادری داشته باشد جمع شدن ربع با سدس مثل آنکه شخصی
بمیرد زن و خواهر مادری داشته باشد جمع شدن ثمن با ثلثان مثل آنکه شخصی بمیرد
زن و دختری داشته باشد جمع شدن ثمن با سدس مثل آنکه شخصی بمیرد زن و فرزندی
داشته باشد جمع شدن ثلثان با ثلث مثل آنکه شخصی بمیرد دو خواهر مادر پدری
و یا پدری و دو خواهر مادری داشته باشد جمع شدن ثلثان با سدس مثل آنکه شخصی بمیرد
دو خواهر پدر مادری و یک خواهر مادری داشته باشد جمع شدن سدس با سدس مثل آنکه شخصی
پدر و مادری و فرزندی داشته باشد اما آن هفت ترکیب ممتنع جمع شدن ربع
با ربع چه ربع فریضهٔ شوهر است با فرزند و فریضهٔ زن است با عدم فرزند جمع شدن
ربع با ثمن چه ربع فریضهٔ زن است با عدم فرزند و ثمن فریضهٔ اوست با وجود فرزند
جمع شدن ثمن با ثلث چه ثمن فریضهٔ زن است با وجود فرزند و ثلث فریضهٔ مادر
است با عدم فرزند جمع شدن ثلثان با ثلثان جمع شدن ثلث با ثلث جمع
شدن ثلث با سدس چه ثلث فریضهٔ مادر است با عدم فرزند و سدس فریضهٔ اوست
با وجود فرزند جمع شدن ثمن با ثمن در قواعد حساب کسور قسمت
ترکه که احتیاج بآنها می شود و در آن دو فصل است در نسبتهای سهام و ورثه
و عدد رؤس ایشان بهم میرسد بدانکه نسبتهایی که میان عددهای غیر واقع ممکن است

که بهم رسد و آن بر چهار قسم است ا تماثل که دو عدد مثل یکدیگر باشند ب تداخل که دو عدد
بر وجهی باشند که چون عدد اقل را از اکثر بیندازی یکمرتبه یا چند مرتبه عدد اکثر را فانی
بسازد و می باید که عدد اقل از نصف عدد اکثر زیاده نباشد چون سه و شش و این قسم را
متداخل گویند ج توافق که دو عدد بر وجهی باشند که چون عدد اقل را از اکثر بیندازی
عدد اکثر را فانی نسازد اما عدد ثالث غیر از ایشان هر دو را فانی سازد و آن عدد ثالث
مخرج کسری باشد که آن دو عدد در آن موافقند چون چهار و شش که هر دو شریکند در عدد
دو و مخرج نصف است که هر دو را فانی میسازد و گاهی است که فقها جهة یکعدد فریضه
متداخلانرا متوافقان معنی اعم میگویند زیرا که البته متداخلانرا در کسری متوافق هستند
و این را میانه روس و سهام اعتبار میکنند چنانکه در رسایل اکثر مذکور خواهد شد

د تباین که دو عدد بر وجهی باشند که اقل اکثر را فانی سازد و عدد ثالث غیر از واحد
نیز ایشانرا فانی نکند چون سه و پنج فصل دوم در بیان کسرهایی که در فریضه باشد و مخارج
مشترکه آنها بدانکه کسر آن است که واحدی را باجزای معینه قسمت کنند و تمام آن اجزا را
مخرج میگویند و بعضی از آن اجزا را کسر و کسر نیز بر پنج قسمت ا کسر مفرد چون ثلث ب
کسر چون ثلثان ج کسر مضاف متحد چون نصف ثلث د کسر مضاف متعدد چون نصف
سدس و ربع ه کسر معطوف چون ثلث و ربع و مخرج کسر عدد اقل عددی است که آن کسر

ازو

ازو صحیح بر دن آید پس مخرج نصف دو است و مخرج ثلث و ثلثان سه و مخرج ربع چهار

و مخرج ثمن هشت و مخرج سدس شش پس مخارج ستة پنج است نصف و ثلث و ربع

و سدس و ثمن و مخرج کسر مضاف حاصل ضرب مخرج مضاف است در مخرج مضاف الیه

مثلا مخرج ثلث ثمن بیست و چهار است و مخرج نصف سدس ربع چهل و هشت است

و مخرج نصف سدس کسر معطوف ثنایی حاصل ضرب مخرج کسر معطوف علیه و هرگاه میانهٔ

ایشان تباین باشد چون ثمن و ثلث که مخرج ایشان بیست و چهار است و اگر توافق باشد

حاصل مخرج کسر معطوفست در جزء وفق کسر معطوف علیه چون ربع و سدس که مخرج ایشان

دوازده است و اگر تداخل باشد اکتفا باکثر از دو مخرج مفرد آنها باید کرد چون ربع و ثمن

که مخرج ایشان هشت است و قاعدهٔ مخرج کسر معطوف ثلاثی یا بیشتر است که نظر کنی در نسب

میانهٔ مخرج کسر معطوف ثنائی و ثالث پس اگر تباین باشد ضرب کنی و حاصل ضرب مخرج

هر سه است و اگر توافق باشد در جزء وفق ضرب کنی و حاصل ضرب مخرج هر سه است و اگر

تداخل باشد اکتفا باکثر کنی چنانکه مذکور شد پس مخارج ستة بیست و چهار است زیرا که

میان مخرج نصف که دو است و مخرج ثلث و ثلثان که سه است چون تباین بود ضرب

کردیم دو را در سه نظر کردیم میان شش و چهار توافق بنصف بود نصف احدهما در

دیگری ضرب کردیم بیست و چهار شد و چون میانهٔ بیست و چهار و شش تداخل بود اکتفا

به بیست و چهار کردیم در دانستن نصیب هر وارثی از ترکه بعلم حساب و آن
بر پنج قسم است اول آنکه در میان ورثه صاحب فرض نباشند در فروض همه در یکمرتبه باشند
عدد رؤس ایشان و سهام ایشان خواهد بود و اگر دختران با ایشان جمع شوند هر دو دختر را
مثل پسری حساب کنند و برایشان قسمت نمایند و اگر در میانه ورثه صاحب فروض باشند
طلب عددی که باید کرد که سهام مفروضه صاحبان فروض را داشته باشد قسمت باید کرد
و برایشان و ترکه میت و سبب سهام ورثه بر سه قسم است اول ترکه بقدر سهام ورثه باشد
و آن بر چند وجه است اول آنکه منقسم شود بی ورثه بی آنکه کسری واقع شود مثل آنکه شخصی
بمیرد و پدری و مادری و چهار دختر باشند چه اقل عددی که سدس دارد شش است و سدس مال داشته
او که دو است بپدر و مادر بتقابل داد و چهار باقی بچهار دختر دوم آنکه منکسر باشد پس خالی
از آن نیست که بر یک فرقه منکسر است پس در این صورت اگر میانه رؤس و سهام ایشان تباین
باشد ضرب باید کرد عدد رؤس را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و پدری و مادری و
سه دختر داشته باشد اصل فریضه شش است دو از پدر ایشان منکسر را در است و چهار از
سه دختر چون میانه سهام و عدد رؤس ایشان تباین است ضرب کردیم سه را در شش
هجده می شود پس پدر و مادر شش سهم میبرند و هر دختری چهار سهم اگر میانه عدد رؤس
توافق باشد جزء وفق عدد رؤس بگیرد و وفق سهام را در اصل فریضه ضرب باید کرد مثل آنکه

شخصی بمیرد

میشود
شخصی بمیرد و پدری و مادری و شش دختر داشته باشد حصه مادر و پدر دو سهم
و حصه دختران چهار سهم و در میانه چهار و شش توافق بنصف است نصف عدد
رؤس ایشانرا که سه است در اصل فریضه ضرب کردیم هجده شد شش سهم از پدر و مادر است
و هر یک از دختران را دو سهم میرسد و اگر زیاده از یکفرقه منکسر باشد پس خالی از آن نیست
که انکسار متفرق جمیع فرقه است یا مخصوص بعضی دون بعضی است و بر هر تقدیر اگر
میانه رؤس هر فرقه منکسر و سهام ایشان توافق هست و باید که عدد رؤس ایشان را
بجزء وفق و اگر میانه رؤس و سهام ایشان توافق نیست بکمال خود باید گذاشت و اگر
میانه رؤس و سهام بعضی از فرق توافق باشد و میانه رؤس و سهام بعضی از ایشان
موافق نباشد رد کند در رؤس ایشانرا بجزء وفق و آنچه میانه ایشان توافق نباشد تماثل
باشد ضرب باید کرد یکی از ایشانرا در اصل فریضه اگر تداخل باشد اکتفا با کسر ایشان باید کرد
و اگر توافق باشد جزء وفق فرقه را در عدد رؤس فرقه دیگر ضرب باید کرد و حاصل را
در وفق فرقه ثالثه و همچنین هر چند که فرقه باشد و اگر تباین باشد ضرب باید کرد عدد رؤس
هر فرقه را در عدد رؤس هر فرقه دیگر و حاصل را در عدد رؤس فرقه ثالثه و همچنین فرقه
که باشد و بعد از امعان نظر در آنچه مذکور شد ظاهر میشود که مسایلی که بر انکسار سهم بر ورثه
دایر باشد بیست و چهار است و دوازده صورت آنها را که متفرق جمیع فرق است و

و امهات مسایل انکسار است درین رساله مذکور میگردد اول آنکه میانه سهام جمیع فرق
و عدد رؤس ایشان توافق باشد و میانه رؤس جمیع فرق تماثل باشد رؤس هر فرقه
را بجزء هر فرق رد باید کرد یکفرقه را در اصل فریضه باید زد چنانکه مذکور شد مثل آنکه شخصی
بمیرد شش زن و هشت خواهر مادری و ده خواهر پدری داشته باشد اصل فریضه ایشان
دوازده سهم است سه سهم نصیب شش زن است و چهار سهم نصیب خواهران مادری
و پنج سهم نصیب خواهران پدری و چون میانه سهام زوجات و رؤس ایشان توافق سهم
ثلث ثمن اعم بود رد کردیم رؤس ایشان را بثلث که دو بود و میانه سهام خواهران
مادری و رؤس ایشان توافق ربع که ده بود کردیم و میانه رؤس خواهران پدری و
سهام ایشان توافق بخمس بود و بمعنی اعم رد کردیم رؤس ایشان را بخمس که دو بود و چون
رؤس جمیع فرق بعد از انها بجزء رد فرق متماثل شوند یکی از انها را در اصل فریضه ضرب
کردیم بیست و چهار شد حصه هر یک از زنان یکسهم شد و حصه هر یک از خواهران
مادری و خواهران پدری یکسهم شد دوم میانه رؤس و سهام جمیع فرق توافق باشد و
میانه رؤس ایشان تماثل باشد همان یکفرقه را در اصل فریضه ضرب باید کرد مثل آنکه شخصی
بمیرد و هفت زن و هفت خواهر مادری و هفت خواهر پدری داشته باشد چه اصل فریضه
ایشان دوازده سهم است حصه زنان سه سهم بر رؤس ایشان منکسر و میان آنها تباین

هست وحصهٔ خواهران مادری چهار سهم بر رؤس ایشان منکسر و میانهٔ آنها تباین است
وچون رؤس جمیع متماثل بود در رؤس یکفرقه را در اصل فریضه زدیم هشتاد و چهار سهم شد
حصهٔ هر یک از زنان سه سهم وحصهٔ هر یک از خواهران مادری چهار سهم وحصهٔ هر یک
از خواهران پدری پنج سهم آنکه میانهٔ رؤس وسهام بعضی از فرق توافق باشد
ومیان رؤس بعضی دیگر تماثل باشد ورؤس آن بعضی را که توافق باشد بجزء وفق
رد باید کرد وهمان رؤس یکفرقه را در اصل فریضه باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد نه زنان
ونه خواهر پدری داشته باشد اصل فریضه چهار سهم است حصهٔ زنان یکسهم وحصهٔ خواهران
سه سهم چون میانهٔ سه ونه توافق بثلث بود بمعنی اعم رد کردیم رؤس ایشانرا به سه
وسه را در اصل فریضه زدیم دوازده شد سه سهم حصهٔ زنان شد وهر یک از خواهران
پدری را یکسهم رسید آنکه میانهٔ رؤس وسهام جمیع فرق توافق باشد ومیانهٔ
رؤس ایشان تداخل باشد ورؤس هر فرقه را بجزء وفق باید کرد واکثر در اصل فریضه
باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد شش زن وشانزده خواهر مادری وده خواهر پدری داشته
باشد اصل فریضهٔ ایشان دوازده سهم است حصهٔ زنان سه سهم با رؤس ایشان چون متوافق
بثلث بود بمعنی اعم رد کردیم ورؤس ایشانرا بدو که ثلث شش است وحصهٔ خواهران
مادری چهار است با رؤس ایشان متوافق بربع بود بمعنی اعم رد کردیم رؤس ایشانرا که

چهار است جهة همه خواهران پدری پنج است بار رؤس ایشان متوافق بخمس یعنی اعم بود
رد کردیم رؤس ایشانرا بخمس که دو است و چون میانه رؤس جمیع فرق تداخل
بود اکتفا به چهار کردیم چهار را در اصل فریضه ضرب کردیم چهل و هشت سهم شد حصه
هر یک از ایشان و زنان چهار سهم شد و حصه هر یک از خواهران مادری یکسهم شد و حصه
هر یک از خواهران پدری دو سهم باشد آنکه میانه رؤس و سهام جمیع فرق توافق باشد
و میانه رؤس ایشان تداخل باشد همان رؤس یکفرقه را در اصل فریضه باید زد مثل
آنکه شخصی بمیرد و سه زن و شش پسر داشته باشد اصل فریضه ایشان هشت سهم است
یکسهم حصه زنان و میان آن و رؤس ایشان تباین و چون میان رؤس هر دو
فرقه تداخل بود اکتفا بشش کرده شش را در اصل فریضه زدیم چهل و هشت سهم
شد حصه هر یک از زنان سه سهم شد و حصه هر یک از پسران هفت سهم شد آنکه
میانه رؤس و سهام بعضی از فرق توافق باشد و میانه رؤس و سهام بعضی توافق
نباشد همان در اصل فریضه باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد و چهار زن و شش برادر پدری
داشته باشد اصل فریضه او چهار سهم است حصه زنان یکسهم و حصه برادران سه سهم چون
میانه ایشان توافق بثلث بود یعنی اعم رد کردیم رؤس ایشانرا بثلث که دو است
و چون میانه دو و چهار تداخل بود چهار را در اصل فریضه ضرب کردیم شانزده شد حصه زنان

چهار سهم شد و حصه هر یک از برادران پدری دو سهم شد ۷ آنکه میانه رؤس جمیع
فرق و سهام ایشان توافق بعضی با هم باشد و میانه رؤس ایشان توافق باشد رؤس
ایشانرا بجز و وفق رد باید کرد و جزو وفق رؤس فرق را در فرقه دیگر ضرب باید کرد
حاصل را در وفق فرقه ثالث و حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد دوازده
زن و بیست و چهار خواهر مادری و پنجاه خواهر پدری داشته باشد اصل فریضه دوازده
سهم است حصه زنان سهم شد چون میانه رؤس و سهام ایشان توافق
بثلث بود رد کردیم رؤس ایشانرا بثلث بغیر چهار حصه خواهران مادری چهار سهم بود
و میانه رؤس و سهام توافق بربع بود یعنی با هم رد کردیم رؤس ایشانرا بربع یعنی
بشش و حصه خواهران پدری پنج بود میانه رؤس و سهام ایشان توافق بخمس
بود رد کردیم رؤس و سهام ایشان را بخمس یعنی ده چون میانه رؤس فرقه اولی
و ثانیه توافق بثلث بود ضرب کردیم دو را در شش دوازده شد و میانه حاصل در
رؤس فرقه ثالثه توافق بنصف بود ضرب کردیم حاصل را در پنج شصت حاصل شد
آنگاه شصت را در اصل فریضه که دوازده بود ضرب کردیم هفتصد و بیست شد حصه زنان
صد و هشتاد سهم شد و حصه خواهران مادری دویست و چهل سهم و حصه خواهران پدری
سیصد سهم شد ۸ آنکه میانه رؤس سهام جمیع فرق توافق باشد و میانه رؤس ایشان

توافق باشد جزء وفق اولی را در فرقهٔ ثانیه ضرب باید کرد وحاصل را در اصل فریضه
مثل آنکه شخصی بمیرد چهار زن و ده برادر پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان چهار
سهم است حصهٔ زنان یکسهم وحصهٔ برادران پدری سه سهم وچون میانه رؤس ایشان
بنصف بود رد کردیم ایشانرا بنصف پس دوازده را رد کردیم پنج شد پنج را در
چهار ضرب کردیم هشتاد شد حصهٔ زنان پنج شد وحصهٔ برادران پدری شصت شد
آنکه میانهٔ رؤس بعضی فرق وسهام ایشان توافق باشد و میانه رؤس وسهام بعضی
توافق نباشد در رؤس آن بعضی را که توافق است میانه رؤس وسهام ایشان بجزء وفق
ضرب باید کرد که جزء وفق فرق اولی را در فرق ثانیه وحاصل را در فرقهٔ ثالثه وهمچنین
آنگاه حال را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد شش زن ودوازده خواهر پدری داشته
باشد اصل فریضه ایشان چهار است حصهٔ زنان یکسهم است وحصهٔ خواهران پدری سه سهم
سهام ورؤس ایشان توافق بثلث است یعنی اعم رد کردیم رؤس هر دو فرق توافق
بنصف بود سه را در چهار ضرب کردیم حاصل را که دوازده است در چهار که اصل فریضه
است زدیم چهل وهشت سهم شد حصهٔ زنان دوازده سهم وحصهٔ خواهران پدری سی وشش
سهم آنکه میانهٔ سهام ورؤس جمیع توافق باشد میانهٔ آنها تباین باشد رؤس ایشانرا
جزء وفق رد باید کرد وضرب باید کرد رؤس هر فرق را در دیگری وحاصل را در عدد

روس فرقهٔ ثالثه و حاصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و شش زن و دوازده خواهر مادری
و بیست و پنج خواهر پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان دوازده سهم است سه سهم
حصهٔ زنان چون میانهٔ روس و سهام ایشان توافق نیست بود بعینها هم رد کردیم
روس ایشان را که بیست و دو است و حصهٔ خواهران مادری چهار است چون میان سهام
و روس ایشان توافق بود رد کردیم روس ایشان را بربع ثلث یعنی چهارده حصه
خواهران پدری پنج سهم است چون میانهٔ سهام و روس ایشان توافق بخمس بود رد
کردیم روس ایشان را به پنج آنگاه دو را در سه ضرب کردیم و حاصل را در پنج ضرب کردیم
و نیز حاصل را در دوازده که اصل فریضه است زدیم سیصد و شصت حاصل شد حصهٔ زنان
نود سهم شد و حصهٔ خواهران مادری صد و بیست سهم شد و حصهٔ خواهران پدری صد و
پنجاه سهم شد // آنکه میانهٔ روس و سهام فرق توافق باشد و میانهٔ روس جمیع فرق
تباین باشد روس هر فرق را در دیگری ضرب باید کرد و حاصل را در عدد روس فرقهٔ
ثالثه و حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و زنه و پنج خواهر مادری و هفت خواهران
پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان دوازده سهم است حصهٔ زن سه سهم و حصهٔ خواهران
مادری چهار سهم و حصهٔ خواهران پدری پنج سهم و میانهٔ عدد روس فرق سهام ق توافق
بود پس ضرب کردیم او را در پنج و حاصل را در اصل فریضه هشتصد و چهل سهم می شود حصهٔ

زنان دویست و دو سهم و حصهٔ خواهران مادری دویست و هشتاد سهم و حصهٔ خواهران
پدری سیصد و پنجاه سهم ۱۲ آنکه میانهٔ رؤس و سهام از فرق در بعضی موافقت باشد و
بعضی مباینت باشد میانهٔ رؤس فرق تباین باشد رؤس متوافقین را بجزء وفق رد باید کرد و
رؤس فرقهٔ اولی را در فرقهٔ ثانیه ضرب باید کرد و حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه
شخصی بمیرد چهار زن و شش خواهر مادری و هفت خواهر پدری داشته باشد اصل
فریضهٔ ایشان دوازده است حصهٔ زنان سه سهم و حصهٔ خواهران مادری چهار سهم و
چون میانهٔ رؤس و سهام ایشان توافق بنصف بود رد کردیم در رؤس ایشان بنصف
که سه باشد و چون میانهٔ رؤس جمیع فرق تباین بود ضرب کردیم چهار را در سه و حاصل
را در هفت و حاصل را در اصل فریضه یکهزار و هشت سهم شد حصهٔ زنان دویست و
پنجاه و دو سهم شد و حصهٔ خواهران مادری سیصد و سی و شش سهم و حصهٔ خواهران
پدری چهارصد و بیست سهم شد [illegible] آنکه ترکه زیاده باشد بر سهام مفروضهٔ
صاحبان فروض پس زیاده را رد باید کرد بر صاحبان فروض سوای زوجه که اصح آن است
که بر وی رد نمی شود مطلق و در زوج خلافست اصح آنست که رد می شود چنانکه مذکور شد
سوای مادر با حاجب بخلاف اهل سنت چه ایشان میگویند و تعصیب نزد شیعه باطل مذهب
است و از عبارت فقهای امامیه رضوان الله علیهم اجمعین مستفاد میگردد که هرگاه

ترکه زیاده

هرکه زیاده از فروض صاحبان فرض باشد اول قسمت فروض ایشان میکنند و حضرت
سلطان المحققین والمتقدمین نصیر الحق والملة والدین محمد طوسی طاب ثراه در رساله
میراث خویش یکدفعه قسمت میکند بر صاحبان فروض موافق قول وی در احادیث
نیز دارد است چنانکه در روایت صحیح محمد بن مسلم مرویست که حضرت امام محمد باقر ع
فرموده که صحیفه میراثی که بخط جدم حضرت امیر المؤمنین علی ع که باملای حضرت رسول ص
و آله نوشته بود من خواندم در آنجا که اگر شخصی مرده باشد دختری و مادری گذاشته باشد
حصه دختر نصف است و حصه مادر سدس قسمت باید کرد بچهار سهم سه سهم تعلق بدختر دارد
و یکسهم بمادر و همچنین محمد بن مسلم نقل کرده که دیدم دران صحیفه که مردی فوت شده دختری
و پدری و مادری داشته بود و که حصه دختر نصف است که سه سهم باشد و حصه پدر و مادر
یکسهم قسمت باید کرد مال را به پنج سهم سه سهم از آن دختر و دو سهم از پدر و مادر است
فصل بدانکه جمیع مسایل که مشتمل بر رد صاحبان فروض است در طبقه اولی و طبقه
ثانیه نزد جماعتی از مجتهدین که در طبقه ثانیه رد را جایز میدانند و آن برپازده قسم است ۱
آنکه شخصی مرده باشد دختری و یکی از پدر و یا مادر داشته باشد بطریق نصیر الملة والحق و
الدین طاب ثراه اصل فریضه از چهار سهم منقسم می شود ۲ آنکه شخصی بمیرد دختری و مادری
و پدری داشته باشد اصل فریضه ایشان از پنج سهم منقسم می شود ۳ آنکه شخصی بمیرد

دختر و یا بیشتر و یکی از پدر و مادر داشته باشد اصل فریضه ایشان نیز از پنج سهم منقسم می‌شود
آنکه زنی مرده باشد دختری و یکی از پدر و یا مادر و یا شوهری داشته باشد اصل فریضه
ایشان از شانزده سهم منقسم می‌شود آنکه مردی مرده باشد و پدر و مادری و زنی داشته
باشد اصل فریضه ایشان از سی و دو سهم منقسم می‌شود آنکه مردی مرده باشد و پدر و
مادری و زنی و دختری داشته باشد اصل فریضه ایشان از چهل سهم منقسم می‌شود آنکه
شخصی مرده باشد دو دختری یا بیشتر و یکی از پدر و یا مادر و زنی داشته باشد اصل فریضه
ایشان از چهل سهم منقسم می‌شود آنکه شخصی مرده باشد یکی خواهر مادری و دو خواهر
پدری یا بیشتر داشته باشد اصل فریضه ایشان از پنج سهم منقسم می‌شود آنکه
شخصی مرده باشد یکخواهر مادری و یکخواهر پدری و زنی داشته باشد اصل فریضه
ایشان شانزده است و اگر درین صورتها صحیح منقسم نشود در رعایت نسبتهایی که
در ما سبق مذکور شد باید کرد تا بر ایشان منقسم شود و رد نیز بر دو قسم است رد
اخماس که آنچه از فرض صاحبان فروض زیاده می‌آید بر پنج سهم منقسم میگردد مثل آنکه شخصی بمیرد
دختری و پدری و مادری داشته باشد اصل فریضه ایشان شش سهم است دو سهم به پدر و
مادر میرسد و سه سهم بدختر و تتمه میان ایشان رد میشود به پنج سهم رد ارباع که تتمه
آن بر چهار سهم منقسم می‌شود مثل آنکه شخصی بمیرد و جماعت مذکوره دو برادر یا یک برادر

دختری و یکی از

و دو خواهر

و دو خواهر یا یکی چهار خواهر مادری پدری داشته باشد چه در این صورت بر مادر رد نمیشود
بلکه بتمه میانه دختر و پدر بچهار سهم منقسم میشود و بعضی از مجتهدین بر پنج سهم منقسم میشود
و بعضی از مجتهدین بر پنج حقه منقسم میکنند و حصه مادر را بپدر میدهند و نزد ایشان
رد بر یکقسم میشود قسم سیم آنکه ترکه ناقص باشد از سهام صاحبان فروض و سبب
آن دو امر است اول آنکه زنی بمیرد و دختری و پدری و مادری و شوهری داشته باشد اصل
فریضه ایشان دوازده است چهار سهم حصه پدر و مادر است و سه سهم حصه شوهر پنج
سهم باقی می ماند و سهام مفروضه دختر شش است چون اینجا شوهر داخل شد حصه
او ناقص شد نقص بر دو واقع شد و هر جا که ترکه نقص بهم رساند بر پدر و
دختران و خواهران پدر مادری و یا پدری است بخلاف اهل سنت که ایشان بر فریضه
زیاده میکنند چون نقص بر کسی واقع شود و این را عول میگویند و عول در مذهب
حق امامیه باطل است دوم داخل شدن کسی که زن مثل آنکه شخصی بمیرد و دو
خواهر مادری و یک خواهر پدر مادری یا پدری و زنی داشته باشد اصل فریضه
ایشان دوازده است ثلث آن که چهار است حصه خواهران مادری و ربع آن
سه است حصه زنان و پنج سهم باقی حصه خواهر پدر مادری یا پدری است و
سهام مفروضه ایشان شش است اینجا نقص بر دو واقع می شود [illegible] نسبت

دهند سهام هر وارثی از فریضه پس بآن نسبت از ترکه میگیرند و این نزدیکست بهر
نسبت واضح باشد مثل آنکه شخصی میرد و از وی زن و پدر و مادری و مادر را حاجب
نباشد چه فریضهٔ ایشان از دوازده سهم منقسم میشود و زنان ربع ترکه که آن سه است
زنان میبرند و مادر ثلث ترکه میبرد که چهار است و باقی پنج ربع و سدس ترکه است
پدر متعلق است و گاهی هست که نسبت واضح است و آن نمیشود مگر بضرب مثل آنکه
ترکه پنج دینار باشد و ورثه جماعت مذکوره باشند چه محتاج است که ضرب کنند پنج را
در عدد سهام فریضه تا شصت حاصل شود پس هر دیناری را بدوازده جزء
باید کرد تا منقسم شود پس زوجه را پانزده جزء میرسد که دینار و ربع دینار باشد
و مادر را بیست جزء میرسد که دینار و خمس دینار باشد و پدر را بیست و پنج جزء میرسد
که دینار و نصف سدس دینار باشد آنکه قسمت کننده ترکه را بر فریضه
پس خارج قسمت را ضرب کنند در سهام هر یک آنچه بهم رسد نصیب هر یک باشد.
و این نزدیکست بفهم چه قسمت درینصورت و فریضهٔ مذکوره و ترکه شش دینار
باشد و بعد از قسمت بر دوازده هر یک سهم را نصف دینار میرسد پس ضرب میکنند
نصف دینار را در سهام زوجه که سه است یک دینار و نیم بهم میرسد و نصف دینار را
در سهام پدر که پنج است ضرب کردیم دو دینار و نیم می شود چهارم مستعمل میان دو فریضه

و آن

آن بر دو قسم است [illegible] آنکه در ترکه کسر نباشد چون دوازده دینار چه

سهام هر وارث را از ضرب باید گرفت و ضرب کند در ترکه و آنچه حاصل شود قسمت

کند بر اصل فریضه پس خارج قسمت نصیب آن وارث است مثل سه زن و پدر و مادر

و دو پسر و یک دختر چه فریضهٔ ایشان بیست و چهار است منکسر میشود الا بر پنج و فق

بیست و پنج را ضرب باید کرد در اصل فریضهٔ ایشان که بیست و چهار است منکسر

می شود صد و بیست حاصل می شود پس سهام هر یک از زوجات پنج می شود ضرب

میکنی او را در دوازده که اصل فریضه است شصت باشد آنگاه قسمت باید کرد

در صد و بیست نصف دینار خارج قسمت است نصیب هر یک از زوجات سهام هر یک

از پدر و مادر بیست است چون ضرب کنند در دوازده دویست و چهل می شود

و بعد از قسمت بر صد و بیست خارج قسمت دو دینار میشود و آن نصیب هر یک

پدر و مادر است و سهام هر پسری بیست و شش است چون ضرب کنند بر دوازده

قسمت کنند بر صد و بیست خارج قسمت دو دینار و خمس دینار می شود نصیب

دختری دیناری و سه عشر دینار می شود [illegible] آنکه در ترکه کسر باشد پس بسط باید کرد

تا از جنس کسر گردد و زیاده کنند بر ادکسر را و عمل کنند در آنچه مذکور شد پس

در مثال مذکور هرگاه ترکه دوازده دینار و نیم باشد چه آن را بیست و پنج دینار باید کرد

واگر ثلث باشد سی و هفت دینار باید کرد و همچنین هرگاه ممکن باشد قسمت بقیراط و
حساب عمل کنند و دیناری بیست قیراط است و قیراطی سه حبه و حبه چهار [illegible]
و بعد ازان اسم خاص ندارد فصل در مناسخات و او آنچنان است که شخصی [illegible]
و قسمت میراث او نشده باشد و یکی از ورثهٔ او بمیرد درینصورت قسمت هر دو فریضه
را از یک اصل باید کرد و آن بر دو قسم است اول آنکه وارث استحقاق واحد
چون شش برادر و شش خواهر بعد از فوت از شخصی بماند قبل از قسمت ترکه
یکی از برادران بمیرد و بعد ازان یکی از خواهران بمیرد تا که یک برادر و یک خواهر
بماند مال میان ایشان اثلاثا حصه میشود اگر برادران و خواهران پدری
باشند بالسویه میبرند اگر که ایشان مادری باشند دوم آنکه وارث مختلف باشند
استحقاق یکی از آنها پس اگر منقسم شود یکی نصیب میت ثانی بر ورثهٔ ایشان هر دو
مسئله از مسئلهٔ اولی منقسم میگردد مثلا آنکه زنی بمیرد شوهری و چهار خواهر پدری
داشته باشد آنگاه شوهر بمیرد پسری و دختری بگذارد فریضهٔ اولی هشت سهم
حصهٔ شوهر چهار است که بر ورثهٔ او منقسم می‌شود و اگر منقسم نشود پس اگر نسبت
میان میت ثانی و سهام ورثهٔ او توافق باشد وفق فریضهٔ ثانی را
نه وفق نصیب را ضرب میکنند در فریضهٔ اولی مثل آنکه کسی بمیرد پدری و مادری

و پسری

و پسری داشته باشد بعد از آن پسر بمیرد و از و دو پسر و دو دختر بماند فریضهٔ اولی
شش است نصیب پدر چهار است و سهام ورثهٔ او شش و میان سهام ورثه و رؤس
ایشان توافق بنصف است ضرب کنند سه را در شش هجده می‌شود و اگر تباین باشد
ضرب میکنند فریضهٔ ثانیه را در اولی چون پدری و مادری و پسری و اگر پسر بمیرد
و دو پسر و یک دختر از و بماند فریضهٔ اولی شش است حصهٔ پسر چهار و سهام ورثهٔ
او پنج و میان رؤس و سهام ایشان تباین است پنج را در شش ضرب باید کرد
سی میشود و اگر یکی از میراث خوار میت ثانی قبل از قسمت بمیرد عمل و حکم همین است و
همچنین است اگر فرض کثرت تناسخ کنند در لواحق میراث و در آن چند
فصل است در میراث جماعتی که یکدفعه در دریا غرق شوند و یا دیواری
در سر ایشان افتد و همه یکبار بمیرند از یکدیگر میراث میبرند و اگر ببرند مثل آنکه دو برادر
غرق شوند یکی از ایشان فرزندی باشد میراث نبرد با وجود فرزند و اگر تقدیم
و تاخیر مردن هر یک معلوم نباشد چه اگر معلوم باشد مقدم میراث نمی‌برد و اگر مردن
ایشان بسبب غرق و یا هدم باشد پس اگر دو کس یکدفعه باجل خود بمیرند میراث
نیست و بعضی از مجتهدین گفته‌اند هر سببی که باعث اشتباه گردد در مردن این
حکم دارد و بعضی بر آنند که اگر جمعی را در آتش اندازند و یا بکشند از یکدیگر میراث

میبرند هرگاه که این شرطها بهم رسد از جمیع چیزهای یکدیگر سوای چیزهایی که از یکدیگر میراث
میگیرند چه از آن میراث نمیبرند زیرا که لازم می آید که شخصی مرده زنده فرض کند و این
محال است . بعضی از مجتهدین گفته اند که از آن نیز میراث میبرند و خلاف کرده اند
که آیا درینصورت تقدیم میراث بردن کسی که نصیب او کمتر باشد واجبست یا نه اقرب
آن است که واجب نیست لیکن سنت است پس اگر پدری و پسری یکدفعه غرق
شوند اول فرض مردن پدر کرده حصه پسر را بیرون کنند از متروکات پدر سوای
آنچه از پسر میراث برده چه از آن میراث نمیبرد آنگاه از هر یک میراث آنچه برده
بمیراث خوار زنده میرسد و اگر ورثه زنده نداشته باشد بمیراث خوار کسی میرسد
که با او غرق شده باشد مثلا اول میراث بآنکس میرسد که با او غرق شده باشد بعد از آن
بمیراث خوار او و ورثه ... در میراث خنثی یعنی کسی که هم فرج مردان
و هم فرج زنان داشته باشد و قاعده در تحقیق حال او چنان است که بول او
از کدام فرج بیشتر آید حکم بر آن کنند و اگر از هر دو یکبار بیرون آید به بینند که از
کدام آخر منقطع میشود و اگر هر دو در ابتدا و انقطاع مساوی باشند آنرا خنثی
مشکل گویند در حکم او میانه مجتهدین خلافست بعضی بر آنند که پهلوهای او را
بشمارند اگر هجده ضلع داشته باشد حکم زن دارد و اگر هفده باشد حکم مرد دارد

و بنظر

و بدینطریق که نه از جانب راست و هشت از جانب چپ در حکم مرد است والا زن
و بعضی بر آنند که قرعه بزنند و بعضی بر آنند که اگر علامتی باشد از لحیه و یا جماع و یا احتلام
و یا حیض و یا بول بدان عمل کنند و اگر هیچیک از اینها نباشد میراث مرد بوی دهند
و مشهور در میراث او آن است که نصف میراث هر دو نصف میراث زن بوی
دهند و یا آنکه ترکه را بر تقدیر ذکوریت منقسم سازند یکمرتبه و بر انوثیت مرتبه
دیگر آنگاه ضرب کنند یکی را در دیگری در تباین و یا در جزء وفق در توافق و یا در
اکثر تداخل و حاصل را در دو ضرب کنند و یا تضعیف کنند حاصل را آنگاه هر دو
وارث را نصف آنچه حاصل می شود در دو فریضه ایشان از چهل منقسم می شود چه
فریضه ذکوریت به پنج است و انوثیت بچهار چهار در پنج ضرب کردیم بیست شود
بیست را در دو ضرب کردیم چهل شد حصه ذکور بر تقدیر ذکوریت خنثی شانزده
می شود و حصه او بر تقدیر انوثیت سیزده و خنثی بیست می شود و نصف هر دو
هجده است حصه خنثی سیزده می شود زیرا که حصه او بر تقدیر ذکوریت شانزده بود
و بر تقدیر انوثیت سیزده و در صورت مذکوره شوهر با زن جمع شود مخرج نصیب
ایشان را در فریضه ضرب باید کرد و نصیب او را بیرون باید کرد و آنگاه تتمه را قسمت
باید نمود بر چهل سهم و هر سهمی سه سهم اگر شوهر باشد و هفت سهم اگر زن باشد و اگر جمع شود

باید پدر یا مادر یا خنثی فریضه ذکوریت شش است و فریضه انوثیت پنج وحاصل
ضرب پنج در شش سی است هرگاه در دو ضرب کنیم شصت می شود پدر و مادر بیست
و دو می شوند میبرند چه حصه ایشان بر تقدیر ذکوریت بیست است و بر تقدیر
انوثیت بیست و چهار خنثی سی و هشت میبرد چه بر تقدیر ذکوریت چهل میبرد
بر تقدیر انوثیت سی و شش و اگر با پدر و مادر خنثی جمع شوند اکتفا به شش باید کرد
و در هر دو صورت اگر یکی از پدر یا مادر یا خنثی جمع شوند فریضه ذکوریت
شش است و فریضه انوثیت چهار و میانه ایشان توافق است ضرب کردیم نصف
هر یک را در دیگری دوازده شد در دو ضرب کردیم بیست و چهار شد بر پنج حصه
یکی از پدر و مادر و حصه خنثی نوزده است و اگر دو خنثی با یکی از پدر و مادر
جمع شود فریضه ایشان نیز مثل فریضه پدر و مادر خنثی است که مذکور شد اما شصت
را در دو ضرب کردیم صد و بیست می شود و اگر با دختر و خنثی و یکی از پدر و مادر باشد
پنج مسئله انوثیت در هجده مسئله ذکوریت ضرب کردیم نود می شود و در دو ضرب
میکنیم صد و هشتاد می شود حصه یکی از پدر و مادر سی و نه میشود چه تقدیر ذکوریت
سی و شش میبرد بر تقدیر انوثیت سی و حصه دختر شصت و یک و حصه خنثی هشتاد
شش پس در این صورت از حصه پدر نصف رد افتاد زیرا که رد مرد بر تقدیر انوثیت

هر دو شش است که فاصل است بر تقدیر ذکوریت و اگر جمع شود با مادر و پدر
یکی از ایشان و یا خنثی و یا خناثی دیگری یعنی برادر نصیب مادر ایشان بر
فریضه ایشان زیاده نمی‌شود و همچنین دو خنثی یا پدر و مادر و اگر برادران پدر
مادری و یا پدری خنثی باشند چون اولاد اند اما برادران مادری مساوی اند
و اعمام همچو برادران پدری است و اخوال چون برادران مادری [illegible] در
بیان میراث کسی که فرج نداشته باشد و کسی که دو سر داشته باشد و میراث فرزندی
که در شکم باشد و میراث فرزندی که پدر با مادر او لعان کرده باشد و میراث ولد الزنا
اما میراث کسی که فرج نداشته باشد یا دبر نداشته باشد و یا هیچکدام را مطلقا نداشته باشد
و آنچه خورده کند و یا بول و غایط او هر دو از یک موضع بیرون آید میراث همه اینها
بقرعه بیرون می‌آید بدین طریق که بر کاغذی بنویسد که عبد الله و بر دیگری بنویسد
که امة الله و بگرداند در سهام مبهمه و این دعا بخواند اللّهُمَّ اَنْتَ اللّٰهُ لا اِلٰهَ اِلّا
اَنْتَ عالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهادَةِ اَنْتَ تَحْکُمُ بَیْنَ عِبادِکَ فیما کانُوا فیهِ یَخْتَلِفُونَ
بَیِّنْ اَمْرَ هٰذَا الْمَوْلُودِ کَیْفَ یُوَرَّثُ ما فَرَضْتَ لَهُ فی کِتابِکَ و بعد از آن سهام را
مشوش کند آنچه بیرون آورد اگر عبد الله بر آید میراث مردی برد و اگر امة الله بر آید
میراث زن میبرد و کسی که دو سر دارد و دو بدن در یک کمر میراث وی بدین طریق است

که ایشان اگر یکبار بخوابند و یکبار بیدار شوند میراث یک کس میبرد و اگر یکی بخوابد و دیگری
بیدار باشد بعد از آن پس میراث دو کس میبرد و میراث طفلی که در شکم باشد آنگاه
ثابت می شود که زنده از شکم بیرون آید و حرکت کند احتیاطا حصه دو پسر باید
گذاشت اگر مرده زائیده باشد بر ورثه قسمت باید کرد و میراث ولد ملاعنه از مادر
و فرزند و زوجه اوست و با عدم ایشان از خویشان مادر اوست بالسویه و او
نیز از خویشان مادری میراث میبرد و میراث ولد الزنا از طرفین از فرزند و زوجه
اوست و پدر از او میراث نمیبرد و کسی که با ایشان نزدیک باشد هرگاه فرزند و زوجه
مفقود باشد ضامن جریره میراث میبرد از و با عدم او امام و ولد الزنا از یکطرف
منع مخصوص بآنطرف است دون طرف دیگر فصل چهارم در بیان میراث مجوسی
میانه مجتهدین خلافست بعضی بر آنند که میراث میبرند به نسب و سبب صحیح و اگر این
هر دو فاسد باشد میراث نمیبرند و بعضی بر آنند که اینها منظور نیست بهر طریق میبرند
و بعضی بر آنند که بسبب صحیح و فاسد میبرند اما به سبب نمیبرند و آنچه در احادیث وارد شده
مؤید قول دوم است چه روایت سکونی از حضرت امیر المؤمنین علی ع وارد شده که
مجوسی از مادر و خواهر و دختر میراث میبرد از آنکه مادر اوست و زن اوست و حضرت امام بحق
ناطق جعفر بن محمد الصادق بکسی دشنام مجوسی میداد که مادر خود را خواسته بود فرمود که

نمیدانم که این نزد مجوسی نکاح است پس اگر مجوسی دختر خود را نکاح کند و از و
دختری بهم رسد زوجه او نصیب دختری و زنی را میبرد و نصیب دختر با آن دیگر میبرد
و اگر خواهر یا مادر خود را اگر جده پدری او باشد بخواهد و یا خواهر پدری را که جده مادری
باشد بخواهد بهر دو صورت میراث میبرد و اگر یکی از انها منع دیگری کند از ارث مانع
میبرد چون دختر که خواهر مادری باشد و عمه که خواهر پدری باشد و عمه که دختر عمه باشد
و خواهر که مادر باشد و اما حکم غیر مجوسی حکم مسلمانان است و مسلمان بسبب فاسد
نمیبرند باجماع اما به نسب فاسد چون وطی شبهه میراث میبرند و الله اعلم

باب [illegible]

حدودی که در شرع انور مقرر است جهة دزدی و زنا و لواطه و سحق و غیر آن و تعزیری
که جهة بعضی از گناهان شارع مقرر کرده است بدانکه حد در لغت عرب بمعنی منع است
و بحسب شرع عقوبت خاص است کسی را که گناهی از و صادر شده باشد و شارع برای
برای هر یکی مقداری معین کرده است بحسب هر فردی از افراد و دران سه مطلب است
مطلب اول در بیان اقسام حد و آن بریدن است در مرتبه اول دست راست و
پای چپ و در مرتبه ثانی و حبس مخلد در مرتبه سیم و کشتن در مرتبه چهارم و آن
دزدی کردن است و شروط آن چهارده است ا آنکه دزد بالغ باشد چه اگر طفل دزدی کند

در مرتبهٔ

اول تادیب باید کرد و بعضی از مجتهدین گفته اند که دزدی طفل را اول عفو باید کرد و

در مرتبهٔ ثانی تادیب باید کرد و در مرتبهٔ سیم سرهای انگشتان او را باید خراشید به جهتی که

خون آلود گردد و در مرتبهٔ چهارم سر انگشتهای او را باید برید و در مرتبهٔ پنجم دست

راست او را بطریق بالغ باید برید ۲ آنکه عاقل باشد پس دیوانه را تادیب لازم نیست

اگرچه مکرر دزدی کند اما اگر جنون وی دوری باشد در حال غیر دیوانگی دزدی کند

حد از وی ساقط نیست ۳ آنکه مختار باشد و اگر وی را باکراه بران دارند بر وی حد نیست

۴ آنکه آنچه دزدیده باشد مال بود پس اگر مال نباشد چون طفل آزاد اگرچه جامهای

او در قیمت زیاده از ربع مثقال طلا باشد بر وی حد نیست اما اگر بالغی را بدزدد

قیمت جامهای او ربع مثقال طلا باشد حد دارد و اگر کسی غلام کوچک شخصی را

بدزدد حد دارد و اگر غلام بزرگی را بدزدد مگر آنکه در خواب باشد و یا مست باشد

و در دزدی فرقی نیست میانهٔ جامه و طعام و میوه و آب و برف و یخ و نمک و

خاک و گل ارمنی و حیوان و غیر آن آنکه مال بنصاب رسیده باشد و نصاب چهار یک

مثقال شرعی طلاست خالص که مضروب باشد بسکهٔ معامله و هرچه بقیمت ربع مثقال باشد

پس دزدیدن چیزهایی که قیمت آن کمتر ازین باشد حد ندارد و اگر انگشتری را که وزن

او شش یک مثقال باشد حد ندارد و اگر مالی را که قیمتش ربع مثقال باشد بدزدد و گمانش

آن باشد

آن باشد که ربع مثقال نیست حد ندارد و اگر جامه بدزدد که قیمت او کمتر از ربع مثقال
باشد و در جیب آن جامه ربع مثقال طلا باشد و عالم بدان نباشد و بعد از دزدیدن
آن معلوم کند در حد آن میانهٔ مجتهدین خلافست در دزدیدن نصاب بیکدفعه و
یا بدفعات اقرب آن است که بیکدفعه دزدیدن نصاب شرط است و اگر دو شخص
ربع مثقال طلا بدزدند آیا حد بر هر یک علیحده باید زد یا بر هیچکدام حد نیست درین
مسئله نیز میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب آن است که دران صورت حد ساقط است
آنکه مال دزدیده مال فرزند و مال آقای غلام نباشد اگرچه آن غلام مکاتب باشد
و اگر پدر مال فرزند و یا آقا مال بندهٔ خود بدزدد بر این دو شخص قطع نیست اما اگر
پسر از مال پدر بدزدد قطع دست او لازم است بشرط آنکه مال دزدیده طعام و سال
قحط نباشد چه اگر در سال قحط طعام بدزدد قطع نیست و حد نیز نه آنکه تمام سال دزدیده
باشد چه اگر مال خود را باجاره داده باشد و از مستأجر بدزدد قطع نیست و همین حکم
دارد که اگر مال خود را بدزدد دیگران آنکه مال دیگری است و همچنین هرگاه پیش از بیرون
بردن از حرز یا بعد از بیرون آوردن از حرز قبل از آنکه بحاکم عرض کنند و حکم بقطع
او کنند مالک آن شود بهبه و یا بمیراث و یا بخریدن مال الشرکه حد نیست آنکه در
مال دزدیده توهم حلیت نداشته باشد و اگر توهم حلیت داشته باشد مثل آنکه توهم کند

که ملک اوست هرچند محض دعوی باشد * آنکه مال دزدیده مال محترم باشد چه دزد گوشت
خوک وشراب حد نیست اگرچه جهود باشد که اگر جهود بدزدند دالا قیمت آنرا بجهود باید داد
واگر سگی را بدزدند که قیمت آن ربع مثقال طلا باشد آیا حد دارد یا نه میانه مجتهدین
خلافست اقرب آن است که حد دارد اما در دزدیدن آلتهای لهو چون طنبور و
امثال آن بقصد شکستن وهمچنین است در ظروف طلا ونقره بقصد شکستن حد
ندارد واگر دزدیدن اینها باین قصد نباشد حد لازم است وهرگاه ربع مثقال باشد
حد دارد یا نه میانه مجتهدین خلافست اقرب آن است که حد دارد دزدیدن مال
کافر حربی موجب حد نیست اما مال جهود که شرایط وقف باشد دزدیدن حد دارد
* آنکه مال دزدیده از حرز بدزدد و مجتهدین حرز جایی را گویند که جهة حفظ چیزها را
آنجا گذارند و آن مختلف است باختلاف المادی پس حرز طلا ونقره صندوقیست
هرگاه قفلی داشته باشد وحرز متاع خانه ودکان دربسته است وخانهای که درباغ
میسازند حرز است وطویله جهة چهارپا حرز است وقبر جهة کفن میت حرز است واگر
در دکان گشاده باشد وصاحب متاع حاضر باشد وحفظ متاع خود کند اگر کسی درین
حالت چیزی بدزدد آیا حد دارد یا نه میانه مجتهدین خلافست واگر مالی را از غیر حرز
بدزدند مثل آنکه در صحرا یا در آسیاب وراهها ومسجدها ویا میوه از درخت حد ندارد

واگر در

۹ اگر در مسجد را بدزدند یا کفن مرده را از قبر حد دارد آیا شرط است در اینصورت
که قیمت در مسجد یا کفن ربع مثقال طلا باشد یا نه مجتهدین را خلافست و اگر غیر کفن
با میت چیزی در قبر گذارند و کسی آنرا بدزدد حد ندارد و در دزدیدن جامهٔ کعبه
یا بعضی از آن آیا حد دارد یا نه مجتهدین را خلافست ۱۰ آنکه دزد آن متاع را از
حرز تنها بیرون آورده باشد پس اگر دیگری در خانه را بشکافد و دیگری متاع را بیرون
آورد بر هیچکدام حد نیست ۱۱ آنکه دزد متاع را بنفس خود بیرون آورد پس اگر
بر چهارپای بار کند و بیرون آورد یا آنکه طفلی را همراه برد و بیرون آورد حد ندارد
۱۲ آنکه دزد پنهانی بدزدد پس اگر بغارت بردارد و یا بقهر و غلبه بگیرد حد ندارد
۱۳ مسلمان و آزادی و پنهانی و ذکوریت دزد شرط نیست پس اگر کافر یا
بنده یا کور یا زن چیزی بدزدند حد ندارد و بعد از آنکه شرطهای مذکور متحقق شود
واجبست بر دزد که آنچه دزدیده باشد بصاحبش بدهد اگر فوت شده باشد مثل آن
و یا قیمت آنرا با وجود تلف بصاحبش بدهد و بریدن دست مانع نیست از رد مال
بصاحبش ۱۴ حد دزد آن است که حاکم شرع بعد از آنکه نزد او ثابت شود کسی که چیزی
بنصاب رسیده را دزدیده باشد در مرتبهٔ اول چهار انگشت او را ببرند و کف دست
و انگشت ابهام او را بگذارند و در مرتبهٔ دوم پای چپ او را تا پاشنه ببرند و پاشنهٔ او را

او را نگذارند و در مرتبه سیم او را حبس مخلد کنند و در مرتبه چهارم اگر دزدی کند
مثل آنکه در حبس چیزی بدزدد او را بکشند غیر حاکم شرع بریدن و کشتن جایز نیست
و اگر دست راست دزد را بعد از دزدی تلف شود و یا شل گردد دست چپ او را
بعوض دست راست نمیتوان برید و سنت است که بعد از بریدن دست و پای
دزد بروغن زیت فرو برند و داغ کنند فصل دهم در اقسام حدود و آن
دست راست و پای چپ بریدن است یا عکس یا کشتن یا بگلو کشیدن مجتهدین را
خلافست که امام مخیر است میانه هر یک از اینها یا آنکه همه را بترتیب بفعل می آورد
و بعضی بترتیب قایل شده اند و همچنین است در آنکه هر گاه بگلو باید کشید یا بعد از
کشتن باید کشید و این حد محاربست و محارب کسی است که در شهر یا در صحرا یا در دریا
شمشیر برهنه کند بقصد ترسانیدن مسلمانان خواه مرد باشد خواه زن خواه ضعیف
خواه قوی و از جماعتی باشد که گمان برند که راه مسلمانان میزند یا نه بعضی از مجتهدین
این را مخصوص مردان ساخته اند و بعضی بر آنند که اگر کسی را کشته و مالش را برده
باشد دست راست و پای چپ او را باید برید و آنگاه باید کشت و اگر مالش را برده و
صاحبش را نکشته باشد دست راست و پای چپ او را باید برید و از شهر بیرون باید کرد و
مکتوبی بشهرها باید نوشت که از مصاحبت و مجالست او اجتناب نمایند و منع کنند او را

بداخل

بداخل شدن دیار کفر و اگر کفار او را در دیار خود جای دهند قتال کردن با ایشان
لازم است تا آنکه وی را سر دهند و از شهر خود بیرون کنند و اگر جراحت کرده باشد قصاص
برو لازم است و اگر اقتصار بر کشیدن سلاح کرده باشد اما کسی را نکشته باشد و جراحت
نکرده همین مال را برده باشد حد وی آن است که او را از شهر بیرون کنند و اگر محارب
قبل از گرفتار شدن توبه کند توبه از و ساقط است اما اگر [illegible] برده باشد از و میگیرند
و اگر کسی سلاح ظاهر کرده باشد یعنی کسی که از دشمن بترسد و همیشه در دفع شر او باشد
با سلاح برهنه بگردد او را حد نیست چه او محارب نیست و همچنین اگر کسی خود محارب
کند اما باعث کشتن و ایذای مردمان نگردد بر و حد نیست و سنت است که بعد از بریدن
دست و پای محارب را داغ کنند بروغن زیت فصل در بیان هشت قسم از
اقسام حدود زنان که زنا کنند و شرط آن هفت است آنکه هر یک از مرد زانی و زن
زانیه بالغ باشند چه طفل را حد نیست ۲ آنکه عاقل باشند بر قول اقوی چه بر دیوانه حد نیست
۳ آنکه مختار باشند چه اگر باکراه بران دارند حد نیست ۴ آنکه زن مدخوله برو حرام باشد
چه مملوکه خود و مملوکه دیگری با صیغه تحلیل دخول کردن حد ندارد ۵ آنکه عقد نکرده باشند
یا مالک نباشند چه در ین هر دو حد نیست ۶ آنکه با زن شبهه دخول نکرده باشد با وجود عالم
بودن بتحریم آن و اگر بشبهه دخول کند حد نیست ۷ آنکه فرج خود را در فرج زن غایب

کرده باشند خواه در قبل و خواه در دُبُر و غایب شدن حشفه کافیست چه اگر حَشَفه غایب
نگردد حد زنا ندارد دوم روایتیست که در ابتدای اسلام حد زنا در بکری که زنا میکرده اند
آن بوده که او را سرزنش کرده سخنان زشت بوی گفته اند و اگر غیر بکر بوده حبس مخلد
میکرده اند تا آنگاه که این حکم منسوخ شد اما اقسام حد زنا هشت است اول در رجم کردن
یعنی در زمین نشانیدن و سنگسار نمودن و آن حد هر یک از مردان جوان آزاد
بالغ و عاقل است که زنان معقوده مدخوله که بعقد صحیح یا بتملیک داشته باشند و ممکن
باشد که هر صبح و شام بزن برسند و زنان جوان اجنبیه را که شوهر داشته باشند با وجود
آن زنا کنند و بعضی از مجتهدین بر آنند که در این صورت جمع میانه تازیانه و سنگسار باید کرد
و اگر یکی از مرد و زن شوهر یا زن داشته باشند این نوع بدیشان تعلق دارد و حد دیگر
تعلق بدیگری دارد چنانکه مذکور خواهد شد و همچنین حد زن عاقله که شوهر داشته باشد
و دیوانه با او دخول کند دوم جمع میانه تازیانه و سنگسار کردن آن حد دو قسم است اول
حد مرد پیر آزاد عاقل و بالغ است که زن مدخوله بعقد صحیح و یا بملکیت داشته باشد
همچنین زن پیر اجنبیه که شوهر داشته باشد زنا کند پس در این صورت ابتدا تازیانه کرد
آنگاه سنگسار باید نمود و هر کدام از ایشان بطریق مذکور عمل کند این حد تعلق بدو دارد
حد مردی که منی خود را در میان پای مرد دیگر ریزد و زن داشته باشد و در اینها فرق بنیت

میان بنده و آزاد و مسلمان و کافر محصن و غیر محصن حد صد تازیانه است و آن حد
هفت قوم است حد مرد و زن آزادی که شوهر با وی دخول نکرده باشد چه اگر عقد واقع
شده باشد که زنا کند ۲ زن آزادی که شوهر داشته باشد حد مردی است که زنا با زن
صغیره و یا مجنونه کند ۳ حد زنی که شوهر داشته باشد و طفلی با وی زنا کند برضا
و رغبت آن زن ۴ حد زنی که در زیر یک لحاف برهنه با دیگری بخوابد در مرتبه
اول ایشان را تعزیر کنند بقول بعضی از مجتهدین ۵ حد تعزیر یعنی در میان
پاهای مرد دیگری منی ریختن هرگاه که زن داشته باشد ۶ حد زنی که با زن دیگر
مساحقه کند و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر شوهر داشته باشد ایشان را سنگسار
کنند باب ۷ صد تازیانه است و تراشیدن موی سر و بیرون کردن از شهر و آن حد
مردی است که بکر باشد یعنی زن نخواسته باشد زنا کند و بعضی تفسیر بکر چنین کرده اند
که عقد کرده باشد اما دخول نکرده باشد حد او صد تازیانه است و سر تراشیدن و از
شهر بیرون کردن تا یکسال و بر زن تراشیدن سر و بیرون کردن از شهر نیست پنجم
پنجاه تازیانه است و آن حد بنده بالغ است که زنا کند خواه زن شوهر داشته باشد و خواه
نه و برای بنده تراشیدن سر و بیرون کردن از شهر نیست ششم هفتاد و پنج تازیانه است
که ربع حد است و آن حد دو گروه است ۱ جماعتی از بندگان که نصف ایشان آزاد باشد

زنا کنند چه درین صورت نصف حد آزادی که پنجاه تازیانه است و نصفی که بنده است
بیست و پنج تازیانه است بر دمیزنند هرگاه زن بطریقی که در آزادی مذکور شد شوهر
نداشته باشد : جماعتی که زنرا وصلت دهند بزنا کردن جهة مردان و مردانرا بمردان
جهة لواطه ... صفت است یعنی جمع کردن صد تازیانه بیکبار زدن و آن حد شخصی
است که طاقت تازیانه نداشته باشد و زنا کرده باشد ... حد زیادتی تعزیر و آن حد
جماعتی است که در ماه رمضان یا در کعبه زیارت کنند ... از قسم یازدهم
از ان چهارده قسم ما قبل در بیان لواطه یعنی جماع کردن مردان با یکدیگر پس شرط
بالغ بودن چه غیر بالغ را تعزیر لازم نیست عاقل بودن چه دیوانه را تعزیر لازم نیست
و اگر یکی از فاعل و مفعول بالغ و یا یکی عاقل و دیگری دیوانه باشد حد بر بالغ و عاقل
است اختیار با اکراه و جبر کسی را بران داشته اند بر آن کس حد نیست و بعد از
حصول شرایط حد لواطه آن است که ایشانرا به شمشیر بکشند و یا بسوزانند و یا سنگسار
کنند و یا دیواری بر سر ایشان بیندازند و یا ایشانرا از کوه بلند بیندازند و امام مخیر
است در سوختن ایشان و فرقی نیست میان بنده و آزاد و کافر و مسلمان و آنکه
زن داشته باشد و یا نداشته باشد بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر ایشان زن داشته باشند
سنگسار باید کرد بطریق زنا و اگر زن نداشته باشد صد تازیانه باید زد وقتی که حاکم

شرع

شرع بگواهان عادل ثابت شود حد لواطه بتوبه کردن ساقط میشود اما اگر نزد امام

اقرار کند و بعد از آن توبه کند امام ع مخیرست میانه عفو کردن و حد زدن

از قسم دوازدهم از اقسام حدود و آن هشتاد تازیانه است و آن حد دو قوم

است اول آنکه شخصی را دشنام دهد مثل آنکه گوید تو زنا و لواطه کرده یا هرچه بدین نهاند

و شرایط آن هفت است اول آنکه عاقل باشد چه دیوانه را تادیب باید کرد دوم آنکه بالغ

باشد چه غیر بالغ را تعزیر باید کرد سیم آنکه آن کسی را که دشنام میدهد مسلمان باشند

چهارم آنکه عفیف باشد چه اگر زانی یا بفسق مشهور را بدانچه در دست دشنام دهد حد

نیست پنجم آنکه شخصی که دشنام دهد فرزند او نباشد چه پدر را بدشنام دادن

دادن فرزند حد نیست ششم آنکه دشنام دهنده عالم باشد بقبح دشنامی که میدهد

و معنی آنرا داند حد ندارد با وجود این شرایط مذکور دشنام دهنده را هشتاد

تازیانه بزنند بعد از آن مشهور کنند بدینکه گواهی او را در شرع قبول نکنند و فرقی

نیست میانه بنده و آزاد و کافر و مسلمان و بعضی از مجتهدین بر آنند که بنده را

چهل تازیانه است نصف حد آزاد و اگر دشنام دادن متعدد باشد بجماعتی حد نیز

متعدد می شود و اگر جماعتی را دشنام دهند بیکدفعه جمع شوند در طلب حد یک حد

باید زد و اگر متفرق طلبند حد متعدد می شود و اگر کسی شخصی گوید که ای ولد الزنا

یا ولد الزانیه حد لازم است و اگر کسی دیوث گوید و این در عرف دشنام باشد حد بر

گوینده لازم است و اگر داخل دشنام نباشد گوینده را تعزیر باید کرد و اگر بکافری که

مادرش مسلمان باشد گوید ای ولد الزانیه بر گوینده حد لازم است اما اگر آن زن بمیرد

حد از و ساقط می شود و همچنین ساقط می شود بچهار شرط ۱ تصدیق مقذوف

بگواه گذرانیدن ۲ بعفو کردن ۳ بلعان کردن و حد بمیراث بورثه میرسد و اگر ورثه

همه و یا بعضی در گذرند ساقط می شود و هر گاه کسی را سه مرتبه حد بزنند و توبه نکند

و در مرتبه چهارم وی را بکشند و قذف مکرر را یک حد باید زد ۲ جماعتی که شراب

یا هر چه مست کننده باشد خورند و شیره انگور که جوشیده و ثلث او نرفته حکم شراب دارد

و شرایط آن چهار است ۱ آنکه شراب خوار بالغ باشد چه بر طفل حد نیست ۲ آنکه عاقل باشد

چه بر دیوانه حد نیست ۳ آنکه مختار باشد چه اگر کسی را باکراه شراب دهند و یا بخوردن

شراب مضطر باشد مثل آنکه در جایی که آب نباشد و یا لقمه در گلوی او مانده باشد شراب

آن مقدار بتوان خورد که لقمه را بگلو فرو برد ۴ آنکه عالم باشد بحرمت و نجاست او چه بر

جاهل بآن باشد حد نیست و با وجود شرایط مذکور بشراب خوار هشتاد تازیانه است

و فرق نیست میان بنده و آزاد و کافر و مسلمان و بعضی از مجتهدین بر آنند که حد بنده

چهل تازیانه است و اگر دو بار حد زنند و توبه نکند در مرتبه سیم باید کشت و اگر کسی مکرر

شراب بخورد و وی را حد زده باشند یک حد لازم است و اگر قبل از آنکه نزد حاکم شرع
شراب خوردن او ثابت کرده و توبه کند حد از و ساقط است اما بعد از ثبوت بشهادت عدل
بتوبه کردن حد ساقط نمی شود اما اگر ثابت باقرار شارب خمر باشد امام ع مخیر است در حد
زدن و عفو کردن اگر شارب خمر را اعتقاد حلال بودن شراب باشد و پدرش مسلمان بود
حد او کشتن است اگر مرد باشد و توبه کردن وی مقبول نیست چه او مرتد است و بعضی
از مجتهدین توبه وی را مقبول میدانند و اگر کسی فروختن شراب را حلال داند وی را
توبه باید داد و اگر توبه نکند وی را بکشند و اگر فروختن را حلال نداند تعزیرش کنند
و کسی که سایر مسکرات را حلال داند سوای شراب وی را کشتن نیست و بر شراب
خورنده باکراه که جماعتی بر احوال او گواهی دهند حد نیست اما بشرطی که گواهان عادل
تکذیب وی نکنند و اگر دعوی کند که من بحرام بودن شراب عالم نبودم قولش مقبول است
چه احتمال تجدید الاسلام میرود فصل از قسم سیزدهم از اقسام حدود حبس
مخلد است در کشتن و حبس مخلد بر چند کس است موجب حد بر کسی که امر بکشتن
کسی کند حد بر کسی که در مرتبه سیم دزدی کند و بعد از آن که دست راست و پای او را
بریده باشند حد زنی که مرتد شده باشد اما کشتن حد بر پنج قوم است حد
دزدی که در مرتبه چهارم بعد از حبس مخلد دزدی کند حد کسی که با مادر یا دختر

یا خواهر یا دختر خواهر یا خاله یا عمهٔ خود زنا کند حد جهودی که با زن مسلمان زنا کند
خواه بشرایط ذمه باشد خواه نه بارادت و اطاعت خود کرده باشد خواه باکراه
حد زنی که با مردی باکراه زنا کند حد کسی که با زن پدر خود یا کنیزی که پدر وی
دخول کرده باشد زنا کند حد کسی که جهت تفخیذ یعنی منی ریختن میان پای مردان
بعد از آنکه سه نوبت تعزیرش کنند کسانی که جهت دشنام دادن ایشان را سه
نوبت حد زده باشند زنانی که ایشان را جهت سحق تعزیر کرده باشند حد کسی که
شراب خورده باشد و او را سه نوبت حد زده باشند حد کسی که شراب را حلال داند هرگاه
پدر او مسلمان باشد حد کسی که فروختن شراب را حلال داند و توبه نکند حد کسی
که شراب را حلال داند و توبه نکند حد کسی که محرمات اجماعی مسکرات را حلال داند هرگاه
که پدرش مسلمان باشد حد کسی که قصد کشتن کسی کند و گریختن مقتول ممکن
نباشد حد کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علی ع و یا یکی از
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را سب کند وی را باید کشت اگرچه بی اذن
امام ع باشد مادام که آن کشتن متضمن فتنه نباشد حد کسی که بناحق دعوی پیغمبری
کند و یا شک کند در نبوت نبی علیه السلام حد کسی که تصدیق کند دعوی آنکس را
که بناحق دعوی پیغمبری کند ١٨ حد مسلمانی که سحر کند ١٩ حد کسی که با زن شخصی مسلمان

زنا کند

زنا کند شوهر را کشتن زانی و زانیه جایز است و در این کشتن بر شوهر کفاره
قتل نیست اما اگر بسبب شرع ثابت نسازد بر شوهر قصاص لازم است حد مردی
که پدرش مسلمان باشد و او کافر گردد که او را مرتد فطری گویند حد مردی که پدرش
کافر بود و او مسلمان گردد اما بعد از اسلام کافر گردد آن را مرتد ملی گویند چه او را
توبه باید داد و سه روز بعد از توبه مهلت بخشید که مسلمان نشود یا باید کشت
و مرتد شدن بقول است چنانکه چیزی گوید که دلالت کند بر آنکه کافر گشته است یا
بفعل چون سجده بت کردن و یا مصحف را نجس کردن بقصد استخفاف و استهزا
و شروط مرتد ملی و فطری چهار است بلوغ چه غیر بالغ را تعزیر باید کرد عقل چه
مرتد غیر عاقل را تعزیر نیست اختیار چه مرتد مجبور را چیزی لازم نیست قصد
چه اگر بی قصد از کسی واقع شود چیزی لازم نیست و مرتد فطری بحسب ظاهر مقبول نیست توبه
و تصرفات او چون هبه و عتق و کتابت و تدبیر و وصیت صحیح نیست و زن او
فی الحال عده وفات نگاه میدارد اگرچه با او دخول نکرده باشد بقول اقوی و وارثان
ترکه او را منقسم میسازند اگرچه او را نکشته باشند و اگر زن مرتد شود کشتن وی
روا نیست بلکه حبس مخلد باید کرد و لباس درشت بر او باید پوشانید و در اوقات
نماز او را باید زد تا آنکه توبه کند و یا بمیرد و مرتد ملی را توبه باید داد و اگر توبه نکند

ویرا بکشند و تملی را تا نکشند ورثه او ترکه او را قسمت نمیتوانند کرد اما تصرفات او صحیح
نیست تا آنکه مسلمان نشود و زن او عده طلاق نگاه میدارد اگر در عده طلاق توبه
کند زن همان زن اوست و اگر بعد از عده توبه کند آن زن زن او نیست و توبه
مرتد آن است که اقرار کند بآنچه انکار کرده است و بی اقرار بمجرد عازم کردن توبه
کافی نیست و اگر بعد از مرتد شدن دیوانه شود کشتن او جایز نیست و ولایت او
بمرتد شدن ساقط می شود و دختر صغیره خود را بولایت نمیتواند بدیگری عقد کردن
یا برای پسر صغیر خود بولایت زن خواستن و یا کنیز خود را شوهر دادن و بعضی از
مجتهدین بر آنند که کنیز خود را می تواند بشوهر داد ۱ حد آقایی که بکشتن کسی که بخانه
کسی نگاه کند بعد از آن وی را منع کنند اگر متنبه نشود او را نیز میتوان کشت
۱ حد آقایی که بکشتن غلامان عادت کرده باشد ۱ حد مسلمانی که بکشتن جهود عادت
کرده باشد ۱ حد کسی که مؤمنی را عمدا بظلم بکشد وی را در عوض او بکشند چنانچه در باب
بیستم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مطلب دوم در بیان آنچه تعلق بحدود دارد و در آن
دو فصل است فصل اول در آنچه حدود بآن ثابت می شود بدانکه دزدی بسه چیز ثابت میشود
۱ دو عادل یا بیشتر نزد حاکم شرع گواهی دهند ۱ بگواهی یک عادل با قسم خوردن صاحب مال
۱ باقرار کردن در دو مرتبه اما محارب بودن و منی بدست آوردن و با بهایم دخول کردن

بدو چیز

بدو چیز ثابت می‌شود ا بگواهی دو مرد عادل یکمرتبه اقرار کردن و لواطه نیز بدو چیز
ثابت می‌شود ا بگواهی چهار مرد عادل ا اقرار کردن چهار مرتبه و شراب خوردن
و دشنام دادن نیز بدو چیز ثابت می‌شود ا بگواهی دو عادل ۲ اقرار کردن دو مرتبه
و بو کردن بوی شراب از دهن شراب‌خواره ثابت نمی‌شود چه احتمال مضمضه دارد و
زنا نیز بدو چیز ثابت می‌شود ا بگواهی چهار مرد عادل و چهار زن عادله ۲ اقرار کردن
چهار مرتبه و شروط گواهان زنا و لواطه سه است ا آنکه گواهان دعوی مشاهده چنان
کنند که کالمیل فی المکحلة یعنی چون میل در سرمه دانی ۲ آنکه گواهان متفق گواهی
دهند بسبب زمان و مکان و هیئات ۳ آنکه اتفاق گواهان بگواهی دادن در یک وقت
چه اگر متفرق گواهی دهند صحیح نیست و بعد از آنکه نزد حاکم شرع بطریق مذکور اجرای
حد شرعی بر ایشان میکنند و غیر امام ع و نایب وی کسی دیگر متولی اینکار نمیتواند شد
خلافست میانه مجتهدین در اقامت حد آقا بر غلام و کنیز و همچنین اجرای حد پدر و
و جد بر پسر و زن خود هرگاه خود ببیند اما اگر نزد ایشان بگواه ثابت شود حد نمیتوانند
زد مگر برخصت امام ع و مخیرست در حد زدن جهودان بطریق اهل اسلام و یا دادن
ایشان باهل ملت خود بطریق خود بر وحد زنند و در اقامت کردن حد حضور
گواهان که بآن ثابت شده نیست چه اگر آن گواهان بمیرند یا غایب باشند حد میتوان زد

و سنت است مر امام ع را که تلقین کند کسی را که اقرار میکند انکار کردن را چه مکروه است
حریص ساختن اقرار کننده بر اقرار کسی را که عالم باشد بحال او فصل دوم در آنچه
بحدود تعلق دارد و آن سی امر است دوازده امر واجب و پنج امر حرام و هفت امر
سنت و شش امر مکروه اما آن دوازده امر واجب ۱ اقامت حقوق حق تعالی و بر
حق الناس بعد از مطالبه صاحب حق ۲ حاضر شدن شهود و بعضی از جماعت حاضر
بودن که واجب میدانند بجهة آن مست خود اما اقل ایشان یک کس است و بعضی از مجتهدین
بر آنند که اقل دو کس است و بعضی سه کس گفته اند و بعضی حاضر شدن را سنت میدانند
۳ امر کردن بکسی که میخواهند او را سنگسار کنند یا بکشند بغسل کردن مثل غسل میت
و کفن پوشیدن و اگر غسل نکرده باشد واجبست که بعد از رجم یا جلد او را غسل دهند
و کفن کنند ۴ دفن کردن و نماز گذاردن بر وی بعد از کشتن ۵ آنکه گواهان
که بزنا کردن ایشان گواهی میدهند اول سنگ زنند هر گاه موجود باشند ۶ آنکه
امام ع ابتدا بزدن سنگ کند و اگر بغیر گواه پیش او ثابت شده باشد ۷ آنکه اگر بر شخصی
جلد یا رجم واقع شود اول او را تازیانه بزنند آنگاه رجم کنند ۸ آنکه در سنگسار کردن
زنان را تا سینه و مردان را تا بکمر در زمین پنهان کنند و بعضی از مجتهدین بر آنند
که این سنت است و اگر بعد از پنهان کردن او در زمین اگر ثبوت او بگواه شده باشند

نیشانرا

ایشانرا بر کردانند و اکر باقرار خود ثابت شده باشد که سنک بر ایشان خورده باشد
بر کردانیدن ایشان لازم نیست ؛ آنکه زانی را برهنه حد زنند بطریقی که زنا کرده بقول
بعضی از مجتهدین ؛ پوشیدن عورتین مرد واجبست و رخت زنرا از بدن او جدا نکنند
؛ سخت زدن تازیانه و بعضی وسط کفتند ؛ اجتناب کردن سر و رو و فرج واجب
امر حرام ؛ اهمال کردن در دفن کسی که او را سنکسار کرده باشند ؛ اقامه حد غیر قتل بر زنی
که بیمار شده باشد و امید صحت یافتن او باشد و یا زنی که مستحاضه و یا نفاس داشته باشد
چه این هر دو در حکم بیمارند تا آنکه بهتر شوند و اکر مصلحت تقاضا کند حقیقت باید چنانچه مذکور شد
؛ اقامت حد بر زنی که حامله باشد تا آنکه بزاید و طفل او ازو مستغنی شود و شیر باو دهد
؛ اقامت حد در حرم کعبه کسی را که ملتجا بحرم شده باشد ؛ کذشتن کسی که از کلو کشیده باشند
او را زیاده از سه روز و اما آن هفت امر سنت آنکه امام ع مردمانرا خبر کند و امر نماید
بحاضر شدن ایشان جهة اقامت حد ؛ آنکه سنکهایی که می اندازند کوچک باشد که او را
زود نکشد و بسیار کوچک نباشد که او را دیر بکشد ؛ آنکه مردانرا ایستاده حد زنند و زنانرا
نشسته و زنان مخدره را در خانه ؛ ابریدن و متوق کردن ؛ آنکه در بریدن دست و پا
بنوعی برند که آسان باشد ؛ آنکه داغ کنند بعد از بریدن بروغن زیت ؛ آنکه دست بریده
را بکردن او آویزند و اما آن شش امر مکروه ؛ حاضر شدن کسی که حد برو باشد ؛ اقامت

که زنا کند ، دزدی کردن طفل یا دیوانه ، مرتد شدن طفل یا دیوانه ، دخول کردن
با چهارپایان چه درینصورت پنج امر لازم است ، تعذیر یا آنچه لازم است که رای امام
بر آن باشد و بعضی از مجتهدین صد تازیانه گفته اند و بعضی بیست و پنج تازیانه و بعضی
بکشتن فرموده اند ، قیمت آنرا ضامن است که بصاحب دهد ، حرام شدن گوشت او و
گوشت فرزندان او اگر گوشت وی را خورند ، کشتن و سوزانیدن اگر ماکول اللحم نباشد
، بیرون بردن از آنجا که دخول کرده به شهر دیگر و فروختن اگر گوشت او را خورند یا
قیمت آنرا بصاحب میدهند یا خود متصرف میشود و یا تصدق میکند و میانه مجتهدین
درین باب خلافست که اگر حیوان بحیوان دیگر مشتبه شود قرعه بزنند و دو قسم کنند
تا آنکه یکی بماند ، و فرق میانه حد و تعذیر ظاهر میشود بنه وجه ، مقدار معین داشتن تعذیر
در طرف قلت مگر در پنج موضع که مذکور شد ، مساوی بودن بنده و آزاد در تعذیر
، موافق بودن تعذیر با گناهان در بزرگی و کوچکی چه در حد مسمی فعل کافیست ،
آنکه تعذیر تابع مفسده است اگرچه معصیت نباشد چون تادیب طفل و دیوانه بخلاف حد که
تابع معصیت است ، آنکه هرگاه معصیت حقیر باشد تعذیر او نیز حقیر است اگرچه فایده
ندهد و بعضی از مجتهدین گفته اند که این تعذیر عبث است چه قلیل فایده نمیدهد
و کثیر جایز نیست ، ساقط شدن بسبب توبه بخلاف حد که بعضی از آنها بتوبه ساقط

نمیشود

نمیشود ا داخل شدن تخییر در تعزیر بحسب انواع تعزیر بخلاف حدود که در انها تخییر
نیست مگر در محارب و لواطه ا اختلاف تعزیر بحسب اختلاف فاعل و مفعول و جنایت
بخلاف حدود که مختلف نمی شود بسبب تعزیر و نسبت شهر رعایت کنند که در شهر تفاوت
آن شهر بخلاف حد ا آنکه تعزیر چند قسم است حق الله چون دروغ گفتن حق الناس
چون دشنام و فحش گفتن و حق هر دو چون دشنام مسلمانی که مرده باشند بخلاف حد
که حق الله است الا قذف که در و خلافست والله اعلم [illegible]
[illegible]
سگ شکاری و سگ گله و سگی که می حفظت باغ و زراعت کند و در ان پنج مطلب است و
خاتمه مطلب اول در بیان موجب آنکه کشتن است و در ان چند فصل است [illegible]
در اقسام کشتن آدمی و آن بر پنج قسم است ا چون کشتن کافر حربی هرگاه که مسلمان نشود
و جهود و ترسا و آتش پرست هرگاه التزام دوازده شرط که در بحث جهاد مذکور شد
نکنند و مسلمان نشوند و کشتن زنست و هیچ کس که در بحث حدود مذکور شد و کشتن
مسلمانانی که کفار را سپر دار خود کرده باشند در جنگ و فتح ممکن نباشد مگر بکشتن ایشان
ا حرام چون کشتن مومن بغیر حق و کشتن جهود و ترسا و آتش پرست که التزام
دوازده شرط که در بحث جهاد مذکور شد کنند و کافرانی که امام ع با ایشان عهد کرده باشند

جهة مصلحتی بمدت معین و کافری که او را امان داده باشند و کشتن زنان اهل حرب
و طفلان ایشان مگر بضرورت و کشتن اسیرانی که بعد از جنگ بدست آید و کشتن کافر
در ماههای حرام هر گاه دانند حرمت آن ماهها بدهند ۲ مکروه و آن کشتن کسی است که
بجهاد رود و پدر خود را بکشد که کافر باشد ۳ سنت چون کشتن کسی را جهة قصاص
هر گاه ترسد که اگر قصاص نکنند او را ایذا کنند چه در این صورت ممکن است که مستحب باشد
۴ چون کشتن کسی را که سبب حد باشد یا سبب قصاص در هر عضوی و کشتن آدمی
باعتبار سبب او منقسم میشود بر شش قسم ۱ آنکه قصاص بموجب قصاص و دیت و کفاره
باشد چون کشتن واجب سوای کشتن مسلمانی که اسیر کرده باشند کفار در جنگ چه در آن
کفاره هست و کشتن مباح ۲ آنکه موجب قصاص و دیت و کفاره نباشد و کفاره داشته
باشد چون کشتن اسیری که از راه رفتن عاجز آید و کشتن جهاد کننده کسی را که
بی اذن امام ع و یا پیش از آنکه امام ع ایشانرا دعوت باسلام نماید ۳ آنکه موجب
قصاص و کفاره باشد چون کشتن مؤمن مثل خود را عمداً بغیر حق ۴ آنکه موجب دیت
و کفاره باشد چون پدر پسر خود را بکشد و کشتن مؤمن مثل خود را بخطا و شبهه
چنانکه مذکور خواهد شد ۵ آنکه موجب دیت باشد و موجب کفاره نباشد چون کشتن یهود و
ترسا و آتش پرست ۶ موجب کفاره باشد و موجب دیت نباشد چون کشتن بنده خود

هرگاه مسلمان باشد وکشتن آدمی هم منقسم میشود بسه قسم ۱ خطای محض که کشنده در
فعل خطا کند مثل آنکه کسی قصد داشته باشد که تیری بکبوتری اندازد خطا شود و
بر آدمی خورد و او در ابکشد ۲ شبهه بعمد اکه کشنده کرده باشد آن کار را اما بقصد کشتن
نکرده باشد چون زدن طفل جهة تادیب بچیزی که اغلب کشنده باشد ۳ عمد محض که کشنده بقصد
کسی را بکشد این قسم موجب قصاص است یعنی آن کشنده را در عوض باید کشت

در بیان احکام قتل عمد و جراحتی که از کسی سر زند و در ان چند فصل است

در بیان آنکه قصاص لازم است و آن در یازده موضع است ۱ کشتن مومنی عمدا بغیر
حق ۲ جراحت کردن هرگاه داند که آن جراحت سرایت میکند بکشتن و کشتن کسی را
بسحر بر کشنده قصاص لازم است یا نه میانه مجتهدین خلافست اما اقرب دیت است
مگر آنکه کشنده اقرار کند که من او را عمدا بسحر کشته ام ۳ بسیار زدن کسی را که احتمال
نتواند کرد ۴ زدن اندک که بدان بیمار شود و بمیرد ۵ گلوی کسی را گرفتن و نگاه داشتن
چندانکه بمیرد ۶ خود را از بلندی انداختن بر سر کسی و وی را کشتن یا انداختن کسی را
از بلندی و کشتن ۷ انداختن کسی را در آتش یا در آب مثل دریا و مانند آن بشرطی
که داند که آنکس شنا کردن نمی تواند بیرون آمدن ۸ طعام زهرآلود بکسی خورانیدن
دانسته یا خوردن اما اگر کسی بی رخصت بخانه کسی آید و بی اذن صاحب خانه از ان طعام

بخورد آنکس بمیرد قصاص نیست آنکه کسی را در دریا اندازند و ماهیان و جانوران
دریا آنرا بخورند اگر اندازنده قصد آن نکرده باشد بقول بعضی از مجتهدین چاه کندن
در راه گذر و طلبیدن جماعتی را در چاه افتادن آنها و مردن و همچنین مریض گردانیدن
بگرفتن مردم که بکشد آنرا و نتوان از او خلاص شدن پیش شیر انداختن کسی را
بشرط آنکه در سکه هلاکت شد پیش مار انداختن که مار بگزد و بمیرد در چاه انداختن
کسی را که در آن چاه مردن گواهی دروغ دادن بکسی در کشتن برای قصاص
مشروط بر آنکه ولی که قصاص کرده نداند که او دروغ گفته و اگر داند قصاص بر وی است
در شرطهای قصاص کردن بدانکه در قصاص هفت امر شرط است مساوی بودن
هر دو در آزاد و بنده پس هر دو آزاد را بعوض بنده نمیکشند مگر آنکه آزاد بنده بسیار
بکشد که در این صورت او را میکشند و مرد آزاد را در عوض مرد آزاد میکشند و یا آنکه زر دهد
کنند نصف دیت مرد را بورثه او و زن آزاد را بعوض زن آزاد میکشند و یا آنکه بدهد
در وی دیت نیست بقول اقوی و قصاص میکنند جهة آزاد از بنده
مساوی بودن در دین پس مسلمان را جهة کافر قصاص نمیکنند بلکه اگر جهود را کشته باشد تعزیرش
میکنند و دیت میدهد چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اگر عادت کند بکشتن جهود
قصاص لازم است چنانکه مذکور شد بعد از آنکه زیادتی دیت مسلمان رد کنند و ذمی را جهة

ذمی

ذمی میکشند و همچنین ذمیّه بازد و ذمیه راجهة ذمیه میکشند به زد و ذمی راجهة
مسلمان میکشند و مال فرزندان کوچک تعلق بولی مقتول دارد بقول بعضی از مجتهدین
و اگر کافر کافر را بکشد و مسلمان شود قصاص او ساقط میشود اما ذمیه میدهد اگر مقتول
ذمی باشد و اگر ذمی مرتد را بکشد قصاص میکنند ؛ آنکه کشنده پدر و جد نباشد چه پدر و جد
راجهة پسر و پسر زاده نمیکشند بلکه تعزیر و کفاره و دیت بر ایشان لازم است و اگر پدر
در کشتن پسر با بیگانه شریک باشد بیگانه را میکشند و پدر نصف دیت بیگانه را بورثهٔ او میدهد ؛ آنکه
کشنده بالغ باشد چه اطفال را قصاص نیست و دیت بر عاقلهٔ ایشان است چه عمد ایشان
خطاست و در این مقام شیخ شهید رحمة الله اشکال کرده که اصحاب گفته اند که عمدا
طفل در کشتن خطاست و تصریح کرده اند که حیوانی را که طفل ممیز بکشد و یا شکاری را
که او بزند حلال است و حال آنکه در این هر دو قصد شرط است پس چون قصد آنها را در
کشتن اعتبار نکرده اند و در ذبح کردن و شکار نمودن اعتبار کرده اند ؛ آنکه کشنده
عاقل باشد چه اگر دیوانه باشد قصاص نیست اما اگر عاقل باشد آنگاه دیوانه شود قصاص
میکنند ؛ آنکه کشته شده را جایز نباشد کشتن پس اگر مباح باشد کشتن بحسب شرع و یا
واجب شود در و قصاص نیست ؛ آنکه بنفس خود یا بشرکت دیگری بکشد چه اگر امر کند
بکشتن قصاص نیست بلکه او را حبس مخلد باید کرد ؛ فصل در بیان آنچه قصاص بسبب آن

ثابت می شود بدانکه یکی از سه چیز قصاص ثابت می شود اقرار کردن بالغ و عاقل

و مختار و آزاد خلافست میانه مجتهدین که بیکمرتبه اقرار کردن ثابت می شود قصاص

یا دو نوبت اقرار نماید و اقرار بنده صحیح نیست مگر آنکه آقا او را تصدیق کند و سفیه

و مجور و مفلس و در آنچه موجب قصاص باشد صحیح است اما آنچه موجب خونبها باشد صحیح

نیست و اگر یکی از دو کس اقرار کند که شخصی را بعمد اکشته ایم و دیگری اقرار کند که

بخطا کشته ایم یا شخصی اقرار کند که شخصی را کشته ایم و دیگری اقرار کند که من

کشته ام و صورت واقعه این مسئله در ایام حضرت امیر المؤمنین علی ع واقع شده

آنحضرت جواب [illegible] حضرت [illegible] رجوع نموده آنحضرت فرمود که قصاص از

هر دو ساقط است و خون [illegible] از بیت المال میدهند و اکثر مجتهدین بدین

عمل کرده اند و بعضی نکرده اند و بعضی بر آنند که درینصورت ولی مقتول مخیر است

در تصدیق هر یک از ایشان و گواه گذرانیدن هر گاه دو مرد عادل گواهی دهند که

فلانی آن شخص را کشته قصاص ثابت می شود بگواهی یکمرد یا دو زن یا یکمرد ثابت

نمی شود و بعضی از مجتهدین بر آنند که بگواهی دو زن خونبها ثابت می شود و این قول

ضعیف است و می باید که گواهی گواهان متفق باشد بحسب زمان و مکان و آلت

و خالی از احتمال باشد بحسب زمان و مکان و آلت یا آنکه محتمل باشد مثل آنکه گوید

که ماده

که ما دیدیم او را جراحت کرده قصاص ثابت نمیشود [illegible] ق . واو آنچنان است
که هرگاه کسی بر کسی دعوی کند که تو کس ما را کشته و گواه نداشته باشد باید که پنجاه
قسم بخورد و اگر دعوی قتل عمد نماید باجماع مجتهدین در قتل خطا و شبهه خلافست اقوی
آن است که دران نیز پنجاه قسم است و بعضی از مجتهدین در قتل خطا بیست و پنج قسم
گفته اند و این قسم وقتی است که توان گفت [illegible] راست میگوید مثل آنکه شخصی دعوی
کند بر سلاح او که خون آلود باشد و گوید که کس مرا تو کشته یا بر در خانه او افتاده باشد
یا در سر راهی که دیگران دران تردد کنند یا در میان دو راه افتاده باشد که غیر مردم
آن دو راه تردد نکنند و مقتول در وسط [illegible] آن دو راه افتاده باشد و اگر یکی از آن
دو راه نزدیکتر باشد نزدیک [illegible] لیست [illegible] آنکه بر طبق دعوی مدعی
یکعادل یا جمعی از فساق گواهی دهند بشرط آنکه نسبت بظن او تواند بود که مدعی
راست گوید اما اگر کشته در مسجد جامع یا در سر راهی که مردم بسیار تردد کنند یا در صحرایی
یا در مکانی که ازدحام خلق باشد یا بر بالای پلی یا جسری همه ایشان را می تواند کشت
و زیادتی خونبهای ایشان را بوارث ایشان میدهد و اگر دو زن یکمرد را بکشند هر دو
زن را در عوض آن مرد میکشند و خونبهای دو زن بعوض یکمرد حساب می شود و اگر
یکزن مردی را بکشد آن زن را بعوض آن مرد میکشند آیا نصف خونبهای مرد را میگیرند

یا نه خلافست اقوی آن است که دیگر از زوجین چیزی نگیرند و اگر دو خنثی مردی را بکشند هر دو
خنثی را میکشند و نصف خونبهای ایشان را بورثهٔ ایشان میدهند و اگر یک زن و یک مرد
مردی را بکشند هر دو را می‌توان کشت و نصف خونبهای مرد را بورثهٔ او باید داد
و اگر در این صورت مرد را بکشند زن نصف خونبهای مرد را بورثهٔ مرد میدهد و اگر
زن را بکشند مرد نصف خونبهای او را بدهد و اگر مردی زنی را بکشد مرد را بعوض
زن میکشند بعد از آنکه نصف خونبهای مرد را بورثهٔ او دهند و اگر بنده آزادی را
بکشد آنگاه آزاد شود قصاص لازم است در این صورت ردی نیست و اگر جمعی از
بندگان آزادی را بکشند ولی مقتول مخیرست همه را می‌تواند کشت و در زیادتی
قیمت ایشان از خونبهای کشته بآقای ایشان میدهد و بنده را در عوض بنده
قصاص لازم است آیا در بندگان تساوی در قیمت شرط است یا نه میانهٔ مجتهدین
خلافست و اگر بنده و آزادی شخصی را بکشند ولی مقتول هر دو را میکشد و نصف
خونبهای آزاد را بورثهٔ او میدهد و زیادتی قیمت غلام را بآقای وی میدهد و سنت است
حاضر ساختن دو عادل در وقت استیفای قصاص و اعتبار آن است که خون آلود
نباشد خصوصا در قصاص عوض پس اگر در حالت قصاص آلت زهر آلود باشد ضامن
است و قصاص نمیتواند کرد مگر بشمشیر و در وقت استیفای قصاص کردن نباید برید نه

جای

های دیگر را اگر چنانکه جنایت کننده سر را بریده باشد آیا سر او را می توان جدا کرد یا نه
اگر قاتل سر مقتول را جدا نکرده باشد میانه مجتهدین خلافست اقرب آن است که نمیتواند
کرد و جایز نیست گوش و بینی بریدن یا با آب غرق کردن یا با آتش سوزانیدن اگر جنایت
باین طریق واقع نشده باشد بلکه بشمشیر باید کشت و بعضی از مجتهدین بر آنند که بهر طریق
که کشته باشد او را می توان کشت و حرام است کشتن بشمشیر کند بجهت دشواری اما چیزی
بر قصاص کننده بغیر از گناه لازم نیست و قصاص کردن زن حامله جایز نیست تا آنکه
بزاید و بعد از آن باید که طفل خود را شیر دهد چنانکه در شرح انوار مذکور است هر گاه کسی
نباشد که طفل را شیر دهد بغیر او قصاص کننده را از بیت المال باید داد اگر نباشد
یا باشد صرف ضروریات دیگر شود از مال ولی مقتول باید داد و قصاص کننده باید که
وارث مقتول باشد مگر زن و شوهر که ایشان را قصاص یکدیگر نمیرسد بقول بعضی از ۲۱۰
مجتهدین و بعضی بر آنند که قصاص کردن مخصوص پدر و خویشان پدری است و مادر
و خویشان او را دخلی نیست بقول بعضی اناث را مطلقا دخلی نیست و ولی بی اذن
امام ع قصاص می تواند کرد و باذن امام ع سنت است خصوصا در قصاص عضو بعضی
از مجتهدین اذن امام را در قصاص کردن واجب میدانند و اگر ولی متعدد باشد محتاج
باذن همه آنهاست و بعضی از مجتهدین بر آنند که حاضران را قصاص میرسد و اگر ولی مقتول

طفل باشد و طفل را جد پدری باشد ایشان قصاص نمیتوانند کرد بلکه صبر باید کرد تا طفل
بالغ شود و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر مصلحت در تعجیل قصاص باشد باید که
قصاص کنند چه ممکن است که بتاخیر کردن قصاص فوت شود و اگر بعضی از اولیا بقصاص
راضی شوند و بعضی بخونبهای آن بعضی را قصاص میرسد بشرطی که حصه جمعی را که
بخونبها راضی باشند بایشان دهند و این شرط نیست که قصاص در دار الاسلام واقع شود
چه اگر مسلمانی را در دار الکفر عمدا بغیر حق بکشند همانجا قصاص لازم است و جایز است
محجور را باستیفای قصاص هرگاه بالغ و عاقل باشند و قرض خواهان نمیرسد که مانع
شوند از قصاص کردن و وکیل کردن در قصاص جایز است اگر وکیل را عزل کنند قبل
از آنکه عالم بعزل شود اگر قصاص کند بر وی چیزی لازم نیست فصل چهارم در
قصاص و استیفای آن بدانکه هرگاه در کسی شرایط قصاص متحقق شود و کسی را بکشد
بر کشنده قصاص لازم است اگرچه دیگری باکراه بران داشته باشند و اگر طفل غیر ممیز یا دیوانه
را باکراه بر کشتن کسی مأمور دارند قصاص درینصورت بر فرماینده است و قصاص ثابت نیست
در مقتولی که قاتل معین نداشته باشد بلکه خونبهای او را از بیت المال میدهند چنانکه گذشت
و آن از جهت مظنه صدق مدعیست چون تعیین قاتل و نوع قتل شرط است اگرچه درین مسئله
میانه مجتهدین خلافست هرگاه مدعی درینصورت چهل کس خویش داشته باشد هر یک قسم

میخورند

بخورند تا پنجاه قسم تمام شود که فلان خویش مرا کشته است قصاص ثابت می شود
و اگر خویشان وی زیاده از پنجاه کس باشند بر پنجاه کس اقتصار میکنند که یکی از ایشان
مدعی باشد ولی مقتول را درینصورت مخیرست بتعیین قسم خورنده و اگر کمتر از پنجاه
کس باشند بعضی از قسم خوردن امتناع نمایند باید که باقی مکرر قسم بخورند تا پنجاه قسم تمام
شود اگر قسم نخورند و یا خویش نداشته باشند مدعی خود پنجاه قسم بخورد و اگر مدعی نیز
از قسم خوردن امتناع نماید باید که مدعی علیه و خویشان او پنجاه قسم بخورند دعوی
او ساقط میشود و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر مدعی علیه قسم بخورد درینصورت
قصاص ثابت می شود سنت است که حاکم شرع قبل از قسم دادن و خصم بگوید و ایشانرا
بوعد و وعید آگاه کند و در بیان خوردن قسم مجتهدین را همچنین خلافست در قسم
خوردن ذکر کشنده و کشته شده و شریک بودن او و داشتن او و نوع کشتن او از
عمد و خطا و شبه بعمد یعنی آنچه بعمد ماند بعضی از مجتهدین بر آنند که درینصورت اگر
مدعی یک قسم بخورد ثابت میشود **فصل** در قصاص بعضی از اعضای آدمی بدانکه موجب
قصاص اعضای آدمی نیز تلف کردن عضو است یا آنکه در حکم تلف کردن باشد بچیزی که هر چند
قصد تلف نداشته باشد و یا بغیر آنچه در اغلب تلف کند اگر قصد تلف کردن باشد و
ثبوت آن یکی از سه چیز است که در قصاص نفس مذکور شد اما در سوگند خوردن قصاص

میانه مجتهدین خلافست بعضی گفته اند در جایی که در و خونبها ثابت شود شش قسم باید
خورد و اگر کمتر از خونبها باشد قیاس شش قسم کند مثلا اگر نصف خونبها باشد چون
یکدست سه قسم باید خورد و اگر خونبهای اعضا کمتر از شش یک خونبها باشد چون انگشت
یک قسم باید خورد و بعضی از مجتهدین گفته اند که در قصاص اعضا هم پنجاه قسم باید خورد
بشرط آنکه خونبها ثابت شود و اگر کمتر از دیت باشد بیست و پنج قسم و شرطهای قصاص
اعضا نیز همان شروط قصاص نفس است با زیادتی یکشرط و آن مساوی بودن اعضاست
در صحیح بودن و عدم آن پس دست صحیح را بعوض دست شل نمیتوان برید اما اگر صاحب
دست راضی باشد که دست شل او را بعوض دست صحیح او ببرند جایز است بشرطی که
از آن سرایت نرسد چه با خوف سرایت جایز نیست و اگر قصاص کنند و سرایت کند
ضامن است و بعوض دست راست دست چپ را نمی توان برید مگر آنکه دست راست
نداشته باشد در اینحال باید که پای راست او را بعوض دست راست او ببرند و اگر کسی یک
چشم داشته باشد و یک چشم کسی را که دو چشم داشته باشد کور کند یک چشم او را بعوض چشم
او کور کنند بعکس این مسئله یک چشم صحیح را بعوض او کور باید کرد و بعضی از مجتهدین گفته اند
که نصف خونبها نیز میدهند زیرا که یک چشم او بجای دو چشم است پس در کور کردن کل آن
خونبها لازم است و اگر کسی چنان کرده باشد که بینایی چشم کسی رفته باشد و حدقه باشد قصاص

او بعمل نیست

از ما بلغ تعیّیت که در حدیث وارد است که پنبه را تر کرده بر پشت چشم او بگذارند و او را
در برابر آفتاب گرم که رو به آفتاب داشته باشد بدارند تا آنکه بینایی چشم او برود و
حدقه بماند و اقوی در کیفیت قصاص در این صورت آن است که به هر طریقی که ممکن باشد
جایز است و گوش صحیح را بعوض گوش کر نباید برید و بینی صحیح را بعوض بینی کسی که
بو نشنود می توان برید و دندان کسی که دندان شخصی را کنده باشد مثل آن را باید کند
بشرط آنکه دندان آن کس را که کنده اند بیرون نیاید اما اگر بیرون آید قصاص نمی توان کرد
و رجوع در اینجا باهل خبرت باید کرد که دندان کنده شده دیگر بیرون می آید یا نه و اگر بعد از
قصاص کردن بیرون آید بخلاف عادت بر او چیزی نیست و اگر دندان کسی را که اهل خبرت
گویند که بیرون می آید کسی کنده باشد ارش لازم است و اگر دندان طفلی را کنده باشد
انتظار بیرون آمدن باید کشید پس اگر بیرون نیاید قصاص لازم است اگر بیرون آید
ارش باید گرفت جهت زمانی که دندان نداشته باشد و اگر متغیر شده بیرون آید ارش
میگیرد و اگر طفل بمیرد قبل از آنکه مایوس شوند از بیرون آمدن دندان او نیز ارش لازم است
و دندان اصلی را جهت دندان زیادتی نمی توان کند و همچنین دندان زیادتی را که در غیر مکان
باشد کندن و اگر کسی یک انگشت کسی را بریده باشد و بعد از آن دست کسی دیگر را نیز برد اول
انگشت او را بعوض انگشت شخص اول باید برید بعد از آن دست او را برای دست دیگری

و آنچه سبقت بر پا یا دست بر انگشت منظور نیست و خونبهای انگشت را بحساب انگشت
باشند و هر عضوی که قصاص در او واجب باشد هرگاه یافت نشود خونبهای او را باید داد
و ثابت می شود قصاص در خارصه یعنی زخمی که پوست سر را بشکافد و یا در ضیعه یعنی
زخمی که در گوشت سر فرو رفته باشد یا در سمحاق یعنی زخمی که از گوشت سر گذشته باشد
و بپوست نازکی که بر استخوان آن پیچیده رسیده باشد در اینها قصاص میرسد و استیفای
این طول و عرض را رعایت باید کرد اما قدر نزول اعتبار ندارد و چه تفاوت اعضا در
فربهی و لاغری متعارف است و قصاص ثابت نمی شود در زخمی که استخوان را شکسته باشد و
یا از جایی بجای دیگر نقل کرده باشد جهة آنکه استیفای آن ممکن نیست برای آنکه البته زیادتی
و نقصانی واقع می شود در قصاص و در حال قصاص هر دو طرف زخم را نشان باید کرد و از
نشان اول تا نشان دوم باید برید و در هوای معتدل تا آنکه از سرایت محفوظ باشد
و قصاص بغیر آهن جایز نیست و اگر در قصاص سرایتی بهم رسد قصاص نیست و جایز است
قصاص کردن قبل از نیک شدن جراحت اگرچه صبر کردن تا نیک شدن بهتر است و بعضی
از مجتهدین گفته اند که جایز نیست قبل از نیک شدن جهة آنکه احتمال سرایت بمردن دارد چه
در اینصورت داخل میشود در قصاص نفس و هرگاه شخصی زخمی زند بر عضو کسی و از آن زخم
بمیرد و شتبه گردد مردن او بسبب زخم یا مرض در آن قصاص نیست بلکه قصاص عضو ثابت است

مطلب [illegible] در خونبهای آدمی و دران چند فصل است فصل اول در بیان آنچه موجب خونبها می‌شود بدانکه شش جهت و هشت موضع را خونبها دادن لازم است ۱ کشتن آدمی هرگاه که از وی خطا واقع شود چنانکه شخصی تیری بقصد حیوانی اندازد و بر آدمی خورد و بکشد ۲ کشتن آدمی بشبهه عمد چنانکه شخصی را جهة ادب کردن بزنند بچیزی که در اغلب کشته نباشد او را بکشد ۳ کشتن آدمی بعمد هرگاه که از هر دو طرف بخونبها راضی شوند اگر در ینصورت قصاص لازم است بعضی از مجتهدین گفته اند که ولی مقتول مخیرست میانه قصاص کردن و خونبها گرفتن و عفو نمودن و بعضی گفته اند که هرگاه ولی مقتول بخونبها گرفتن راضی شود بر قاتل واجب خونبها دادن ۴ کندن چاه شخصی و دیگری نداند که آن چاه است و ویرا دران چاه اندازد باید که کننده چاه خونبها بدهد ۵ هرگاه دو سبب جمع شوند یکی سابق باشد و ضامن خونبها سابق است مثل آنکه کسی سنگی را جایی بگذارد و دیگری در نزدیک آن چاهی بکند و پای کسی بران خورد و در چاه افتد و بمیرد ضامن وی سابق است و اگر یکی از ایشان در ملک خود به سنگ گذاشتن یا چاه کندن باشد ضامن خونبها بر دیگر است ۶ طبیب ضامن خونبهاست از مال خود آنچه تلف کند در علاج نفس و عضو اگرچه احتیاط کرده باشد و بیمار اذن داده باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر طبیب سعی تمام کرده باشد و حاذق باشد ضامن خونبها نیست و اگر بیمار بری الذمه

کند طبیب را قبل از مردن آیا خونبها ساقط است یا نه مجتهدین را درین مسئله دو قول است
کسی که خواب آلود باشد و کسی را بکشد یا عضوی از اعضای او را تلف کند عاقله او
ضامن است و بعضی از مجتهدین از مال او گفته اند ۰ بردارنده متاع هرگاه بر کسی خورد
بکشد یا عضوی را تلف کند ضامن است از مال خود ۰ کسی که زن خود را در بغل گیرد و با وی
جماع کند و زن از آن بمیرد ضامن خونبهاست از مال خود ۰ کسی که غافل فریاد کند بر وی
جهت طفل یا دیوانه یا برای صحیح المزاج هرگاه که احدی از آن بمیرد ضامن خونبهای او است
از مال خود ۰ کسی که بر سر کسی افتد و وی را بکشد ضامن خونبهاست و اگر افتنده بمیرد خونش
هدر است بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر در افتادن مضطر باشد خونبها بر عاقله است
و اگر باد وی را بیندازد خون هر دو هدر است ۰ هرگاه طفلی را از بلندی بر سر کسی اندازند
بقصد کشتن و در اغلب آن انداختن موجب کشتن باشد و اتفاقا بکشد کشنده ضامن
خونبهاست ۰ هرگاه کسی در راه تنگی بایستد که جای ایستادن نباشد و کسی بر وی خورد
و وی را بکشد ضامن خونبهاست ۰ هرگاه کسی را شب از خانه بیرون آورد صباح او را
کشته یابند ضامن خونبهای وی اوست که او را از خانه‌اش بیرون آورده باشد اگر گواه
نداشته باشد که باز او را بخانه‌اش برده یا دیگری او را کشته اما بعضی از مجتهدین گفته اند
که اگر بیرون آورنده بالتماس بیرون آورده باشد آنگاه او را کشته یابند بیرون آورنده ضامن

است

است و بعضی گفته اند که درین صورت قصاص است اما اگر کسی شخصی را طلبد و دیگری
بیرون آید بعد از آن و بیرا کشته یابند بیرون طلبنده ضامن نیست ؛ زن شیر دهنده هرگاه
در خواب بر سر طفلی افتد او را بکشد عاقله او ضامن خونبهای طفلند بعضی از مجتهدین
گفته اند که هرگاه شیر دهنده طفل از جهت افتخار قبول کرده باشد خونبها از مال خود بدهد
و اگر جهت احتیاج قبول کرده باشد خونبهای طفل را عاقله او میدهد و اقوی آن است که در هر دو
صورت عاقله میدهد ؛ اگر شیر دهنده طفل شخصی را بگیرد که شیر دهد و در وقت رجوع
نزاع شود میانه ولی طفل و آن زن در اینکه آن شخص گوید که این فرزند من نیست و
شیر دهنده گوید که این فرزند تست آنگاه ظاهر شود که دروغ گفته درینصورت اگر فرزندی
که ایشان بشناسند حاضر سازند ضامن خونبهای آن طفل است ؛ هرگاه کسی بر کسی
سوار شود و دیگری از ایشان بدندان بگزد او نفرت کرده سوار را بیندازد و بکشد درین
مسئله سه قول است اول آنکه خونبهای از آن کس که گزیده است و این از حضرت امیر المؤمنین
ع منقول است دوم آنکه هر یک از گزنده و بر دارنده ثلث خونبهاست و ثلث دیگر ساقط
است چه او خود بعبث سوار شده سیم آنکه اگر گزنده ملجای کرده باشد آنکس را انداخته
بحیثیتی که بے اختیار نفرت کرده خونبها بر گزنده است و اگر چنین نباشد خونبها بر کسیست
که انداخته است این قول اقوی است ؛ هرگاه کسی زن شخصی را در خانه پنهان کند و بر شوهر

ظاهر گردد و آنکس را بکشد و زن شوهر را در عوض آن بکشد خونبهای آن شخص را از ن
میدهد قول بعضی از مجتهدین آن است که خون آن شخص هدر است هرگاه شخصی طفلی را
باذن ولی خواهد که شناوری یاد دهد و آن طفل را غرق کند یا بکشد خونبهای طفل را
ضامن است خواه نقص کرده باشد خواه نه بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر تقصیر نکرده
باشد ضامن نیست هرگاه کسی در راه مسلمانان بنای احداث کند یا سنگی بگذارد
که راه تنگ گردد و شخصی بسبب آن کشته گردد ضامن خونبهای آن شخص است هرگاه بی
اذن امام علیه السلام احداث کرده باشد اگر راه واسع باشد و امام علیه السلام ضامن نیست هرگاه
اذن داده باشد صح
دیوار کجی باشد و بر کسی افتد و بکشد و صاحب دیوار بر کجی دیوار عالم باشد و تواند
که اصلاح دیوار خود کند و تقصیر نماید در این صورت ضامن خونبهای آن مرده است
هرگاه ناودان یا پنجره که در سر راه ~~مسلمانان باشد میل عالم صاحب بیفتد~~ و کسی را
مسلمانان باشد و با علم صاحب بیفتد م
تلف کند ضامن خونبهاست و اگر بی علم صاحب خانه و بی تقصیر وی کسی را تلف کند میانه
مجتهدین خلاف است اقرب آن است که ضامن نیست هرگاه کسی آتشی در ملک خود
روشن کند در روزی که باد بنا شده از زیاده از قدر احتیاج و سرایت کند تلف
شدن دیگری ضامن خونبهای آنکس است که بسوزد و همچنین اگر در روز باد در غیر
ملک خود آتش روشن کند و سرایت کند بدیگری هرگاه کسی تقصیر کند در حفظ

چهارپا

در پای خود و آن چارپا کسی را تلف کند ضامن است خونبهای آن شخص را چه او ... است

بر صاحبان چارپای مست شده و درنده در محافظت آنها هرگاه شخصی کسی را به

مهمانی طلبد و سگ درنده آن شخص را ضعیف تلف کند ضامن خونبهای اوست

اگرچه نداند که سگ او درنده است هرگاه کسی بر چارپایی سوار شود یا زمام

گرفته باشد و صاحب چارپا همراه باشد و آن چارپا به سر و دستها کسی را بکشد ضامن

خونبهای اوست اما اگر به پا یا به پا تلف کند ضامن نیست هرگاه سوار بر اسب یا اسبی

را دست داشته ایستاده باشد آن اسب به دست یا پا یا به سر کسی را بکشد ضامن خونبهای

اوست و اگر دو کس سوار شوند هر دو باید که در ضامن بودن خونبها مساوی باشند

هرگاه یکی طفل یا بیمار باشد هرگاه صاحب چارپا کاری بکند که چارپای او رم کند

و کسی را بکشد ضامن خونبهای اوست هرگاه کسی کاری کند که عقل کسی را برطرف

کند ضامن خونبهای اوست و اگر بعد از گرفتن خونبها عقل او بحال خود آید خونبها را

رد نمی تواند کرد هرگاه کسی کاری کند که گوشهای کسی را کر کند و نشنود بشرطی که

از شنیدن مایوس شده باشد خونبهای وی را باید داد و اگر از شنیدن مایوس نباشد

بلکه امکان شنیدن داشته باشد بعد از مدتی انتظار باید کشید هرگاه کسی کاری

کند که هر دو چشمهای شخصی را نابینا کند خواه حدقه بحال خود باشد خواه نباشد ضامن خونبهای

هرگاه کسی کاری کند یا شخصی که بوی چیزی نشناسد ضامن خونبهای اوست
واعتبار حال او ببوهای نیک و بد معلوم میتوان کرد اگر بانها معلوم نشود بقسامه عمل
کنند که در بعضی احادیث وارد است که حضرت امیر المومنین علی عم که گفته شود که در
پیش دماغ او بزند اگر چشم او پر آب کرد پس دروغ میگوید آنکه کسی کاری کند
که ذایقه شخصی برطرف کرد بقول بعضی از مجتهدین ضامن خونبهای اوست
آنکه کسی کاری کند که در حال جماع منی کسی بدشواری آید آنکه کسی کاری کند که زن
حامله نشود آنکه کسی کاری کند که شخصی حرف نتواند زد و بعضی را تواند گفت پس
قیاس بر بیست و هشت حرف باید کرد آنکه کسی هر دو استخوان که دندانهای
آدمی دران نشانیده و ریش بر در وییده که آنرا لحیه گویند هر گاه که دندانها با آن
باشند آنکه کسی که گردن شخصی را بشکند و همچنان کج نماید آنکه کسی کاری کند
که چیزی بگلوی کسی فرو نرود آنکه کسی هر دو دست کسی را از بند دست که آنرا
زند گویند ببرد آنکه کسی دو استخوان دست کسی را که دو ذراع گویند و هم مرفق
جدا از دست ببرد آنکه کسی پشت شخصی را بشکند و همچنین حکم دارد که اگر کوژ پشت
کند بحیثیتی که قادر بر نشستن نباشد آنکه کسی بر دیگری زخم زند بحیثیتی که مغز
در مهرهای پشت او بریده شود آنکه کسی هر دو پستان مرد یا زن را ببرد و همچنین

ببرید سرهای انگشتان پستان ایشان بقول بعضی از مجتهدین آنکه ذکر یا حشفهٔ
کسی را ببرد هر چند عنین باشد آنکه کسی خصیهٔ کسی را ببرد آنکه کسی هر دو
طرف فرج زنی را ببرد خواه آن زن صحیح باشد خواه علت دار چون رتق خواه بکر باشد
خواه نه خواه کوچک باشد خواه بزرگ آنکه کسی با زنی دخول کند و موضع بول و غائط
یا مخرج بول و حیض او را بدراند و یکی کند خواه آن کس شوهر آن زن باشد خواه اجنبی
خواه بالغ باشد خواه نه اما در بالغ اگر [illegible] شوهر باشد خونبها ساقط است
آنکه هر دو نشستگاه را از کسی ببرد که [illegible] آنکه هر دو پای کسی را ببرد
تا مفصل ساق آنکه انگشتان هر دو دست یکی را ببرد [illegible] آنکه
انگشتان پایهای کسی را ببرد یا تا زانو جدا کند آنکه کسی هر دو رانهای کسی را ببرد
اما اگر ساقین را ببرد در هر دو یک خونبها لازم است آنکه کسی استخوان مقعد آدمی
بشکند و سبب آن شود که غایط وی همیشه آید آنکه بکارت بکری را بانگشت ببرد
و مثانهٔ او دریده شود بقول بعضی از مجتهدین آنکه کسی بینی کسی را ببرد یا بشکند
که فاسد شود آنکه کسی کاری کند که موی سر کسی نروید آنکه کسی پلکهای چشم کسی را
ببرد آنکه کسی مژهای هر دو چشم کسی را ببرد که دیگر نروید آنکه هر دو لب
کسی را ببرد آنکه زبان کسی را از بیخ ببرد آنکه کسی هر بیست و هشت دندان

کسی را بشکند آنکه کسی کاری کند که طفل تمام خلقت که متحرک شده باشد از شکم زنی

بیفتد آنکه شخصی را در ماههای حرام بکشد خونبها باید داد و دو حصه و ثلث خونبها

قتل در ماههای حرام و همچنین حکم دارد در حرم کعبه بقول بعضی از مجتهدین والله اعلم

در بیان خونبهای اعضای آدمی و آن بر سی و چهار قسم است آنچه

سبب نصف خونبها میشود و آن اینست اول آنکه کسی کاری کند که مویهای روی

کسی ببرد دوم آنکه یک چشم کسی را کور کند آنکه یک دست شخصی را تا زند ببرد یعنی تا مرفق

آنکه یک انگشت شخصی را ببرد [illegible] هرگاه اینها را تنها ببرند اگر یکدفعه انگشتان را تا کتف

جدا ببرند همه موجب خونبهاست بقول بعضی از مجتهدین آنکه یکپای کسی را ببرد

تا مفصل ساق آنکه یک ساق پای کسی را ببرد تا زانو آنکه زانوهای کسی را ببرد

اگرچه یکدفعه تا بزانو ببرد هم موجب نصف خونبهاست آنکه یک استخوان روی

کسی را که وندان در وسط بشکند آنکه یکی از لبهای شخصی را ببرد بقول بعضی از مجتهدین

آنکه یکطرف فرج زنی را ببرد آنکه پستان زنی را ببرد آنکه یکطرف نشستگاه شخصی

را ببرد آنکه کاری کند که یک گوش شخصی نشنود آنکه یک گوش شخصی را ببرد

آنکه کاری کند که یک چشم شخصی چیزی نه بیند آنکه کاری کند که از یک سوراخ بینی

کسی بوی نشنود آنکه کاری کند که مژهای چشم بریزد آنکه دو سوار آزاد و پیاده

آزاد

آزاد شده اثنای دویدن بیفتد یکی بمیرد و هر دو بمیرند ورثه هر یک نصف خونبها از یکدیگر
میگیرند آنکه موجب ثلث خونبهاست و آن در صورتیست که پشت شخصی را
بشکنند و موجب آن شود که بهر دو پا شل گردد آنچه در دو خونبها باید داد و آن
در پنج موضع است ا شکستن لحیین که دندانها درست یا دندانها شکستن جای کسی
که از جای بر دن باز ماند ب بر کسی چنان زدن که عقل از و ببرد چیزی بر گوش کسی
چنان زدن که کر گردد یا بر دوش کسی را ببرند بیفتد از اثر کر گردد بینی کسی را چنان
ببرد که دیگر بو بها را نشناسد آنکه موجب خونبها و زیادتی ارش است و آن
وقتی است که پستان زنی را چنان ببرد که شیر منقطع شود آنچه سبب دو ثلث خونبها
می شود و آن در چهار موضع است ا بریدن لب زیرین شخصی را بقول بعضی از مجتهدین
آنکه کاری کردن که هر دو لب کسی سست گردد و از خلقت طبیعی دراز گردد آنکه پلکهای
بالای چشم کسی را زایل کند بقول بعضی از مجتهدین بریدن خایه چپ شخصی را بقول
بعضی از مجتهدین آنچه موجب ثلث خونبهاست و آن در چهارده موضع است
ا بریدن لب بالای شخصی را بقول بعضی از مجتهدین ب زایل گردانیدن پلکهای
زیرین چشم شخصی را بقول بعضی از مجتهدین ج برطرف کردن حایل شخصی را که میان
دو سوراخ بینی باشد د زبان گنگ را بریدن تیر از هر دو سوراخ شخصی گذرانیدن

که دیگر سوراخ آن بهم نیاید آنکه پشت شخصی را بشکند و باز نیکو گردد آنکه کاری کند
که بول کسی را منقطع گرداند و باز نیکو گردد بریدن ذکر عنین را بریدن خصیه
یکی کسی را بقول بعضی از مجتهدین آنکه بکارت زنی را بانگشت ببرد چنانکه
بول و غایط او بند شود آنکه چیزی بر شکم کسی نهد چنانکه بول و غایط او بیرون
آید بریدن انگشتان ابهام خواه از دست و خواه از پا بقول بعضی از مجتهدین
آنکه کسی زخمی بر شکم کسی زند چنانکه باندرون شکم رود آنکه شخصی زخمی بر کسی زند
چنانکه بخریطه دماغ رسد بقول بعضی از مجتهدین آنکه موجب ربع خونبهای شود
و آن در سه موضع است تراشیدن یکی از دو ابروی شخصی را بریدن سر هر دو
پستان مرد را برطرف کردن موی مژه یکی از دو چشم شخصی آنکه موجب خمس
خونبهای شود و آن در دو موضع است آنکه تیری از دو سوراخ بینی شخصی بگذرانند
و بعد از آن زخم او بهم آید آنکه شش کس در آب شناوری کنند و یکی از آنها غرق
شود بر هر یکی از آن پنج تن خمس خونبهای آن غرق شده لازم است بقول بعضی از
مجتهدین آنکه سه خمس خونبها در آن لازم است چون شکستن دوازده دندان
پیشین که شش از پایین که ابتدای آن دندان پیشتر باشد و انتهای آن دندان نیش بر
و شش از بالا بطریق مذکور آنکه دو خمس خونبها در آن لازم است و آن نیز در دو

بازبینی شد
۱۳۲۱ ش

مو

هو موضوعه

گره و بگره سوراخ آن بهم بنا بد ۱

تاامم شد ملا
امام مرد
ع ۳

مم مم
مممم

در تاریخ غرة شهر ربیع الاول ۱۲۵۷

نقد در خانه [illegible]

ایضا در خانه